ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمدتقی مامقانی

مُلَقَّب به حجة الاسلام

نیِّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

سید هادی حسینی

جلد هشتم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

٨



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلّص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است .

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعهٔ عاشورا بسیار زبانزد است .

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد .

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویهٔ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام)، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم الله الرحمن الرحیم

صحيفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

(جزء دوم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد هشتم

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸ -۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفة الابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام / از آثار آقامیرزامحمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج.۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷ -۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲.جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴.جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم‌السلام

(جزء دوم از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** هشتم / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین
دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸
شابک ج۸: ۲-۶۳-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش

تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۳۳۴۴۲۲۵۴-۰۲۱

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۹-۶۶۹۷۱۶۹۷-۰۲۱

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

باب (۸۷)

معجزات بتول عذراء (دوشیزهٔ پاک دامن) انسان فرشته‌سان ؛
فاطمهٔ زهرا (صلوات خدا بر آن بانو باد)

۱۳ ـ ۵۸

باب

معجزات امام پرهيزكار؛ پاک، نيک، پيراسته؛

امام حسن مجتبى (صلوات خدا بر او باد)

٥٩ ـ ١٥٠

باب

معجزات امامِ هُمام؛ سیّد دو عالَم؛ امام شرق و غرب؛

ابو عبدالله حسین (سلام خدا بر او باد)

۱۵۱ ـ ۳۲۲

باب (۸۷)

معجزات بتول عذراء (دوشیزۀ پاک دامن)

انسان فرشته‌سان

فاطمۀ زهرا

(صلوات خدا بر آن بانو باد)

حديث (۱)

خبر ولادت حضرت فاطمه عليها السلام وسخن گفتن آن بانو در شكم مادر

الامالى، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله مى‌گويد: برايم حديث كرد ابو عبدالله، احمد بن محمّد خليلى، از محمّد بن ابى بكر فقيه، از احمد بن محمّد نَوفَلى، از اسحاق بن يزيد، از حَمّاد بن عيسى، از زُرْعَة بن محمّد، از مُفَضّل بن عُمَر، كه گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام: كَيْفَ كَانَ وِلَادَةُ فَاطِمَةَ عليها السلام؟

قَالَ: نَعَمْ، إِنَّ خَدِيجَةَ عليها السلام لَمَّا تَزَوَّجَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله هَجَرَتْهَا نِسْوَةُ مَكَّةَ، فَكُنَّ لَا يَدْخُلْنَ إِلَيْهَا [1] وَلَا يُسَلِّمْنَ عَلَيْهَا، وَلَا يَتْرُكْنَ امْرَأَةً تَدْخُلُ عَلَيْهَا.

فَاسْتَوْحَشَتْ خَدِيجَةُ لِذٰلِكَ، وَكَانَ جَزَعُهَا وَغَمُّهَا حَذَراً عَلَيْهِ صلى الله عليه وآله.

فَلَمَّا حَمَلَتْ بِفَاطِمَةَ، كَانَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام تُحَدِّثُهَا فِي بَطْنِهَا وَتُصَبِّرُهَا، وَكَانَتْ تَكْتُمُ ذٰلِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ يَوْماً فَسَمِعَ خَدِيجَةَ تُحَدِّثُ فَاطِمَةَ، فَقَالَ: يَا خَدِيجَةُ، مَنْ تُحَدِّثِينَ؟

قَالَتْ: الْجَنِينُ الَّذِي فِي بَطْنِي يُحَدِّثُنِي وَيُؤْنِسُنِي.

---

۱. در مآخذ، «عليها» ضبط است.

قَالَ: يَا خَدِيجَةُ، هٰذَا جِبْرَئِيلُ يُبَشِّرُنِي [١] أَنَّهَا أُنْثىٰ وَأَنَّهَا النَّسْلَةُ الطَّاهِرَةُ الْمَيْمُونَةُ، وَأَنَّ اللّٰهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ سَيَجْعَلُ نَسْلِي مِنْهَا، وَسَيَجْعَلُ مِنْ نَسْلِهَا أَئِمَّةً، وَيَجْعَلُهُمْ خُلَفَاءَهُ فِي أَرْضِهِ بَعْدَ انْقِضَاءِ وَحْيِهِ.

فَلَمْ تَزَلْ خَدِيجَةُ عَلىٰ ذٰلِكَ إِلىٰ أَنْ حَضَرَتْ وِلَادَتُهَا، فَوَجَّهَتْ إِلىٰ نِسَاءِ قُرَيْشٍ وَبَنِي هَاشِمٍ أَنْ تَعَالَيْنَ لِتَلِينَ مِنِّي مَا تَلِي النِّسَاءُ مِنَ النِّسَاءِ.

فَأَرْسَلْنَ إِلَيْهَا: أَنْتِ عَصَيْتِنَا وَلَمْ تَقْبَلِي قَوْلَنَا، وَتَزَوَّجْتِ مُحَمَّداً يَتِيمَ أَبِي طَالِبٍ فَقِيراً لَا مَالَ لَهُ، فَلَسْنَا نَجِيءُ وَلَا نَلِي مِنْ أَمْرِكِ شَيْئاً.

فَاغْتَمَّتْ خَدِيجَةُ لِذٰلِكَ، فَبَيْنَا هِيَ كَذٰلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهَا أَرْبَعُ نِسْوَةٍ سُمْرٍ طِوَالٍ كَأَنَّهُنَّ مِنْ نِسَاءِ بَنِي هَاشِمٍ، فَفَزِعَتْ مِنْهُنَّ لَمَّا رَأَتْهُنَّ، فَقَالَتْ إِحْدَاهُنَّ: لَا تَحْزَنِي يَا خَدِيجَةُ، فَإِنَّا رُسُلُ رَبِّكِ إِلَيْكِ، وَنَحْنُ أَخَوَاتُكِ: أَنَا سَارَةُ، وَهٰذِهِ آسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ (وَهِيَ رَفِيقَتُكِ فِي الْجَنَّةِ) وَهٰذِهِ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَهٰذِهِ كُلْثُمُ أُخْتُ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، بَعَثَنَا اللّٰهُ إِلَيْكِ لِنَلِيَ مِنْكِ مَا تَلِي النِّسَاءُ مِنَ النِّسَاءِ.

فَجَلَسَتْ وَاحِدَةٌ عَنْ يَمِينِهَا، وَأُخْرىٰ عَنْ يَسَارِهَا، وَالثَّالِثَةُ بَيْنَ يَدَيْهَا، وَالرَّابِعَةُ مِنْ خَلْفِهَا، فَوَضَعَتْ فَاطِمَةَ عليها السلام طَاهِرَةً مُطَهَّرَةً.

فَلَمَّا سَقَطَتْ إِلَى الْأَرْضِ أَشْرَقَ مِنْهَا النُّورُ حَتّىٰ دَخَلَ بُيُوتَاتِ مَكَّةَ، وَلَمْ يَبْقَ فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرْبِهَا مَوْضِعٌ إِلَّا أَشْرَقَ فِيهِ ذٰلِكَ النُّورُ.

وَدَخَلَ عَشْرٌ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ، كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ مَعَهَا طَشْتٌ وَإِبْرِيقٌ مِنَ الْجَنَّةِ، وَفِي الْأَبَارِيقِ مَاءٌ مِنَ الْكَوْثَرِ، فَتَنَاوَلَتْهَا الْمَرْأَةُ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَ يَدَيْهَا، فَغَسَلَتْهَا بِمَاءِ

---

١. اين ضبط، با متن «دلائل الإمامه: ٧٧» و «العدد القويه: ٢٢٣» مطابقت دارد، در «امالى صدوق» و «بحار الأنوار» (نسخهٔ نور ٣/٥) «يُخْبِرُنِي» ضبط است.

الْكَوْثَرِ، وَأَخْرَجَتْ خِرْقَتَيْنِ بَيْضَاوَيْنِ أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَأَطْيَبَ رِيحاً مِنَ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ، فَلَفَّتْهَا بِوَاحِدَةٍ وَقَنَّعَتْهَا بِالثَّانِيَةِ، ثُمَّ اسْتَنْطَقَتْهَا.

فَنَطَقَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام بِالشَّهَادَتَيْنِ وَقَالَتْ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

ثُمَّ سَلَّمَتْ عَلَيْهِنَّ وَسَمَّتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ بِاسْمِهَا، وَأَقْبَلْنَ يَضْحَكْنَ إِلَيْهَا، وَتَبَاشَرَتِ الْحُورُ الْعِينُ، وَبَشَّرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بَعْضُهُمْ بَعْضاً بِوِلَادَةِ فَاطِمَةَ عليها السلام.

وَحَدَثَ فِي السَّمَاءِ نُورٌ زَاهِرٌ، لَمْ تَرَهُ الْمَلَائِكَةُ قَبْلَ ذٰلِكَ.

وَقَالَتِ النِّسْوَةُ: خُذِيهَا يَا خَدِيجَةُ، طَاهِرَةً مُطَهَّرَةً، زَكِيَّةً مَيْمُونَةً، بُورِكَ فِيهَا وَفِي نَسْلِهَا.

فَتَنَاوَلَتْهَا فَرِحَةً مُسْتَبْشِرَةً، وَأَلْقَمَتْهَا ثَدْيَهَا فَدَرَّ عَلَيْهَا.

فَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَنْمِي فِي الْيَوْمِ كَمَا يَنْمِي الصَّبِيُّ فِي الشَّهْرِ، وَتَنْمِي فِي الشَّهْرِ كَمَا يَنْمِي الصَّبِيُّ فِي السَّنَةِ؛ (۱)

مُفضّل بن عُمَر می‌گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: ولادت فاطمه عليها السلام چگونه بود؟

امام عليه السلام فرمود: آری، چون رسول خدا صلى الله عليه وآله خدیجه را گرفت، زنان مکّه ترکش کردند و پیش وی نمی‌آمدند و سلامش نمی‌دادند، و نمی‌گذاشتند زنی بر وی درآید.

خدیجه از این رفتار هراسید و نگرانی و غمش بدین خاطر بود که مبادا بر پیامبر صلى الله عليه وآله آسیبی برسد.

---

۱. امالی صدوق: ۴۷۵، مجلس ۷۸، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۳: ۲ ـ ۳، حدیث ۱.

چون آن بانو به فاطمه باردار شد، فاطمه عليها السلام در دوران جنینی با او سخن می‌گفت و صبرش می‌داد. خدیجه ماجرا را از رسول خدا صلى الله عليه وآله کتمان می‌داشت.

روزی پیامبر بر خدیجه درآمد، شنید با فاطمه حرف می‌زند، پرسید: ای خدیجه، با که سخن می‌گویی؟

خدیجه گفت: جنینی که در شکم دارم با من حرف می‌زند و همدم من است.

پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: ای خدیجه، این [شخص که اکنون در کنارم هست] جبرئیل است، بشارتم می‌دهد که آن جنین، دختر می‌باشد و نسل او پاک و بابرکت است. خدای متعال نسلِ مرا از او قرار می‌دهد و از نسلِ وی امامانی پدید می‌آورد و آنها را ـ پس از انقضای وحی ـ خلفای خویش در زمین می‌سازد.

خدیجه بر این منوال بود تا اینکه زمان ولادت فاطمه عليها السلام فرا رسید. پیش زنان قریش و بنی‌هاشم پیک فرستاد تا بیایند و این کار زنانه را نسبت به او عهده‌دار شوند.

زنان قریش به خدیجه پیام دادند: تو ما را فرمان نبردی و حرف ما را نپذیرفتی و با یتیمِ فقیر و نادار ابوطالب ازدواج کردی! ما نمی‌آییم و کاری برایت انجام نمی‌دهیم.

خدیجه از این رفتار آنها غمگین شد. در همان حال که غصّه می‌خورد، ناگهان چهار زن گندم‌گون و بلند قد (که به نظر می‌آمد از زنان بنی‌هاشم‌اند) داخل شدند. خدیجه چون آنها را دید، بیمناک شد؛ از این رو، یکی‌شان گفت: ای خدیجه، غم مخور، ما فرستادگان پروردگار پیش تواییم، ما خواهرانت می‌باشیم؛ من ساره‌ام؛ این بانو آسیه ـ دختر مزاحم ـ رفیق تو در بهشت است؛

این خانم، مریم (دختر عمران) می‌باشد؛ این یکی، کلثوم، خواهر موسی بن عمران است. خدا ما را سویت فرستاد تا مامای تو باشیم.

یکی از آنها در سمت راست خدیجه، دیگری در سمت چپ، سوّمی پیش رو، چهارمی پشت سرش نشست. خدیجه، فاطمه علیهاالسلام را پاک و پاکیزه به دنیا آورد.

چون فاطمه علیهاالسلام [از رحم مادر] بر زمین افتاد، از وی چنان نور تابید که به خانه‌های مکّه درآمد و جایی در شرق و غرب زمین که این نور در آن ندرخشد، نماند.

ده تن از حوریان بهشتی درآمدند، هر کدام طشت و آبریزی از بهشت با خود همراه داشتند و در آن آبریزها آب کوثر وجود داشت. زنی که پیش روی خدیجه بود، آنها را گرفت و فاطمه را با آب کوثر شست و دو پارچهٔ سفید را ـ که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوش‌بو تر بودند ـ بیرون آورد و با یکی از آنها فاطمه را پیچید و با دوّمی او را پوشاند. سپس از فاطمه خواست حرف بزند.

فاطمه علیهاالسلام به شهادتین زبان گشود، فرمود: شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، و پدرم ـ رسول خدا ـ سیّد انبیاست، و شوهرم سرآمدِ اوصیا می‌باشد، و فرزندانم، سالارِ اَسباط‌اند.

سپس فاطمه علیهاالسلام بر آن زنان سلام داد و هر یک را به اسم نام برد، آنان خندان پیش فاطمه آمدند و حورالعین یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمان ولادت فاطمه علیهاالسلام را به هم مژده می‌دادند.

در آسمان، نور درخشانی آشکار شد که فرشتگان ـ پیش از آن ـ آن نـور را ندیدند.

آن زنان گفتند: ای خدیجه، این نوزاد را برگیر که پاک و پاکیزه و پیراسته و خجسته است، در آن و در نسلِ وی برکت قرار داده شد.

خدیجه، شادمان و خوش‌حال فاطمه را گرفت و سینه‌اش را در دهانِ فاطمه نهاد، شیر سرازیر شد.

فاطمه هر روز به اندازه‌ای که کودک در یک ماه رشد می‌کند، رشد می‌کرد و در هر ماه به اندازهٔ رشد یک سال کودک، بزرگ می‌شد.

حدیث (۲)

خبر علم فاطمه علیها السلام به گذشته و آینده

از **عیون المعجزات**، اثر حسین بن عبدالوهّاب.[۱]

از حارثة بن قُدامه روایت است که گفت: برایم حدیث کرد سلمان، گـفت: برایم حدیث کرد عمّار و گفت: خبر شگفتی را برایت بگویم؟ گفتم: ای عمّار، برایم حدیث کن، گفت:

نَعَمْ، شَهِدْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَقَدْ وَلَجَ عَلىٰ فَاطِمَةَ عليها السلام، فَلَمَّا أَبْصَرَتْ بِهِ نَادَتْ: ادْنُ لأُحَدِّثَكَ بِمَا كَانَ وَبِمَا هُوَ كَائِنٌ وَبِمَا لَمْ يَكُنْ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، حِينَ تَقُومُ السَّاعَةُ.

قَالَ عَمَّارٌ: فَرَأَيْتُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَرْجِعُ الْقَهْقَرىٰ، فَرَجَعْتُ بِرُجُوعِهِ إِذْ دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله.

---

۱. این حدیث، در بحار الأنوار، از کتاب مذکور روایت است (مؤلّف رحمه الله).

فَقَالَ لَهُ: ادْنُ يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَدَنَا، فَلَمَّا اطْمَأَنَّ بِهِ الْمَجْلِسُ قَالَ لَهُ: تُحَدِّثُنِي أَمْ أُحَدِّثُكَ؟

قَالَ: الْحَدِيثُ مِنْكَ أَحْسَنُ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ: كَأَنِّي بِكَ وَقَدْ دَخَلْتَ عَلَىٰ فَاطِمَةَ وَقَالَتْ لَكَ كَيْتَ وَكَيْتَ، فَرَجَعْتَ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: نُورُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورِنَا؟

فَقَالَ صلى الله عليه وآله: أَوَلَا تَعْلَمُ؟!

فَسَجَدَ عَلِيٌّ عليه السلام شُكْراً لِلَّهِ تَعَالَىٰ.

قَالَ عَمَّارٌ: فَخَرَجَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَخَرَجْتُ بِخُرُوجِهِ، فَوَلَجَ عَلَىٰ فَاطِمَةَ عليها السلام وَوَلَجْتُ مَعَهُ. فَقَالَتْ: كَأَنَّكَ رَجَعْتَ إِلَىٰ أَبِي فَأَخْبَرْتَهُ بِمَا قُلْتُهُ لَكَ؟

قَالَ: كَانَ ذٰلِكِ يَا فَاطِمَةُ.

فَقَالَتْ: اعْلَمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ نُورِي وَكَانَ يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَىٰ، ثُمَّ أَوْدَعَهُ شَجَرَةً مِنْ شَجَرِ الْجَنَّةِ فَأَضَاءَتْ، فَلَمَّا دَخَلَ أَبِي الْجَنَّةَ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ إِلْهَاماً أَنِ اقْتَطِفِ الثَّمَرَةَ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَدِرْهَا فِي لَهَوَاتِكَ.

فَفَعَلَ فَأَوْدَعَنِي اللَّهُ سُبْحَانَهُ صُلْبَ أَبِي، ثُمَّ أَوْدَعَنِي خَدِيجَةَ بِنْتَ خُوَيْلِدٍ، فَوَضَعَتْنِي.

وَأَنَا مِنْ ذٰلِكَ النُّورِ، أَعْلَمُ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَمَا لَمْ يَكُنْ.

يَا أَبَا الْحَسَنِ، الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَىٰ؛[1]

عَمّار می‌گوید: آری، علیّ بن ابی طالب عليه السلام را دیدم که بر فاطمه عليها السلام درآمد. چون آن بانو، علی عليه السلام را دید صدا زد، نزدیک شو تا بود و نبود را تا قیامت

۱. عیون المعجزات: ۵۵؛ بحار الأنوار ۴۳: ۸، حدیث ۱۱.

ـ روزی که رستاخیز به پا می‌شود ـ برایت حدیث کنم.

عمّار می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدم که به عقب بازآمد، من هم با رجوع آن حضرت برگشتم تا اینکه بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ابوالحسن، نزدیک بیا. چون آن حضرت نزدیک پیامبر رفت و مجلس آرام و قرار یافت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: خودت می‌گویی یا من بگویم چه برایت رخ داد؟!

امام علیه‌السلام فرمود: ای رسول خدا، سخن از زبان شما نیکوتر است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: گویا تو را دیدم که بر فاطمه درآمدی و به تو چنین و چنان گفت و تو برگشتی!

علی علیه‌السلام پرسید: [ای پیامبر خدا، آیا] نور فاطمه از نور ماست؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مگر نمی‌دانی [که چنین است]؟!

علی علیه‌السلام خدای متعال را شکر گزارد.

عمّار می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آمد و من هم با او خارج شدم. وی بر فاطمه علیهاالسلام درآمد، من هم همراه او خدمت آن بانو رسیدم. فاطمه علیهاالسلام فرمود: گویا پیش پدرم بازگشتی و آنچه را به تو خبر دادم، برایش گفتی؟

علی علیه‌السلام فرمود: ای فاطمه، ماجرا همین گونه است.

فاطمه علیهاالسلام فرمود: ای ابوالحسن، بدان که خدای متعال نور مرا آفرید و نورم خدای متعال را تسبیح می‌کرد. سپس خدا آن را به درختی در بهشت سپرد، آن درخت پرتو افشاند. چون پدرم وارد بهشت شد، خدا الهامی به وی کرد که از میوهٔ این درخت بچین و آن را در کامت بریز.

پدرم این کار را ا نجام داد [و با این عمل] خدای سبحان مرا در صلب پدرم سپرد، سپس [در رحم] خدیجه (دختر خُوَیلد) نهاد، خدیجه مرا به دنیا آورد.

من از آن نورم، آنچه را بوده و هست و خواهد شد، می‌دانم.

ای ابوالحسن، مؤمن به نور خدای متعال می‌نگرد.

حدیث (۳)

خبر نام‌گذاری فاطمه علیهاالسلام به زهرا و اینکه آن بانو در روز سه بار برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌درخشید

علل الشرایع، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: پدرم برایم حدیث کرد از سَعْد بن عبدالله، از جعفر بن سَهْل صَیْقَل، از محمّد بن اسماعیل دارمی، از کسی که برای او حدیث کرد، از محمّد بن جعفر هرمزانی، از اَبان بن تَغْلِب، گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللّهِ عليه‌السلام: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ، لِمَ سُمِّيَتِ الزَّهْرَاءُ زَهْرَاءَ؟

فَقَالَ: لأَنَّهَا تَزْهَرُ لأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام فِي النَّهَارِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ بِالنُّورِ:

• كَانَ يَزْهَرُ نُورُ وَجْهِهَا صَلَاةَ الْغَدَاةِ وَالنَّاسُ فِي فِرَاشِهِمْ، فَيَدْخُلُ بَيَاضُ ذٰلِكَ النُّورِ إِلىٰ حُجُرَاتِهِمْ بِالْمَدِينَةِ فَتَبْيَضُّ حِيطَانُهُمْ فَيَعْجَبُونَ مِنْ ذٰلِكَ، فَيَأْتُونَ النَّبِيَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَيَسْأَلُونَهُ عَمَّا رَأَوْا، فَيُرْسِلُهُمْ إِلىٰ مَنْزِلِ فَاطِمَةَ عليهاالسلام فَيَأْتُونَ مَنْزِلَهَا فَيَرَوْنَهَا قَائِمَةً فِي مِحْرَابِهَا تُصَلِّي وَالنُّورُ يَسْطَعُ مِنْ مِحْرَابِهَا مِنْ وَجْهِهَا، فَيَعْلَمُونَ أَنَّ الَّذِي رَأَوْهُ كَانَ مِنْ نُورِ فَاطِمَةَ.

• فَإِذَا انْتَصَفَ النَّهَارُ وَتَرَتَّبَتْ لِلصَّلَاةِ زَهَرَ نُورُ وَجْهِهَا بِالصُّفْرَةِ فَتَدْخُلُ الصُّفْرَةُ فِي حُجُرَاتِ النَّاسِ فَتَصْفَرُّ ثِيَابُهُمْ وَأَلْوَانُهُمْ، فَيَأْتُونَ النَّبِيَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَيَسْأَلُونَهُ عَمَّا رَأَوْا،

فَيُرْسِلُهُمْ إِلىٰ مَنْزِلِ فَاطِمَةَ عليها السلام فَيَرَوْنَهَا قَائِمَةً فِي مِحْرَابِهَا، وَقَدْ زَهَرَ نُورُ وَجْهِهَا بِالصُّفْرَةِ، فَيَعْلَمُونَ أَنَّ الَّذِي رَأَوْا كَانَ مِنْ نُورِ وَجْهِهَا.

• فَإِذَا كَانَ آخِرُ النَّهَارِ وَغَرَبَتِ الشَّمْسُ احْمَرَّ وَجْهُ فَاطِمَةَ فَأَشْرَقَ وَجْهُهَا بِالْحُمْرَةِ فَرَحاً وَشُكْراً لِلَّهِ تَعَالىٰ، فَكَانَ تَدْخُلُ حُمْرَةُ وَجْهِهَا حُجُرَاتِ الْقَوْمِ وَتَحْمَرُّ حِيطَانُهُمْ فَيَعْجَبُونَ مِنْ ذٰلِكَ وَيَأْتُونَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله وَيَسْأَلُونَهُ عَنْ ذٰلِكَ، فَيُرْسِلُهُمْ إِلىٰ مَنْزِلِ فَاطِمَةَ فَيَرَوْنَهَا جَالِسَةً تُسَبِّحُ اللَّهَ وَتُمَجِّدُهُ، وَنُورُ وَجْهِهَا يَزْهَرُ بِالْحُمْرَةِ، فَيَعْلَمُونَ أَنَّ الَّذِي رَأَوْا كَانَ مِنْ نُورِ وَجْهِ فَاطِمَةَ عليها السلام.

فَلَمْ يَزَلْ ذٰلِكَ النُّورُ فِي وَجْهِهَا حَتّىٰ وُلِدَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَهُوَ يَتَقَلَّبُ فِي وُجُوهِنَا إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فِي الأَئِمَّةِ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ إِمَامٍ بَعْدَ إِمَامٍ؛[1]

اَبان بن تَغْلب می‌گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، چرا فاطمه عليها السلام زهرا نامیده شد؟

امام عليه السلام فرمود: زیرا آن بانو، سه بار در روز برای امیرالمؤمنین عليه السلام می‌درخشید:

• نور سیمای آن بانو، در نماز صبح ـ که مردم در بسترهاشان بودند ـ آشکار می‌شد و سفیدی آن به خانه‌های مدینه درمی‌آمد و دیوار آنها روشن می‌گشت و آنان از آن درشگفت می‌ماندند. پیش پیامبر صلى الله عليه وآله می‌آمدند و او را از آنچه دیدند، جویا می‌شدند، پیامبر صلى الله عليه وآله آنها را به منزل فاطمه عليها السلام می‌فرستاد، می‌دیدند که آن بانو در محراب عبادت ایستاده است و آن نور از محراب او ـ از صورتش ـ

---

۱. علل الشرايع ۱: ۱۸۰ ـ ۱۸۱، باب ۱٤۳، حديث ۲؛ بحار الأنوار ٤۳: ۱۱، حديث ۲.

می‌درخشد. از این رو، درمی‌یافتند نوری را که دیدند از نور سیمای فاطمه علیها السلام است.

● هرگاه نیمهٔ روز می‌شد و فاطمه علیها السلام برای نماز، خود را می‌آراست و آماده می‌شد، نور رخسارش رنگ زردی را برمی‌تاباند و این رنگ در خانه‌های مردم درمی‌آمد و لباس مردم و رنگ‌های آنها زرد می‌گشت. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمدند و آنچه را دیدند از او می‌پرسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به منزل فاطمه علیها السلام می‌فرستاد، می‌دیدند که در محراب عبادت ایستاده است و رخسارش نور زردی را می‌تاباند [با این نگاه] آنها پی می‌بردند که آنچه را دیدند، نور سیمای آن بانوست.

● وقتی پایان روز فرا می‌رسید و خورشید غروب می‌کرد، رخسار فاطمه علیها السلام سرخ فام می‌شد. صورتش ـ به خاطر شادی و شکر برای خدای متعال ـ رنگ سرخ را می‌تاباند و این سرخی سیمایش به حجره‌های آن قوم درمی‌آمد و دیوارهاشان قرمز می‌گشت. آنان از این واقعه تعجّب می‌کردند، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمدند و ماجرا را از آن حضرت جویا می‌شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به منزل فاطمه علیها السلام می‌فرستاد، می‌دیدند نشسته است، خدا را تسبیح و تمجید می‌کند و نور رخسارش، رنگ سرخ را می‌تاباند. [بدین سان] آنان می‌دانستند که آنچه را دیدند از نور سیمای فاطمه علیها السلام است.

این نور، پیوسته در رخسار آن بانو بود تا اینکه حسین علیه السلام به دنیا آمد.

و این نور، تا روز قیامت، در سیمای امامان از ما خاندان (امامی پس از امام دیگر) در گردش است.

[یاد آوری]

می‌گویم: شیخ جلیل، ابن شهرآشوب، در «مناقب آل ابی طالب» از ابو هاشم عسکری روایت می‌کند که گفت:

سَأَلْتُ صَاحِبَ الْعَسْكَرِ عليه السلام: لِمَ سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ، الزَّهْرَاءَ؟

فَقَالَ: كَانَ وَجْهُهَا يَزْهَرُ لأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ، وَعِنْدَ الزَّوَالِ كَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ، وَعِنْدَ الْغُرُوبِ غُرُوبِ الشَّمْسِ كَالْكَوْكَبِ الدُّرِّيِّ؛(۱)

ابو هاشم جعفری می‌گوید: از امام حسن عسکری عليه السلام پرسیدم: چرا فاطمه، زهرا نامیده شد؟

امام عليه السلام فرمود: رخسار آن بانو، از آغاز روز، مانند خورشید نمایان و هنگام ظهر مانند ماه نور افشان، و زمان غروب خورشید، همچون ستاره‌ای درخشان (برای امیرالمؤمنین عليه السلام) نور می‌تاباند.

حدیث (۴)

دیگی که در خانۀ فاطمه عليها السلام بدون آتش می‌جوشید

از **الثاقب فی المناقب**، اثر ابن حمزه طوسی رحمه الله.

از زاذان، از سلمان روایت است که گفت:

أَتَيْتُ ذَاتَ يَوْمٍ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ عليها السلام فَوَجَدْتُهَا نَائِمَةً قَدْ تَغَطَّتْ بِعَبَائِهَا، وَنَظَرْتُ إِلىٰ قِدْرٍ مَنْصُوبَةٍ بَيْنَ يَدَيْهَا تَغْلِي بِغَيْرِ نَارٍ، فَانْصَرَفْتُ مُبَادِراً إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا أَبْصَرَنِي ضَحِكَ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ، أَعْجَبَكَ مَا رَأَيْتَ مِنْ حَالِ ابْنَتِي فَاطِمَةَ؟

---

۱. مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۳۰؛ بحار الأنوار ۴۳: ۱٦.

قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَعْجَبُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ! إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ عَلِمَ ضَعْفَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ فَأَيَّدَهَا بِمَنْ يُعِينُهَا عَلىٰ دَهْرِهَا مِنْ كِرَامِ مَلَائِكَتِهِ؛[1]

سلمان می‌گوید: روزی به منزل فاطمه علیهاالسلام آمدم، آن بانو را خواب یافتم، خود را با عبایش پوشانده بود. به دیگی که پیش رویش بود نگریستم، بدون آتش می‌جوشید، بی‌درنگ سوی رسول خدا باز آمدم، چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا دید، خندید؛ سپس فرمود: ای ابو عبدالله، آنچه را از حال دخترم ـ فاطمه ـ دیدی، تو را شگفت زده ساخت؟

گفتم: آری، ای رسول خدا.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: از امر خدا تعجّب می‌کنی! خدای متعال، ضعف دخترم، فاطمه را دانست، او را به فرشتگانِ ارجمندش که بر روزگار، مددکارش باشند، یاری رساند.

حدیث (۵)

ظهور نوری از چادر فاطمه علیهاالسلام نزد یهودی

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه‌الله.

[در این کتاب می‌خوانیم:].

رُوِيَ أَنَّ عَلِيّاً علیه‌السلام اسْتَقْرَضَ مِنْ يَهُودِيٍّ شَعِيراً فَاسْتَرْهَنَهُ شَيْئاً، فَدَفَعَ إِلَيْهِ مُلَاءَةَ فَاطِمَةَ رَهْناً وَكَانَتْ مِنَ الصُّوفِ.

۱. الثاقب فی المناقب: ۳۰۱، حدیث ۲۵۴؛ عوالم العلوم ۱۱: ۱۹۷.

فَأَدْخَلَهَا الْيَهُودِيُّ إِلىٰ دَارٍ وَوَضَعَهَا فِي بَيْتٍ.

فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ دَخَلَتْ زَوْجَتُهُ الْبَيْتَ الَّذِي فِيهِ الْمُلَاءَةُ، لِشُغْلٍ،[۱] فَرَأَتْ نُوراً سَاطِعاً فِي الْبَيْتِ أَضَاءَ بِهِ كُلُّهُ، فَانْصَرَفَتْ إِلىٰ زَوْجِهَا فَأَخْبَرَتْهُ بِأَنَّهَا رَأَتْ فِي ذٰلِكَ الْبَيْتِ ضَوْءاً عَظِيماً.

فَتَعَجَّبَ الْيَهُودِيُّ - زَوْجُهَا - وَقَدْ نَسِيَ أَنَّ فِي بَيْتِهِ مُلَاءَةَ فَاطِمَةَ، فَنَهَضَ مُسْرِعاً وَدَخَلَ الْبَيْتَ فَإِذَا ضِيَاءُ الْمُلَاءَةِ يَنْشُرُ شُعَاعُهَا كَأَنَّهُ يَشْتَعِلُ مِنْ بَدْرٍ مُنِيرٍ يَلْمَعُ مِنْ قَرِيبٍ، فَتَعَجَّبَ مِنْ ذٰلِكَ، فَأَنْعَمَ النَّظَرَ فِي مَوْضِعِ الْمُلَاءَةِ فَعَلِمَ أَنَّ ذٰلِكَ النُّورَ مِنْ مُلَاءَةِ فَاطِمَةَ.

فَخَرَجَ الْيَهُودِيُّ يَعْدُو إِلىٰ أَقْرِبَائِهِ، فَاجْتَمَعَ ثَمَانُونَ مِنَ الْيَهُودِ، فَرَأَوْا ذٰلِكَ فَأَسْلَمُوا كُلُّهُمْ؛[۲]

روایت است که علی علیه‌السلام از یک یهودی مقداری جو قرض طلبید. یهودی، چیزی را رَهْن خواست. امام علیه‌السلام چادر پشمی فاطمه را گرو سپرد.

یهودی آن را به منزلش درآورد و در اتاقی نهاد.

چون شب شد، زن آن یهودی برای کاری به اتاقی که چادر فاطمه علیهاالسلام در آن بود، درآمد، دید نوری در آن خانه می‌درخشد که همهٔ آن را روشن ساخته است. سوی شوهرش بازآمد و به او خبر داد که در آن خانه، روشنایی بزرگی است.

یهودی - شوهر آن زن - تعجّب کرد و از یاد برده بود که در اتاقش چادر فاطمه

---

۱. در «بحار الأنوار»، «بِشُغُل» ضبط است.

۲. الخرائج والجرائح ۲: ۵۳۷ - ۵۳۸، حدیث ۱۳؛ بحار الأنوار ۴۳: ۳۰، حدیث ۳۶.

هست. به سرعت برخاست و به خانه درآمد، ناگهان دید شعاع نور آن چادر چنان پخش می‌شود که گویا ماه شب چهارده از فاصلهٔ نزدیک، فروزان است. از این امر در شگفت ماند، به جایی که چادر در آن بود چشم دوخت، دریافت که آن نور از چادر فاطمه علیها السلام است.

یهودی پیش خویشاوندانش رفت [و آنها را به تماشای این صحنه فراخواند] هشتاد نفر از یهود گرد آمدند و آن نورافشانی را دیدند و همه‌شان اسلام آوردند.

حدیث (۶)

آوردن لباسی از بهشت برای فاطمه علیها السلام هنگامی که یهودیان او را به عروسی دعوت کردند

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه الله.

در این کتاب آمده است:

رُوِيَ أَنَّ الْيَهُودَ كَانَ لَهُمْ عُرْسٌ، فَجَاؤُوا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَقَالُوا: لَنَا حَقُّ الْجِوَارِ فَنَسْأَلُكَ أَنْ تَبْعَثَ فَاطِمَةَ بِنْتَكَ إِلىٰ دَارِنَا حَتّىٰ يَزْدَانَ عُرْسُنَا بِهَا، وَأَلَحُّوا عَلَيْهِ.

فَقَالَ: إِنَّهَا زَوْجَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَهِيَ بِحُكْمِهِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَشْفَعَ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام فِي ذٰلِكَ.

وَقَدْ جَمَعَ الْيَهُودُ الطِّمَّ وَالرِّمَّ مِنَ الْحُلِيِّ وَالْحُلَلِ، وَظَنَّ الْيَهُودُ أَنَّ فَاطِمَةَ تَدْخُلُ فِي بِذْلَتِهَا وَأَرَادُوا اسْتِهَانَةً بِهَا.

فَجَاءَ جَبْرَئِيلُ بِثِيَابٍ مِنَ الْجَنَّةِ وَحَلِيٍّ وَحُلَلٍ لَمْ يَرَوْا مِثْلَهَا، فَلَبِسَتْهَا فَاطِمَةُ وَتَحَلَّتْ بِهَا، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ زِينَتِهَا وَأَلْوَانِهَا وَطِيبِهَا.

فَلَمَّا دَخَلَتْ فَاطِمَةُ دَارَ الْيَهُودِ، سَجَدَ لَهَا نِسَاؤُهُمْ يُقَبِّلْنَ الْأَرْضَ بَيْنَ يَدَيْهَا، وَأَسْلَمَ بِسَبَبِ مَا رَأَوْا خَلْقٌ كَثِيرٌ مِنَ الْيَهُودِ؛ [۱]

روایت است که یهودیان جشن عروسی داشتند. پیش پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: برای ما حقّ همسایگی است، درخواست داریم که دخترت فاطمه را به خانه‌مان بفرستی تا عروسی ما به وی زینت یابد (و بر این کار پای فشردند).

پیامبر ﷺ فرمود: وی، همسر علیّ بن اَبی طالب و به فرمان اوست. یهودیان از پیامبر خواستند در این زمینه پیش علی علیه السلام شفیع شود.

یهودیان، هرآنچه از زیورآلات در دسترس داشتند، نمایاندند و بر این گمان بودند که فاطمه با لباسی کهنه به مجلس آنها درمی‌آید و با این ترفند می‌خواستند او را تحقیر کنند.

جبرئیل لباسی از بهشت و زیورآلاتی آورد که یهود مانند آن را ندیدند. فاطمه آن لباس را پوشید و با آن جواهرات خود را آراست. مردم از زینت فاطمه و رنگ و بوی لباسش درشگفت ماندند.

چون فاطمه به سرای یهود درآمد، زنان آنان در مقابل فاطمه به سجده افتادند و زمین پیش پای او را می‌بوسیدند و بدین سبب، خلق بسیاری از یهود مسلمان شدند.

حدیث (۷)

چرخیدنِ سنگ آسیا در خانهٔ فاطمه علیها السلام

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۵۳۸ ـ ۵۳۹، حدیث ۱٤؛ بحار الأنوار ٤۳: ۳۰، حدیث ۳۷.

روایت است از ابو علی صوفی در «اخبار فاطمه» و از ابو السعادات در «فضائل العشره» به اسناد از ابوذر غفاری که گفت:

بَعَثَنِي النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَدْعُو عَلِيّاً علیه‌السلام، فَأَتَيْتُ بَيْتَهُ وَنَادَيْتُهُ فَلَمْ يُجِبْنِي.

فَأَخْبَرْتُ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فقَالَ: عُدْ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ فِي الْبَيْتِ.

فَأَتَيْتُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَرَأَيْتُ الرَّحیٰ تَطْحَنُ وَلَا أَحَدَ عِنْدَهَا.

فَقُلْتُ لِعَلِيٍّ علیه‌السلام: إِنَّ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَدْعُوكَ، فَخَرَجَ مُتَوَشِّحاً حَتّیٰ أَتَی النَّبِيَّ.

فَأَخْبَرْتُ النَّبِيَّ بِمَا رَأَيْتُ.

فَقَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ، لَا تَعْجَبْ؛ فَإِنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً سَيَّاحُونَ فِي الْأَرْضِ، مُوَكَّلُونَ بِمَعُونَةِ آلِ مُحَمَّدٍ؛ (۱)

ابوذر می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا فرستاد تا علی علیه‌السلام را فراخوانم. به خانهٔ علی درآمدم و او را صدا زدم، پاسخم را نداد.

ماجرا را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادم، فرمود: بازگرد، او در خانه است.

[بار دیگر] به خانهٔ علی علیه‌السلام وارد شدم، دیدم سنگ آسیا [دانه] آرد می‌کند و کنار آن هیچ کس نیست.

به علی علیه‌السلام گفتم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را فرا می‌خواند. آن حضرت، با رَزْم جامه بیرون آمد تا اینکه نزد پیامبر رسید.

آنچه را دیدم برای پیامبر بازگفتم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ابوذر، تعجّب مکن، خدا فرشتگانی دارد که در زمین در گردش‌اند [و] به یاری آلِ محمّد گماشته شده‌اند.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۳: ۳۳۷؛ بحار الأنوار ۴۳: ۴۵.

[ياد آورى]

مى‌گويم: ابن شهر آشوب، بعد از اين حديث، از حسن بصرى و ابن اسحاق، از عمّار و ميمونه روايت مى‌كند كه هر دو گفتند:

وَجدْتُ فَاطِمَةَ نَائِمَةً وَالرَّحىٰ تَدُورُ، فَأَخْبَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِذٰلِكَ، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ ضَعْفَ أَمَتِهِ، فَأَوْحىٰ إِلَى الرَّحىٰ أَنْ تَدُورَ، فَدَارَتْ؛ (۱)

فاطمه را خواب يافتم در حالى كه سنگ آسيا مى‌چرخيد. رسول خدا صلى الله عليه وآله را از اين ماجرا باخبر ساختم، فرمود: خدا ضعف كنيزش را دانست، به سنگ آسيا وحى كرد كه بگردد، چرخيد.

اين حديث را ابوالقاسم بُسْتى در «مناقب اميرالمؤمنين» و ابو صالح مُؤذّن در «الأربعين» از شَعبى به اسنادش، از مَيْمُونه، وابن فَيّاض در «شرح الأخبار» روايت كرده است. (۲)

حديث (۸)

فرود آمدن آب از بهشت براى اُمّ اَيْمَن (خدمتكار فاطمه عليها السلام) در راه مكّه

مناقب آل اَبى طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در اين كتاب، از على بن مَعْمَر روايت است كه گفت:

خَرَجَتْ أُمُّ أَيْمَنَ إِلىٰ مَكَّةَ لَمَّا تُوُفِّيَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام، وَقَالَتْ: لَا أَرَى الْمَدِينَةَ بَعْدَهَا. فَأَصَابَهَا عَطَشٌ شَدِيدٌ فِي الْجُحْفَةِ حَتّىٰ خَافَتْ عَلىٰ نَفْسِهَا.

---

۱. همان.

۲. همان.

قَالَ: فَكَسَرَتْ عَيْنَيْهَا نَحْوَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَتْ: يَا رَبِّ، أَتُعْطِشُنِي وَأَنَا خَادِمَةُ بِنْتِ نَبِيِّكَ؟

قَالَ: فَنَزَلَ إِلَيْهَا دَلْوٌ مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ، فَشَرِبَتْ وَلَمْ تَجُعْ وَلَمْ تَطْعَمْ سِنِينَ؛ (۱)

علی بن مَعْمَر می‌گوید: چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، اُمّ اَیْمَن سوی مکّه رهسپار شد، گفت: نمی‌توانم بعد از فاطمه علیها السلام مدینه را ببینم. در جُحْفَه، تشنگی شدیدی یافت تاآنجا که بر جانش ترسید.

می‌گوید: اُمّ ایمن چشمانش را به آسمان دوخت و گفت: پروردگارا، آیا تشنه‌ام می‌سازی، در حالی که من خادم دختر پیامبرت بودم؟!

می‌گوید: دلوی از آب بهشت، سوی اُمّ ایمن فرود آمد. وی از آن آشامید و سال‌ها گرسنه نشد و خوراک نخورد.

[یاد آوری]

می‌گویم: در روایت راوندی رحمه الله در «الخرائج» آمده است:

فَلَمْ تَحْتَجْ إِلَى الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ سَبْعَ سِنِينَ، وَكَانَ النَّاسُ يَبْعَثُونَهَا فِي الْيَوْمِ الشَّدِيدِ الْحَرِّ فَمَا يُصِيبُهَا عَطَشٌ؛ (۲)

هفت سال به غذا و آب، نیاز نیافت. مردم در روزهای گرم و سوزان، او را [به این سو و آن سو] می‌فرستادند، وی تشنه نمی‌شد.

---

۱. مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۳۸؛ بحار الأنوار ۴۳: ٤٦، حدیث ٤٥.

۲. الخرائج والجرائح ۲: ۵۳۰، حدیث ۵؛ بحار الأنوار ۴۳: ۲۸، حدیث ۳۲.

حدیث (۹)

كنده شدن دیوار مسجد هنگامی که فاطمه عليها السلام (بدان خاطر که امیرالمؤمنین عليه السلام را برای بیعت بیرون آوردند) سوی قبر پیامبر صلى الله عليه وآله به راه افتاد

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در این کتاب، از ابو جعفر طوسی رحمه الله در «اختیار الرجال» از امام صادق عليه السلام و از سلمان فارسی، روایت است که:

إِنَّهُ لَمَّا اسْتُخْرِجَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ مَنْزِلِهِ، خَرَجَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام حَتَّى انْتَهَتْ إِلَى الْقَبْرِ، فَقَالَتْ: خَلُّوا عَنِ ابْنِ عَمِّي، فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ، لَئِنْ لَمْ تُخَلُّوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي، وَلَأَضَعَنَّ قَمِيصَ رَسُولِ اللَّهِ عَلىٰ رَأْسِي، وَلَأَصْرُخَنَّ إِلَى اللَّهِ، فَمَا نَاقَةُ صَالِحٍ بِأَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ مِنْ وُلْدِي.

قَالَ سَلْمَانُ: فَرَأَيْتُ ـ وَاللَّهِ ـ أَسَاسَ حِيطَانِ الْمَسْجِدِ تَقَلَّعَتْ مِنْ أَسْفَلِهَا حَتّىٰ لَوْ أَرَادَ رَجُلٌ أَنْ يَنْفُذَ مِنْ تَحْتِهَا نَفَذَ، فَدَنَوْتُ مِنْهَا وَقُلْتُ: يَا سَيِّدَتِي وَمَوْلَاتِي، إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَبَاكِ رَحْمَةً فَلَا تَكُونِي نِقْمَةً.

فَرَجَعَتِ الْحِيطَانُ حَتّىٰ سَطَعَتِ الْغَبَرَةُ مِنْ أَسْفَلِهَا فَدَخَلَتْ فِي خَيَاشِيمِنَا؛[1]

سلمان می‌گوید: چون امیرالمؤمنین عليه السلام را از منزلش بیرون آوردند، فاطمه عليها السلام به راه افتاد تا اینکه به قبر پیامبر رسید، فرمود: از پسر عمویم دست بردارید! سوگند به کسی که محمّد را به حق فرستاد، اگر از او دست برندارید،

---

۱. مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۳۹ ـ ۳٤۰؛ بحار الأنوار ٤۳: ٤۷.

موی پریشان می‌کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر می‌گیرم و در درگاه خدا فریاد می‌کشم! ناقهٔ صالح پیش خدا گرامی‌تر از فرزندان من نبود.

سلمان می‌گوید: والله، دیدم پایه‌های دیوارهای مسجد از بُن کنده شد تا آنجا که شخص می‌توانست از زیر آنها [به مسجد] درآید. به آن بانو نزدیک شدم و گفتم: سرورم و مولایم، خدا پدرت را رحمت [برای عالمیان] فرستاد، نقمت و بلا مباش.

[در پی این درخواستِ سلمان از آن بانو] دیوارها سر جایشان بازگشت تا آنجا که از زیر آنها گرد و خاک برخاست و در بینی‌هایمان درآمد.

حدیث (۱۰)

کرامتی برای شُهره، نوهٔ فضّه (کنیز زهرا علیها السلام) و بُردن سوار او را به مکّه

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در این کتاب، از مالک بن دینار روایت است که گفت:

رَأَيْتُ فِي مُوَدَّعِ الْحَجِّ امْرَأَةً ضَعِيفَةً عَلىٰ دَابَّةٍ نَحِيفَةٍ، وَالنَّاسُ يَنْصَحُونَهَا لِتَنْكُس.[1] فَلَمَّا تَوَسَّطْنَا الْبَادِيَةَ كَلَّتْ دَابَّتُهَا، فَعَذَلْتُهَا فِي إِتْيَانِهَا.

فَرَفَعَتْ رَأْسَهَا إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَتْ: لَا فِي بَيْتِي تَرَكْتَنِي وَلَا إِلىٰ بَيْتِكَ حَمَلْتَنِي فَوَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ، لَوْ فَعَلَ بِي هٰذَا غَيْرُكَ لَمَا شَكَوْتُهُ إِلَّا إِلَيْكَ.

فَإِذَا شَخْصٌ أَتَاهَا مِنَ الْفَيْفَاءِ وَفِي يَدِهِ زِمَامُ نَاقَةٍ، فَقَالَ لَهَا: ارْكَبِي! فَرَكِبَتْ وَسَارَتِ النَّاقَةُ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ.

---

۱. در مآخذ، «لِتَنْكُصَ» ضبط است.

فَلَمَّا بَلَغْتُ الْمَطَافَ رَأَيْتُهَا تطُوفُ، فَحَلَّفْتُهَا: مَنْ أَنْتَ؟
فَقَالَتْ: أَنَا شُهْرَةُ بِنْتُ مُسْكَةَ، بِنْتِ فِضَّةَ، خَادِمَةِ الزَّهْرَاءِ عليها السلام؛ (۱)

مالک بن دینار می‌گوید: در موسمِ حج، زن ضعیفی را بر مرکبی لاغر دیدم، مردم او را نصیحت می‌کردند که بازگردد. چون به وسط بیابان رسیدیم، حیوانش از نفس افتاد و از بردن وی درماند.

وی را نکوهیدم که چرا آمدی؟!

آن زن، سر سوی آسمان برافراشت و گفت: [خدایا] نه در خانه‌ام گذاشتی و نه به خانه‌ات مرا بُردی! به عزّت و جلالت سوگند، اگر جز تو این کار را با من می‌کرد، به درگاهت شکایت می‌کردم.

ناگهان شخصی که در دستش افسار ناقه‌ای بود، از صحرا آمد و به وی گفت: سوار شو! وی سوار شد و ناقه مانند برق جهنده حرکت کرد.

هنگام طواف او را در حال طواف دیدم، سوگندش دادم که تو که‌ای؟

گفت: من «شُهره» دختر مُسْکه (دختر فضّه، خادم زهرا عليها السلام) می‌باشم.

حديث (۱۱)

سیطرهٔ نور فاطمه عليها السلام بر هلال ماه

فضائل الأشهر الثلاثه، اثر صدوق رحمه الله.

از محمّد بن ابراهیم بن اسحاق، از احمد بن محمّد کوفی، از مُنذر بن محمّد، از حسن بن علی خَزّاز، از امام رضا عليه السلام روایت است که در حدیثی طولانی، فرمود:

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۳: ۳۳۸؛ بحار الأنوار ۴۳: ۴۶، حدیث ۴۶.

كَانَتْ فَاطِمَةُ إِذَا طَلَعَ هِلَالُ شَهْرِ رَمَضَانَ يَغْلِبُ نُورُهَا الْهِلَالَ وَيَخْفَىٰ، فَإِذَا غَابَتْ عَنْهُ ظَهَرَ؛ (۱)

هنگامی که هلال ماه رمضان طلوع می‌کرد، نور فاطمه بر هلال غلبه می‌یافت و هلال پنهان می‌شد، و آن گاه که فاطمه روی برمی‌گرداند، هلال نمایان می‌گردید.

حدیث (۱۲)

حدیث مَهر فاطمه علیها السلام و اینکه روزگاران نخست بر معرفتِ آن بانو دور می‌زد

الامالی، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

از حسین بن ابراهیم قزوینی، از محمّد بن وَهْبان، از علیّ بن حُبَیْش، از عبّاس بن محمّد بن حسین، از پدرش، از صفوان، از حسین بن اَبی غُنْدَر، از اسحاق بن عَمّار و ابو بصیر، از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ أَمْهَرَ فَاطِمَةَ علیها السلام رُبُعَ الدُّنْيَا (فَرُبُعُهَا لَهَا) وَأَمْهَرَهَا الْجَنَّةَ وَالنَّارَ؛ تُدْخِلُ أَعْدَاءَهَا النَّارَ وَتُدْخِلُ أَوْلِيَاءَهَا الْجَنَّةَ.

وَهِيَ الصِّدِّيقَةُ الْكُبْرَىٰ، وَعَلَىٰ مَعْرِفَتِهَا دَارَتِ الْقُرُونُ الْأُولَى؛ (۲)

خدای متعال، رُبع دنیا را مهر فاطمه علیها السلام ساخت ($\frac{۱}{۴}$ دنیا از فاطمه است) و بهشت و دوزخ را مهر او قرار داد [بهشت و دوزخ مالِ فاطمه است] دشمنانش را به دوزخ و دوستانش را به بهشت درمی‌آورد.

---

۱. بحار الأنوار ۴۳: ۵۶، حدیث ۴۹.

۲. امالی طوسی: ۶۶۸، حدیث ۱۳۹۹؛ بحار الأنوار ۴۳: ۱۰۵، حدیث ۱۹.

فاطمه، صدّيقۀ کُبراست، و قرون اُولى (روزگاران پيشين) بر معرفتِ آن بانو چرخيد.

حديث (۱۳)

مشاهدۀ اميرالمؤمنين عليه‌السلام جهاز فاطمه عليها‌السلام را زير عرش

روضة الشهداء، اثر مُلا حسين کاشفى.

از کتاب «الستّين الجامع للطائف البساتين» روايت است که:

إِنَّ رَجُلاً مِنَ الْمُنَافِقِينَ عَيَّرَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام تَزْوِيجَ فَاطِمَةَ وَقَالَ: يَا عَلِيُّ، إِنَّكَ أَفْضَلُ الْعَرَبِ وَأَشْجَعُهَا، وَقَدْ تَزَوَّجْتَ بِعَائِلَةٍ لَا تَمْلِكُ قُوتَ يَوْمِهَا، وَلَوْ تَزَوَّجْتَ بِبِنْتِي لَمَلأْتُ مَابَيْنَ دَارِي وَدَارِكَ مِنْ نُوقٍ مُوَقَّرَةٍ بِأَجْهِزَةٍ نَفِيسَةٍ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه‌السلام: إِنَّا قَوْمٌ نَرْضىٰ بِمَا قَدَّرَ اللّٰهُ، وَلَا نُرِيدُ إِلَّا رِضَا اللّٰهِ، وَفَخْرُنَا بِالأَعْمَالِ لَا بِالأَمْوَالِ.

قَالَ: فَحَمِدَ اللّٰهُ ذٰلِكَ مِنْهُ، وَإِذَا بِهَاتِفٍ يُنَادِي: يَا عَلِيُّ إِرْفَعْ رَأْسَكَ لِتَنْظُرْ إِلىٰ جِهَازِ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله.

فَرَفَعَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام رَأْسَهُ وَإِذَا هُوَ بِحُجُبٍ مِنْ نُورٍ إِلَى الْعَرْشِ الْعَظِيمِ، وَرَأىٰ تَحْتَ الْعَرْشِ فَضَاءً وَسِيعاً مَمْلُوءً مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ، عَلَيْهَا أَحْمَالُ الدُّرِّ وَالْجَوَاهِرِ وَالْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ، وَعَلىٰ كُلِّ نَاقَةٍ جَارِيَةٌ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ، وَزِمَامُ كُلِّ نَاقَةٍ بِيَدِ غُلَامٍ كَالْبَدْرِ فِي الْكَمَالِ، يُنَادُونَ: هٰذَا جِهَازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله.

قَالَ: فَفَرِحَ عَلِيٌّ عليه‌السلام مِنْ ذٰلِكَ فَرَحاً شَدِيداً، فَتَرَكَ ذٰلِكَ الْمُنَافِقَ وَدَخَلَ عَلىٰ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ لِيُخْبِرَهَا بِمَا رَأىٰ.

فَلَمَّا أَبْصَرَتْهُ فَاطِمَةُ، قَالَتْ: يَا عَلِيُّ، تُخْبِرُنِي أَمْ أُخْبِرُكَ؟

قَالَ: بَلْ أَخْبِرِيني يَا فَاطِمَةُ.

فَأَخْبَرَتْهُ فَاطِمَةُ عليها‌السلام بِكُلِّ مَا جَرىٰ بَيْنَهُ وَبَيْنَ ذٰلِكَ الْمُنَافِقِ وَمَا رَآهُ أَميرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام مِنْ جِهَازِهَا عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۱)

یکی از منافقان، امیرالمؤمنین عليه‌السلام را به خاطر ازدواج با فاطمه عليها‌السلام نکوهید و گفت: ای علی، تو برترین و دلاورترین فرد عربی، از خانواده‌ای زن گرفتی که خوراکِ روزانه‌اش را ندارد؛ اگر دختر مرا می‌گرفتی، میانِ خانه‌ام و سرای تو را پر از ناقه‌هایی می‌کردم که جهازهای نفیس بار داشتند.

علی عليه‌السلام فرمود: ما مردم به تقدیر الهی خرسندیم و جز رضای خدا را نمی‌خواهیم، فخرِ ما به اعمال است، نه به اموال.

می‌گوید: خدا این سخن علی را ارج نهاد، ناگهان هاتفی ندا داد: ای علی، سرت را بالا بیاور تا جهاز دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بنگری!

امیرالمؤمنین عليه‌السلام سرش را بالا آورد، حجاب‌هایی از نور تا عرش عظیم برایش نمایان شد. زیر عرش فضای وسیعی را دید که آکنده از ناقه‌های بهشتی بود. بر آنها بارهای مروارید و جواهر و مشک و عنبر وجود داشت. بر هر ناقه‌ای کنیزی چون خورشید تابان سوار بود و افسار هر ناقه را غلامی در دست داشت که همچون ماه شب چهارده ـ در کمال ـ می‌درخشید. ندا می‌دادند: اینها جهاز فاطمه، دختر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است!

می گوید: علی عليه‌السلام از این صحنه، به شدّت شادمان شد، آن منافق را وانهاد و بر فاطمهٔ زهرا درآمد تا او را به آنچه دید خبر دهد.

---

۱. عوالم العلوم ۱۱: ٤٧٥، حدیث ۳۵.

چون فاطمه او را دید، فرمود: ای علی، تو به من خبر می‌دهی یا من به تو خبر دهم؟

علی علیه‌السلام فرمود: ای فاطمه، تو مرا خبر ده.

فاطمه علیهاالسلام آنچه را میان علی علیه‌السلام و آن منافق جریان یافت و جهازش را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد پروردگار جهانیان دید، برایش باز گفت.

حدیث (۱۴)

این سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود: با بیست و پنج هزار فاطمه (دختر محمّد) ازدواج کردم

در یکی از مجامیع، این حدیث را یافتم که:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام خَطَبَ يَوْماً عَلَى الْمِنْبَرِ، وَفِي الْمَجْلِسِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفاً مِنَ النَّاسِ، وَلَمَّا أَرَادَ النُّزُولَ، دَخَلَ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ رَجُلٌ وَأَقْبَلَ حَتَّىٰ صَعِدَ الْمِنْبَرَ وَتَكَلَّمَ مَعَهُ بِكَلِمَاتٍ، ثُمَّ نَزَلَ وَخَرَجَ.

فَقَالُوا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ كَانَ هٰذَا الرَّجُلِ؟ وَمَاذَا سَأَلَكَ؟

فَقَالَ عليه‌السلام: كَانَ الرَّجُلُ الْخِضْرَ عليه‌السلام وَقَدْ سَأَلَنِي: كَمْ تَزَوَّجْتَ؟ فَقُلْتُ: خَمْسَةً وَعِشْرِينَ أَلْفَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله؛[1]

روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر منبر خطبه می‌خواند و در مجلس دوازده هزار نفر حضور داشتند. چون خواست از منبر پایین آید، شخصی از در مسجد وارد شد و پیش آمد تا اینکه بر منبر بالا رفت و با آن حضرت به کلماتی سخن گفت، سپس پایین آمد و خارج شد.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

مردم پرسیدند: ای امیرالمؤمنین، این مرد که بود؟ و چه چیزی را پرسید؟

امام علیه‌السلام فرمود: وی خضر علیه‌السلام بود. پرسید: چند بار ازدواج کردی؟ گفتم: بیست و پنج هزار بار با فاطمه (دختر محمّد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله) ازدواج کردم.

بیانِ اشکال حدیث

می‌گویم: گرچه این حدیث را در کتاب معتبری نیافتم (سوای آنچه یکی از عالمان بزرگ برایم حدیث کرد و از کتاب وی از یکی از مشایخ ثقهٔ دوران ما برایم نقل شد که وی گفت: این حدیث را در یک کتاب معتبر قدیمی، در گنجینهٔ کتاب آستان قدس رضوی ـ صلوات الله علیه ـ یافتم) جز اینکه این حدیث به اخبار فراوانی تقویت می‌شود که بعضی از آنها در باب معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذشت، و نیز اخباری که بیان می‌دارد انوار آنان علیهم‌السلام روزگارانِ درازی پیش از دیگر خلق، آفرینش یافت.

بسیاری از این اخبار، در قسم اوّل کتاب آمد.

این اخبار صراحت دارند که برای آنان علیهم‌السلام عوالم فراوانی وجود داشت که ذاتاً پیش از این عالَم بودند و در آن عوالم ـ هنگامی که حس و محسوسی نبود ـ خدای متعال را تسبیح و تقدیس می‌کردند.

سپس خدا از اشعّهٔ انوار آنان علیهم‌السلام یک میلیون عالَم و هزار هزار آدم آفرید و آنها را بر همهٔ این عالَم‌ها (که اَکوار وجود پس از یکدیگرند) حجّت قرار داد؛ زیرا تمامی عالَم وجود (عالَم غیب و عالَم شهادت و حضور) مُلک آنهاست و آنان خلفای خدای عزّوجلّ در همهٔ این مُلک‌اند؛ چراکه نسخهٔ دوّمی برای آنها در عالَم وجود، با عقل ساز نمی‌افتد [و تصوّر ناشدنی است].

دليل ظاهرى، همين است.

دليل حِكْمى حقيقى اين است: كسى كه در اين عالَم حجّت است، بايد در همهٔ عوالم بالا و برين حجّت باشد تا اين عالَم، تنزّل يافتهٔ آن عوالم به شمار آيد (اين نكته را نيک بفهم).

و روشن است كه براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام در همهٔ عوالم جز فاطمهٔ زهرا (سلام خدا بر او باد) حقيقتاً همسرى وجود نداشت؛ زيرا همتاى آن حضرت ـ فقط ـ فاطمه عليها‌السلام بود كسى كه از سنخ طينت اصلى اميرالمؤمنين آفريده شد (مانند خلق حوّاء از آدم) هرجايى كه على عليه‌السلام وجود داشت، فاطمه هم همراهش بود.

از اين رو، اين حديث دور از ذهن نيست؛ زيرا با اصول و اخبار فراوان سازگار مى‌باشد. (اندكى از بسيار را برگير).

حديث (۱۵)

بعضى از كرامات شب زفاف فاطمه عليها‌السلام

الامالى، اثر شيخ طوسى رحمه‌الله.

روايت است از ابو عَمْرو، از ابن عُقْدَه، از محمّد بن احمد بن حسن، از موسى بن ابراهيم مَرْوَزى، از موسى بن جعفر عليه‌السلام از پدرش، از جدّش، از جابر بن عبدالله، كه گفت:

لَمَّا زَوَّجَ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ، أَتَاهُ النَّاسُ [1] مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا: إِنَّكَ زَوَّجْتَ عَلِيّاً بِمَهْرٍ خَسِيسٍ.

فَقَالَ: مَا أَنَا زَوَّجْتُ عَلِيّاً وَلَكِنَّ اللَّهَ زَوَّجَهُ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ

۱. در مآخذ، «أُناسٌ» ضبط است.

أَوْحَى اللّٰهُ إِلَى السِّدْرَةِ أَنِ انْثُرِي مَا عَلَيْكِ، فَنَثَرَتِ الدُّرَّ وَالْجَوْهَرَ وَالْمَرْجَانَ، فَابْتَدَرَتِ الْحُورُ الْعِينُ فَالْتَقَطْنَ؛ فَهُنَّ يَتَهَادَيْنَهُ وَيَتَفَاخَرْنَ وَيَقُلْنَ: هٰذَا مِنْ نِثَارِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله.

فَلَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ الزِّفَافِ أَتَى النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِبَغْلَتِهِ الشَّهْبَاءِ وَثَنّىٰ عَلَيْهَا قَطِيفَةً وَقَالَ لِفَاطِمَةَ: ارْكَبِي، وَأَمَرَ سَلْمَانَ أَنْ يَقُودَهَا، وَالنَّبِيُّ يَسُوقُهَا.

فَبَيْنَمَا هُوَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله وَجْبَةً فَإِذَا هُوَ بِجَبْرَئِيلَ فِي سَبْعِينَ أَلْفاً وَمِيكَائِيلَ فِي سَبْعِينَ أَلْفاً.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: مَا أَهْبَطَكُمْ إِلَى الْأَرْضِ؟

قَالُوا: جِئْنَا نَزُفُّ فَاطِمَةَ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَكَبَّرَ جَبْرَئِيلُ وَكَبَّرَ مِيكَائِيلُ وَكَبَّرَتِ الْمَلَائِكَةُ وَكَبَّرَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله.

فَوَقَعَ التَّكْبِيرُ عَلَى الْعَرَائِسِ مِنْ تِلْكَ اللَّيْلَةِ؛[1]

جابر می‌گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به ازدواج علی علیه السلام درآورد، مردمانی از قریش آمدند و گفتند: فاطمه را با مَهْر ناچیزی به علی دادی!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من او را به همسری علی درنیاوردم، خدا این کار را کرد. شبی که به آسمان بالا برده شدم در «سدرة المنتهی» خدا به سدره وحی کرد که آنچه را در بر داری بپراکن. سدره، دُرها و گوهرها و مرجان‌ها را [از خود] پراکند. حوریان شتافتند و آنها را چیدند. آنان آنها را به هم هدیه می‌دادند و به خود می‌بالیدند و می‌گفتند: اینها از شاباش‌های فاطمه ـ دختر محمّد ـ است.

---

۱. امالی طوسی: ۲۵۷ ـ ۲۵۸، حدیث ٤٦٤؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ٤٠١، حدیث ٤٤٠٢؛ بحار الأنوار ٤٣: ٤٢، حدیث ١٥.

چون شب زفاف فرا رسید، پیامبر ﷺ استرش «شهباء» را آورد، قطیفه‌ای بر آن انداخت و به فاطمه علیها السلام فرمود: «سوار شو» و به سلمان امر کرد افسار آن را بکشد و خودْ آن را می‌راند.

در همان هنگام که آنها در راه بودند، پیامبر ﷺ صدای فرود آرامی را شنید، ناگهان دید جبرئیل و میکائیل هر کدام با هفتاد هزار فرشته حضور یافتند.

پیامبر ﷺ پرسید: چه چیز شما را به زمین فرود آورد؟

گفتند: آمدیم تا فاطمه را تا خانهٔ علیّ بن اَبی طالب علیه السلام بدرقه کنیم. سپس جبرئیل و میکائیل، تکبیر سر دادند و ملائکه تکبیر گفتند و محمّد ﷺ تکبیر گفت.

تکبیر در عروسی‌ها از آن شب رواج یافت.

حدیث (۱۶)

خبر تزویج فاطمه علیها السلام در آسمان و جریان عقد آن بانو از زبانِ خدای متعال

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

ابن شهرآشوب رحمه الله در حدیث تزویج فاطمه علیها السلام می‌گوید:

وَقَدْ جَاءَ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ أَنَّهُ خَطَبَ رَاحِيلُ فِي الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ فِي جَمْعٍ مِنْ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ، فَقَالَ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الأَوَّلِ قَبْلَ أَوَّلِيَّةِ الأَوَّلِينَ، الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْعَالَمِينَ، نَحْمَدُهُ إِذْ جَعَلَنَا مَلَائِكَةً رُوحَانِيِّينَ، وَبِرُبُوبِيَّتِهِ مُذْعِنِينَ، وَلَهُ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا شَاكِرِينَ.

حَجَبَنَا مِنَ الذُّنُوبِ، وَسَتَرَنَا مِنَ الْعُيُوبِ، أَسْكَنَنَا فِي السَّمَاوَاتِ، وَقَرَّبَنَا إِلَى السُّرَادِقَاتِ.

وَحَجَبَ عَنَّا النَّهَمَ لِلشَّهَوَاتِ، وَجَعَلَ نَهْمَتَنَا وَشَهْوَتَنَا فِي تَقْدِيسِهِ وَتَسْبِيحِهِ.

الْبَاسِطِ رَحْمَتَهُ، الْوَاهِبِ نِعْمَتَهُ، جَلَّ عَنْ إِلْحَادِ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، وَتَعَالَىٰ بِعَظَمَتِهِ عَنْ إِفْكِ الْمُلْحِدِينَ.

ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ: اخْتَارَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ صَفْوَةَ كَرَمِهِ وَعَبْدَ عَظَمَتِهِ لِأَمَتِهِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، بِنْتِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ، فَوَصَلَ حَبْلَهُ بِحَبْلِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهِ، صَاحِبِهِ الْمُصَدِّقِ دَعْوَتَهُ، الْمُبَادِرِ إِلَىٰ كَلِمَتِهِ، عَلِيٍّ الْوَصُولِ بِفَاطِمَةَ الْبَتُولِ ابْنِ عَمِّ الرَّسُولِ.[1]

ثُمَّ قَالَ:[2] وَرُوِيَ أَنَّ جَبْرَئِيلَ رَوَىٰ عَنِ اللَّهِ عَقِيبَهَا قَوْلَهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ:

الْحَمْدُ رِدَائِي، وَالْعَظَمَةُ كِبْرِيَائِي، وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عَبِيدِي وَإِمَائِي، زَوَّجْتُ فَاطِمَةَ أَمَتِي مِنْ عَلِيٍّ صَفْوَتِي، اشْهَدُوا مَلَائِكَتِي.

وَكَانَ بَيْنَ تَزْوِيجِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ فِي السَّمَاءِ إِلَىٰ تَزْوِيجِهِمَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ يَوْماً؛[3]

در یکی از کتاب‌ها آمده است که «راحیل» در «بیت المعمور» در جمع کسانی از اهل آسمان‌های هفت‌گانه خطبه خواند و گفت:

ستایش خدای را که قبل از اَوّلیّت اوّلین، اوّل بود، و بعد از فنای عالمیان باقی

---

۱. در مآخذ، «ابنةِ الرّسول» ضبط است.

۲. این واژه، در مآخذ نیست، سخن مؤلف ﷺ می‌باشد.

۳. مناقب آل اَبی طالب ۳: ۳۴۷ـ۳۴۸؛ بحار الأنوار ۴۳: ۱۱۰.

است. او را سپاس می‌گوییم که ما را فرشتگانی روحانی قرار داد که به ربوبیّت او اعتراف داریم و بر نعمت‌هایی که ارزانی‌مان داشت شکر گزاریم.

خدا ما را از گناهان بازداشت و از عیب‌ها پوشاند، در آسمان‌ها سکنا داد و به سراپرده‌ها نزدیک ساخت.

خدا شیفتگی به شهوت‌ها را از ما برداشت و اشتیاق و شهوت ما را در تقدیس و تسبیح خویش قرار داد.

خدای متعال گسترندهٔ رحمت و بخشندهٔ نعمت است، الحاد مشرکانِ اهل زمین بر دامن او گردی ننشاند و عظمتش فراتر از آن است که دروغ پردازی‌های مُلحدان آسیبی به وی رساند.

سپس بعد از کلامی، گفت: خداوند فرمانروای جبّار، برگزیدهٔ کرم و بندهٔ عظمتش را برای کنیزش (بانوی زنان، دختر مهتر پیامبران و سالار رسولان و امام پرهیزکاران) انتخاب کرد، ریسمان پیامبر را به ریسمان مردی از خاندانش (یار و همراهش که دعوت او را تصدیق کرد و سوی کلمه‌اش مبادرت ورزید) وصل کرد، علی وصول ـ عموزادهٔ رسول ـ را با فاطمهٔ بتول پیوند داد.[1]

ابن شهرآشوب، سپس می‌گوید:

روایت است که جبرئیل ـ در پی این سخن ـ از خدای ﷻ روایت کرد که فرمود:

حمد، ردایم و عظمت، کبریای من است، همهٔ خلق، بندگان و کنیزان من‌اند؛ فاطمه (کنیزم) را به علی (برگزیده‌ام) تزویج کردم. ای فرشتگانم، شاهد باشید...

---

۱. براساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: علی وصول را با فاطمهٔ بتول ـ دختر رسول ـ پیوند داد.

میان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه در آسمان تا ازدواج آن دو در زمین، چهل روز فاصله افتاد.

تطفیلی که در آن اشاره به نکاتِ حدیث هست

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: روایتِ تزویج فاطمه به امیرالمؤمنین به دست خدای متعال در آسمان، میان شیعه و سنّی، استفاضه [١] دارد.

هرگاه ناظری نیک بنگرد و عبرت آموزی پند گیرد، درمی‌یابد که این اعتنای بزرگ از سوی خدای متعال به این امر (تا آنجا که خود خدا عقد ازدواج آن دو را جاری ساخت) جز برای دستیابی به امر بزرگی ـ که باعظمت‌تر از آن امری نباشد ـ نیست؛ چراکه ورای عبّادان قریه‌ای وجود ندارد. [٢]

سپس درمی‌یابد که در عالَم، بعد از امر نبوّت خاصّهٔ محمّدیّه، امری بالاتر از خلافت الهی نمی‌باشد؛ خلافتی که نظام عالم و اصلاح حال بنی آدم به آن وابسته است و ارکان نبوّت مطلقه به آن استوار می‌گردد که دستاورد آن برافراشته شدن

---

١. خبر مستفیض یا مشهور، روایتی است که راویان آن، در هر مرتبه از مراتب سند (از ابتدا تا انتهای آن) بیش از سه نفر یا بیش از دو نفر باشد؛ گاه میان این دو، مغایرت وجود دارد چنان که حدیث «إنّما الأعمال بالنیّات» (اَعمال به نیّت‌هاست) روایتِ مشهور غیر مستفیض است. (بنگرید به، الکافی ١: ٩٧، پی‌نوشت ١، چاپ دار الحدیث).
شیخ محمد تقی مجلسی رحمه‌الله در «لوامع صاحبقرانی ١: ١٠٠» می‌نگارد: «و اگر سه کس یا بیشتر خبری را نقل کنند و از آن خبر، ظنی متآخم علم (و قریب به آن) حاصل گردد، این خبر را مستفیض می‌گویند».

٢. ضرب المثل «لیس وراء عبّادان قریة» (آن سوی عبّادان دهی نیست) در جایی به کار می‌رود که چیزی به نهایت خوبی و برازندگی‌اش برسد.

نشانه‌های توحید حق است؛ توحیدی که علّت نهایی عالَم خلقت می‌باشد و اهل استعداد را به سرای رستگاری و سعادتمندی می‌رساند.

هرگاه شخص به دقّت در این امر بنگرد، درمی‌یابد که این ماجرا جز برای تولید این درخت پاک و پیراسته از زمین مقدّس نورانی پاکیزه، با فرستادن آب الهی به آن نبود. (۱)

حدیثی که در «امالی صدوق» (و دیگر مآخذ) از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خصوص ازدواج آن حضرت، روایت است، به این امر اشارت دارد.

امام علیه‌السلام حدیث را ادامه می‌دهد تا اینکه از رسول خدا، از جبرئیل حکایت می‌کند که گفت:

ثُمَّ نَادىٰ مُنَادٍ: أَلَا يَا مَلَائِكَتِي وَسُكَّانَ جَنَّتِي، بَارِكُوا عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - حَبِيبِ مُحَمَّدٍ - وَفَاطِمَةَ (بِنْتِ مُحَمَّدٍ) فَقَدْ بَارَكْتُ عَلَيْهِمَا...

فَقَالَ رَاحِيلُ المَلَكِ: يَا رَبِّ، وَمَا بَرَكَتُكَ فِيهِمَا بِأَكْثَرِ مِمَّا رَأَيْنَا لَهُمَا فِي جِنَانِكَ وَدَارِكَ؟

فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: يَا رَاحِيلُ، إِنَّ مِنْ بَرَكَتِي عَلَيْهِمَا أَنْ أَجْمَعَهُمَا عَلىٰ مَحَبَّتِي وأَجْعَلَهُمَا حُجَّةً عَلىٰ خَلْقِي.

وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، لَأَخْلُقَنَّ مِنْهُمَا خَلْقاً، ولَأُنْشَأَنَّ مِنْهُمَا ذُرِّيَّةً أَجْعَلُهُم

---

۱. دست خطّ مؤلّف، در این قسمت سیاه شده است. در نسخهٔ شاگرد، این عبارت ضبط است: «وعقدهما عقداً مبرماً لا يحتمل الفساد»؛ و پیوندی میان آن دو برقرار ساخت که فساد برندارد.

خُزَّانِي فِي أَرْضِي، وَمَعَادِنَ لِعِلْمِي، وَدُعَاةً إِلَىٰ دِينِي، بِهِمْ أَحْتَجُّ عَلَىٰ خَلْقِي بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ؛ [۱]

سپس منادی صدا می‌زند: ای فرشتگان و ساکنان بهشتم، به علیّ بن ابی طالب (حبیب محمّد) و فاطمه (دختر محمّد) تبریک گویید، من به آن دو تبریک گفتم...

راحیل (یکی از فرشتگان) پرسید: ای پروردگارم، برکت تو بر آن دو، افزون بر آنچه برای آن دو در بهشت‌ها و سرایت می‌بینیم، چیست؟

خدای عزّوجلّ فرمود: ای راحیل، از برکاتم بر آن دو این است که آن دو را بر محبّتم گرد می‌آورم و بر خلقم حجّت قرار می‌دهم.

به عزّت و جلالم سوگند، از آن دو خلقی را می‌آفرینم و ذریّه‌ای را پدید می‌آورم؛ آنان را خزانه‌داران خویش ـ در زمینم ـ و معادن علمم و داعیان به دینم قرار می‌دهم. پس از انبیا و رسولان، به آنها بر خلقم احتجاج می‌کنم.

عقد خلافت الهی (که اُختِ نبوّت و عصمت مروّت است) سزامند است بدین گونه باشد:

- خواستگار آن، سیّد اوصیا.
- کسی که از او خواستگاری شد، سرور زنانِ جهانیان.
- ولیّ عقد، خاتم پیامبران.
- عاقد، پروردگار بزرگ.

---

۱. امالی صدوق: ٥٦٠؛ بحار الأنوار ٤٣: ١٠٢ـ١٠٣.

- ترجمان عقد، جبرئيل.
- خطيب عقد، راحيل.
- شاهدان عقد، ملأ اعلا.
- نِحله [هديهٔ ويژه] جنّة المأوىٰ.
- شاباش آن، ياقوت و مرجان.
- عهده‌دار شاباش، كليددار بهشت.
- مجلس عقد، بيت المعمور.
- خادمان آن، ملائكه و حوريان.

اى ظريف، بنگر كه اين عقد باشكوه، چه مولودى را سزامند است؟

آيا اين مولود بدان گونه نيست كه خداى منّان در سورهٔ الرّحمان فرمود:

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾؛[1] دو دريا ـ در جريان ـ به هم برمى‌خورند، ميانشان [فاصله و] برزخى است كه از آن نمى‌گذرند (كدام يک از نعمت هاى پروردگارتان را برنمى‌تابيد) از آن دو مرواريد و مرجان بيرون مى‌آيد (پس كدام يک از نعمت‌هاى پروردگارتان را تكذيب مى‌كنيد).

أُولٰئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعَتْنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعُ[2]

ـ آبا و اَجداد من اينهايند! اى جَرير، هنگامى كه گرد هم آمديم [اگر مى‌توانى] مثل آنان را برايم بياور.

---

١. سورهٔ الرحمان (٥٥) آيات ١٩ ـ ٢٣.

٢. ديوان فرزدق ١: ٤١٨.

حدیث (۱۷)

حدیث نزول دیگی از آسمان برای فاطمه علیها السلام

سعد السعود، اثر ابن طاووس رحمه الله.

از تفسیر محمّد بن عبّاس بن مروان روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن قاسم بن عُبَید بخاری، از جعفر بن عبدالله عَلَوی، از یحیی بن هاشم، از جعفر بن سلیمان، از ابو هارون عَبْدی، از ابو سعید خُدری که گفت:

أُهْدِيَتْ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله قَطِيفَةٌ مَنْسُوجَةٌ بِالذَّهَبِ، أَهْدَاهَا لَهُ مَلِكُ الْـحَبَشَةِ، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: لأُعْطِيَنَّهَا رَجُلاً يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ، فَمَدَّ أَصْحَابُ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله أَعْنَاقَهُمْ إِلَيْهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: أَيْنَ عَلِيٌّ؟

قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: فَلَمَّا سَمِعْتُ ذٰلِكَ وَثَبْتُ حَتّىٰ أَتَيْتُ عَلِيّاً فَأَخْبَرْتُهُ، فَجَاءَ، فَدَفَعَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله الْقَطِيفَةَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: أَنْتَ لَهَا.

فَخَرَجَ بِهَا إِلىٰ سُوقِ اللَّيْلِ فَنَقَضَهَا سِلْكاً سِلْكاً فَقَسَمَهَا فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلىٰ مَنْزِلِهِ وَمَا مَعَهُ مِنْهَا دِينَارٌ.

فَلَمَّا كَانَ مِنْ غَدٍ اسْتَقْبَلَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، أَخَذْتَ أَمْسِ ثَلَاثَ آلَافِ مِثْقَالٍ مِنْ ذَهَبٍ، فَأَنَا وَالْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ نَتَغَدّىٰ عِنْدَكَ غَداً.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

فَلَمَّا كَانَ الْغَدُ أَقْبَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ حَتّىٰ قَرَعُوا الْبَابَ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ وَقَدْ عَرِقَ مِنَ الْحَيَاءِ؛ لأَنَّهُ لَيْسَ فِي مَنْزِلِهِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ.

فَدَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَدَخَلَ الْـمُهَاجِرُونَ وَالأَنْـصَارُ حَـتّىٰ جَـلَسُوا، وَدَخَـلَ

عَلِيٌّ عليه السلام عَلىٰ فَاطِمَةَ فَإِذَا هُوَ بِجَفْنَةٍ مَمْلُوءَةٍ ثَرِيداً عَلَيْهَا عُرَاقٌ يَفُوحُ [۱] مِنْهَا رِيحُ الْمِسْكِ الأَذْفَرِ.

فَضَرَبَ عَلِيٌّ بِيَدِهِ عَلَيْهَا فَلَمْ يَقْدِرْ عَلىٰ حَمْلِهَا، فَعَاوَنَتْهُ [۲] فَاطِمَةُ عَلىٰ حَمْلِهَا حَتّىٰ أَخْرَجَهَا فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله.

فَدَخَلَ عَلىٰ فَاطِمَةَ فَقَالَ: أَيْ بُنَيَّةُ، أَنّىٰ لَكِ هٰذَا؟

قَالَتْ: يَا أَبَتِ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ ﴿إِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. [۳]

فَقَالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لَمْ يُخْرِجْنِي مِنَ الدُّنْيَا حَتّىٰ رَأَيْتُ فِي ابْنَتِي مَا رَأىٰ زَكَرِيَّا فِي مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ.

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: يَا أَبَتِ أَنَا خَيْرٌ أَمْ مَرْيَمُ؟

فَقَالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله: أَنْتِ فِي قَوْمِكِ وَمَرْيَمُ فِي قَوْمِهَا؛ [۴]

ابو سعید خُدری می‌گوید: قطیفهٔ طلابافی به رسول خدا صلى الله عليه وآله هدیه شد (آن را پادشاه حبشه به آ ن حضرت تحفه داد) رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: این قطیفه را به مردی دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست دارند. اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله گردن‌هاشان را برافراشتند [که پیامبر آنان را بنگرد و برگزیند] رسول خدا صلى الله عليه وآله پرسید: علی کجاست؟

عمّار بن یاسر گفت: چون این سخن را شنیدم، جهیدم و خود را به علی

---

۱. در «سعد السعود» و «بحار الأنوار» و «عوالم العلوم ۱۱: ۲۰۹»، «يَفُورُ» ضبط است.
۲. در «بحار الأنوار»، «فَعاوَنَه» ضبط است که اشتباه چاپی یا خطای نوشتاری است.
۳. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۷.
۴. سعد السعود: ۹۰ ـ ۹۱؛ بحار الأنوار ۴۳: ۷۶ ـ ۷۷.

رساندم و او را خبر دادم، علی عليه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن قطیفه را به او داد و فرمود: تو سزامند این قطیفه‌ای.

علی عليه السلام آن قطیفه را به «سوق اللیل» بُرد، یکایک رشته‌هایش را شکافت و میان مهاجران و انصار تقسیم کرد، سپس در حالی به منزل بازگشت که دیناری از آن به همراه نداشت.

فردای آن روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی رو به رو شد، فرمود: ای ابوالحسن، دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی، من و مهاجران و انصار، فردا مهمان توایم.

علی عليه السلام فرمود: باشد ای رسول خدا.

چون فردا شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله با مهاجران و انصار به راه افتادند تا اینکه درِ خانه را کوبیدند. علی عليه السلام در حالی که عرق شرم بر پیشانی داشت، به پیشوازشان آمد؛ چراکه هیچ کم و زیادی در منزلش نبود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با مهاجران و انصار وارد خانه شدند و نشستند. علی عليه السلام بر فاطمه درآمد، ناگهان یک دیگ آبگوشت پُر از گوشت و استخوان دید که از آن بوی خوش مشک به مشام می‌رسید.

علی عليه السلام آن دیگ را با دست گرفت، نتوانست بردارد. فاطمه عليها السلام وی را بر این کار یاری رساند تا اینکه آن را بیرون آوردند و پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله نهادند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فاطمه عليها السلام درآمد و پرسید: دخترم، این غذا از کجا برایت فراهم آمد؟

فاطمه عليها السلام فرمود: پدرم، این روزی از نزد خداست «خدا به هرکه خواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سپاس خدای را که از دنیا نرفتم تا اینکه در دخترم آنچه را که زکریّا در مریم (دختر عمران) دید، نگریستم.

فاطمه علیها السلام پرسید: پدرم، من بهترم یا مریم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو در میان قوم خود بهترینی و مریم در میان قوم خودش برترین بود.

[نکته]

می‌گویم: این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله با اخباری ناساز نمی‌باشد که بیان می‌دارند مریم، بانوی زنان عالَم خویش بود و فاطمهٔ زهرا علیها السلام سرور زنان همهٔ جهانیان است، بلکه این دو عبارت، به یک معنایند.

زیرا قوم مریم، قوم خاصّی بود، امّا قومِ فاطمه علیها السلام همهٔ اوّلین و آخرین را در برمی‌گیرد (چنان که اخبار صحیح و معتبر بر آن دلالت دارد).

سخن امام صادق علیه السلام را ـ که اندکی پیش گذشت ـ به یادآور که فرمود: «**وهي الصدّيقة الكبرى، وعلى معرفتها دارت القرون الأُولى**»؛[1] فاطمه صدّیقهٔ کبراست و قرون اُولی بر معرفت آن، بانو چرخید.

نیز این سخن خدای متعال را که فرمود: ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ * نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾؛[2] آن، یکی از پدیده های بزرگ هشدار برای آدمی است.

مقصود از این آیه، فاطمه علیها السلام است. حدیث آن، در قسم اوّل کتاب گذشت.

بَشَر، لفظ عامّی است، آدم و کسان بعد او را ـ تا روز قیامت ـ شامل می‌شود (پس نیک بیندیش و استوار باش).

---

۱. امالی طوسی: ٦٦٨؛ بحار الأنوار ٤٣: ١٠٥.

۲. سورهٔ مدّثّر (٧٤) آیات ٣٥ و٣٦.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این حدیث، به خاطر مصالح و اَسرار بی‌شماری، به این عبارت ـ که در ظاهر متشابه است ـ تعبیر آورد.

آنان علیهم‌السلام در عبارات، ملاحظاتی را در نظر دارند که به اسباب آنها پی نمی‌برد مگر کسی که دارای حسّی لطیف و ذهنی روشن باشد و بتواند متشابهات را به محکمات بازگرداند.

حدیث (۱۸)

کرامتی از جانب خدای متعال برای فاطمه علیهاالسلام هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به قطع دستِ دزد فرمان داد

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از صحیح دارقطنی روایت است که:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَمَرَ بِقَطْعِ لِصٍّ.

فَقَالَ اللِّصُّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَدَّمْتُهُ فِي الإِسْلَامِ وَتَأْمُرُهُ بِالْقَطْعِ؟

فَقَالَ: لَوْ كَانَتِ ابْنَتِي فَاطِمَةُ.

فَحَزِنَتْ، فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ بِقَوْلِهِ: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾.[۱]

فَحَزِنَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَنَزَلَ: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾.[۲]

فَتَعَجَّبَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله مِنْ ذٰلِكَ، فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ وَقَالَ: كَانَتْ فاطمة حَزِنَتْ مِنْ قَوْلِكَ، فَهٰذِهِ الْآيَاتُ لِمُوَافَقَتِهَا لِتَرْضىٰ؛[۳]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرد دست دزدی را قطع کنند.

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ٦٥.

۲. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۲۲.

۳. مناقب آل اَبی طالب ۳: ۳۲٤؛ بحار الأنوار ٤۳: ٤۳ ـ ٤٤، حدیث ٤۳.

آن دزد گفت: ای رسول خدا، دستم را در راه اسلام پیشکش کردم، تو امر می‌کنی آن را ببرند!

پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: حتّی اگر دخترم فاطمه هم بود [و دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدم].

از این سخن، فاطمه دل‌گیر شد. جبرئیل این آیه را آورد: «اگر شرک بورزی، عملت هیچ و پوچ می‌شود».

رسول خدا صلّی الله علیه و آله در اندوه فرو رفت، این آیه نازل شد: «اگر در آسمان و زمین دو خدا وجود می‌داشت، آسمان و زمین تباه می‌گشت».

پیامبر صلّی الله علیه و آله از این کار در شگفت ماند، جبرئیل فرود آمد و گفت: فاطمه از سخن تو غمگین شد، این آیات ـ در همدردی با وی ـ فرود آمد تا دل وی به دست آید و خرسند شود.

حدیث (۱۹)

به دنیا آوردن حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن و حسین را از ران راست و دو دخترش را از رانِ چپ

الهداية الكبرىٰ، اثر حسین بن حَمْدان حُضَیْنی.

حسین بن حَمْدان، از رجالش روایت می‌کند که:

إِنَّ فَاطِمَةَ عليها السلام وَلَدَتِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهما السلام مِنْ فَخِذِهَا الأَيْمَنِ، وَزَيْنَبَ وَأُمَّ كُلْثُومَ مِنْ فَخِذِهَا الأَيْسَرِ؛[1]

---

۱. الهداية الكبرى: ۱۸۰.

فاطمه علیهاالسلام حسن و حسین علیهماالسلام را از ران راستش، و زینب و اُمّ کلثوم را از ران چپش به دنیا آورد.

حدیث (۲۰)

ظهور نور دندان‌های پیشین فاطمه برای اهل بهشت

بحار الأنوار، اثر علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله.

روایت است از سعید حَفَّاظ دَیْلَمی، به اسنادش از اَنس که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: بَيْنَمَا أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ، وَأَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ يُعَذَّبُونَ، إِذَا لأَهْلِ الْجَنَّةِ نُورٌ سَاطِعٌ.

فَيَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: مَا هٰذَا النُّورُ؟ لَعَلَّ رَبَّ الْعِزَّةِ اطَّلَعَ فَنَظَرَ إِلَيْنَا!

فَيَقُولُ لَهُمْ رِضْوَانُ: لَا، وَلٰكِنْ عَلِيٌّ مَازَحَ فَاطِمَةَ فَتَبَسَّمَتْ، فَأَضَاءَ ذٰلِكَ النُّورُ مِنْ ثَنَايَاهَا؛[1]

اَنس می‌گوید: در همان هنگام که اهل بهشت در بهشت از نعمت‌ها بهره می‌برند و اهل دوزخ در جهنّم عذاب می‌کشند، ناگهان برای اهل بهشت نوری می‌درخشد.

بعضی از آنها از بعض دیگر می‌پرسند: این نور چه بود؟ شاید پروردگار عزّت سرک کشید و بر ما نگریست!

رضوان به آنها می‌گوید: چنین نیست. علی با فاطمه مزاح کرد، فاطمه با تبسّم خندید. این نور از دندان‌های پیشین او تابید.

---

۱. بحار الأنوار ۴۳: ۷۵.

[یاد آوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: بعضی از اخبار این باب، به ظاهر در معجزات داخل نبود، لیکن از آنجا که از طرائف اخبار به شمار می‌رفت، حیفم آمد که در مثل این کتاب ـ که در بر دارندهٔ بسیاری از اخبار طریف است ـ از دستم بیرون رود.

از این رو، از شرطی که در اوّل کتاب ذکر شد، بیرون آمدم. افزون بر این، آن شرط ما از باب التزام به امر غیر الزامی بود. از این رو، باکی نداریم که گهگاه از آن خارج شویم.

و صلوات خدا بر بانوی زنان، انسان فرشته سان، دوشیزهٔ پاک‌دامن، فاطمهٔ زهرا، و صلوات و سلام فراوان خدا بر پدرش و شوهرش و فرزندانش باد.

باب

معجزات امام پرهیزکار ؛

پاک ، نیک ، پیراسته ؛

امام حسن مجتبی

(صلوات خدا بر او باد)

حدیث (۲۱)[۱]

اجابت گلهٔ آهوان به ندای امام حسن علیه السلام و نزول نور از آسمان

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

ابو جعفر، محمّد بن جریر طَبَری شیعی روایت می‌کند از سُفیان، از پدرش، از سلیمان بن مهران اَعْمَش، از ابو بُرَیْدَه، از محمّد بن حِجارَه که گفت:

رَأَیْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ علیهما السلام قَدْ مَرَّتْ بِهِ صَرِیمَةٌ مِنَ الظِّبَاءِ، فَصَاحَ بِهِنَّ فَأَجَابَتْهُ کُلُّهَا بِالتَّلْبِیَةِ، حَتّیٰ ذَهَبَتْ بَیْنَ یَدَیْهِ.

فَقُلْنَا: یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هٰذَا وَحْشٌ، فَأَرِنَا آیَةً مِنَ السَّمَاءِ.

فَأَوْمَأَ نَحْوَ السَّمَاءِ فَفُتِحَتِ الأَبْوَابُ وَنَزَلَ نُورٌ حَتّیٰ أَحَاطَ بِدُورِ الْمَدِینَةِ، وَتَزَلْزَلَتِ الدُّورُ حَتّیٰ کَادَتْ أَنْ تَخْرُبَ.

فَقُلْنَا: یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، رُدَّهَا.

فَقَالَ: نَحْنُ الأَوَّلُونَ وَنَحْنُ الآخِرُونَ، وَنَحْنُ النُّورُ بَیْنَ الرَّوْحَانِیِّینَ، نَتَنَوَّرُ[۲] بِنُورِ اللَّهِ وَنَتَرَوَّحُ بِرُوحِهِ، فِینَا مَسْکَنُهُ وَإِلَیْنَا مَعْدِنُهُ، الآخِرُ مِنَّا کَالأَوَّلِ وَالأَوَّلُ مِنَّا کَالآخِرِ؛[۳]

---

۱. عدد اَحادیث، به همان ترتیب سابق است (مؤلّف رحمه الله).

۲. در مآخذ، «نُنَوِّرُ» ضبط است.

۳. دلائل الإمامة: ۱۶۸ ـ ۱۶۹، حدیث ۸۲؛ مدینة المعاجز ۳: ۲۳۶ ـ ۲۳۷، حدیث ۸۵۷.

محمد بن حِجارَه می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که گله‌ای از آهوان از کنارش گذشت. امام علیه‌السلام آنها را صدا زد، همهٔ آهوان لبّیک گویان او را اجابت کردند و به حضورش آمدند.

گفتیم: ای فرزند رسول خدا، این آیت، وحوش‌اند. آیتی از آسمان به ما بنمایان.

امام علیه‌السلام سوی آسمان اشاره کرد، درهای آسمان گشوده شد و چنان نوری فرود آمد که خانه‌های مدینه را در بر گرفت و خانه‌ها لرزیدند و نزدیک بود ویران شوند.

گفتیم: ای فرزند رسول خدا، آن را بازگردان.

امام علیه‌السلام فرمود: ماییم اوّلین و ماییم آخرین و ماییم نور میان روحانیان، نور خدا در ما می‌درخشد و روح خدا در ما می‌دمد؛ مسکن نورِ خدا در دل ما و معدن نورش نزد ماست، نفر آخر ما به نفر اوّل ما شباهت دارد، و نفر اوّل‌مان به نفر آخرمان می‌ماند.

حدیث (۲۲)

نمایاندن دریاها و کشتی‌ها زیر زمین، و گرفتن ماهی از دریا و دادن آن به یکی از اصحاب

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو محمّد سُفیان، از پدرش، از اَعْمَش، از مروان، از جابر که گفت:

قُلْتُ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه‌السلام: أُحِبُّ أَنْ تُرِيَنِي مُعْجِزَةً نَتَحَدَّثُ بِهَا عَنْكَ، وَنَحْنُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله.

فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ الْأَرْضَ حَتَّىٰ أَرَانِي الْبُحُورَ وَمَا يَجْرِي فِيهَا مِنَ السُّفُنِ، ثُمَّ تَنَاوَلَ سَمَكاً فَأَعْطَانِيهِ.

فَقُلْتُ لابْنِي مُحَمَّدٍ: احْمِلْ إِلَى الْمَنْزِلِ، فَحَمَلْنَا فَأَكَلْنَا مِنْهُ ثَلاثاً؛[1]

جابر می‌گوید: در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودیم، به حسن بن علی عليه‌السلام گفتم: دوست دارم معجزه‌ای را نشانم دهی که آن را از تو حدیث کنم.

امام عليه‌السلام با پایش به زمین زد، دریاها و کشتی‌ها را ـ که در آن حرکت می‌کرد ـ به من نمایاند، سپس یک ماهی را گرفت و به من داد.

به پسرم، محمّد گفتم: این ماهی را به منزل ببر. آن را به منزل بردیم و سه روز از آن می‌خوردیم.

حدیث (۲۳)

خانهٔ کعبه را به هوا بلند کردن

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

از سُفیان، از پدرش، از اَعْمَش، از قاسم بن ابراهیم کِلابی، از زَیْد بن اَرقم روایت است که گفت:

كُنْتُ بِمَكَّةَ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بِهَا، فَسَأَلْنَاهُ أَنْ يُرِيَنَا مُعْجِزَةً نَتَحَدَّثُ بِهَا عِنْدَنَا بِالْكُوفَةِ.

فَرَأَيْتُهُ وَقَدْ تَكَلَّمَ وَرُفِعَ الْبَيْتُ حَتَّىٰ عَلَا فِي الْهَوَاءِ.

---

۱. دلائل الإمامة: ۱۶۹، حدیث ۸۳؛ نوادر المعجزات: ۲۳۲، حدیث ۶۷.

وَأَهْلُ مَكَّةَ يَوْمَئِذٍ غافِلُونَ يُكَبِّرونَ؛[1] فَمِنْ قائِلٍ يَقُولُ: ساحِرٌ، وَمِنْ قائِلٍ يَقُولُ: أُعْجُوبَةٌ مِنْهُ!

قالَ: فَجاءَ خَلْقٌ كَثِيرٌ تَحْتَ الْبَيْتِ وَالْبَيْتُ فِي الْهَواءِ ثُمَّ رَدَّهُ؛[2]

زید بن اَرقم می‌گوید: در مکّه بودم و حسن بن علی در این شهر به سر می‌برد. از او خواستیم معجزه‌ای را به ما بنمایاند که در کوفه ـ نزد خود ـ آن را حدیث کنیم.

دیدم آن حضرت کلامی گفت و کعبه به هوا رفت.

در آن زمان، اهل مکّه غافل بودند و گزاف می‌بافتند؛ یکی می‌گفت: وی جادوگر است، دیگری این کار را اُعجوبه‌ای از آن حضرت می‌دانست.

می‌گوید: در حالی که خانهٔ کعبه در هوا بود، خلق فراوانی زیر کعبه آمدند، سپس امام علیه السلام آن را به جایش بازگرداند.

حدیث (۲۴)

فرود آمدن سفرهٔ غذا و قندیل‌هایی از آسمان سوی آن حضرت

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

از ابو محمّد سفیان روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد وَکیع، گفت: برای ما حدیث کرد اَعْمَش، گفت: برای ما حدیث کرد ابو موسی، گفت: برایم حدیث کرد قَبیصَة بن اِیاس، گفت:

كُنْتُ مَعَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام وَهُوَ صائِمٌ وَنَحْنُ نَسِيرُ مَعَهُ إِلَى الشّامِ، وَلَيْسَ مَعَهُ

---

۱. این واژه، در مآخذ، به صورتِ «مُنکرون»، «مُکبِّرون» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ١٦٩، حديث ٨٤؛ نوادر المعجزات: ٢٣٢ ـ ٢٣٣، حديث ٦٨.

زَادٌ وَلَا مَاءٌ وَلَا شَيءٌ، إِلّا ما هُوَ عَلَيْهِ رَاكِبٌ، فَلَمَّا غارَ[1] الشَّفَقُ وَصَلّى الْعِشَاءَ، فُتِحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَعُلِّقَ فِيهَا الْقَنادِيلُ وَنَزَلَتِ الْمَلَائِكَةُ وَمَعَهُمُ الْمَوائِدُ وَالْفَوَاكِهُ وَطُسُوتٌ وَأَبَارِيقُ وَمَوائِدُ تُنْصَبُ، وَنَحْنُ سَبْعُونَ رَجُلاً فَنُقِلُّ[2] مِنْ كُلِّ حارٍّ وَبَارِدٍ حَتَّى امْتَلَأْنَا وَامْتَلَأَ، ثُمَّ رُفِعَتْ عَلىٰ هَيْئَتِهَا لَمْ تَنْقُصْ؛[3]

قَبیصة بن اِیاس می‌گوید: در حالی که حسن بن علی علیه‌السلام روزه داشت، همراهش بودم، با او به شام می‌رفتیم و هیچ چیزی (زاد و توشه و آب و...) با خود نداشت جز مرکبی که بر آن سوار بود. چون شفق (سرخی غروب) فرو رفت و نماز عشا را گزارد، درهای آسمان گشوده شد و قندیل‌هایی در آن آویزان گشت و فرشتگان فرود آمدند. سفره‌های غذا، میوه‌ها، طشت‌ها، آبریزها را به همراه داشتند. سُفره‌ها چیده می‌شد، و ما که هفتاد نفر بودیم از هر سرد و گرمی می‌خوردیم تا اینکه ما سیر شدیم و آن حضرت هم سیر شد سپس آنها ـ بی‌آنکه کم و کاست شوند ـ بالا رفتند.

حدیث (۲۵)

لبّیک نخل به درخواست امام حسن علیه‌السلام

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

روایت است از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد بَلَوی (سپس انصاری) گفت: عُمارة بن زید گفت: شنیدم ابراهیم بن سعد می‌گفت: شنیدم محمّد بن اسحاق می‌گفت:

---

۱. در مآخذ، «غابَ» ضبط است.

۲. در نسخهٔ چاپی «دلائل الإمامة» واژهٔ «فأَكلْنا» ضبط است.

۳. دلائل الإمامة: ١٦٧، حدیث ٧٩؛ مدینة المعاجز ٣: ٢٣٥، حدیث ٨٥٤.

كَانَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ طِفْلَيْنِ يَلْعَبَانِ، فَرَأَيْتُ وَقَدْ صَاحَ بِنَخْلَةٍ فَأَجَابَتْهُ بِالتَّلْبِيَةِ وَسَعَتْ إِلَيْهِ كَمَا يَسْعَى الْوَلَدُ إِلىٰ وَالِدِهِ؛ (١)

محمد بن إسحاق می‌گوید: حسن و حسین، کودک بودند و بازی می‌کردند. دیدم حسن درخت نخلی را صدا زد، آن درخت لبّیک گویان آن حضرت را اجابت کرد و چنان که فرزند به طرف پدرش می‌شتابد، سویش شتافت.

حدیث (۲۶)

سایه انداختن پرندگان بر سر آن حضرت و گوش به فرمانی آنها

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی ﵀.

روایت است از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد سَلَمَة بن محمّد، گفت: به ما خبر داد محمّد بن علی جاشی، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سعد، از ابو عَرُوبه، از ابو سعید خُدری، گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَهُوَ طِفْلٌ وَالطَّيْرُ تُظِلُّهُ، وَرَأَيْتُهُ يَدْعُو الطَّيْرَ وَالطَّيْرُ تُجِيبُهُ؛ (٢)

ابو سعید خُدری می‌گوید: حسن بن علی را در کودکی دیدم که پرنده بر سرش سایه می‌انداخت. وی پرنده را فرا می‌خواند و پرنده او را اجابت می‌کرد.

حدیث (۲۷)

بالا رفتن امام حسن ﵇ به آسمان

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی ﵀.

---

١. دلائل الإمامة: ١٦٤ ـ ١٦٥، حديث ٧٣؛ مدينة المعاجز ٣: ٢٣١، حديث ٨٤٨.

٢. دلائل الإمامة: ١٦٦، حديث ٧٥؛ مدينة المعاجز ٣: ٢٣٢، حديث ٨٥٠.

طبری ﷺ می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد وکیع از اَعْمَش، از مروان، از جابر که گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَدْ عَلَا فِي الْهَوَاءِ، وَغَابَ فِي السَّمَاءِ، فَأَقَامَ بِهَا ثَلَاثاً ثُمَّ نَزَلَ بَعْدَ ثَلَاثٍ، وَعَلَيْهِ السَّكِينَةُ وَالوَقَارُ، فَقَالَ: بِرُوحِ آبَائِي نِلْتُ مَا نِلْتُ؛ [۱]

جابر می‌گوید: حسن بن علی عليه السلام را دیدم که در هوا بالا رفت و در آسمان ناپدید شد. سه روز در آسمان ماند، سپس با سکینه و وقار پایین آمد، فرمود: به روح پدرانم سوگند، به آنچه می‌خواستم دست یافتم. [۲]

حديث (۲۸)

شکافتن زمین و نمایاندنِ معاویه و عمرو بن عاص را برای بعضی از اصحاب

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی ﷺ.

روایت است از ابو محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد عُمارة بن زید، گفت: برای ما حدیث کرد ابراهیم بن سعد، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن جَریر، گفت: ثقیف بَکّاء خبر داد، گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام عِنْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ مُعَاوِيَةَ، وَقَدْ دَخَلَ عَلَيْهِ حُجْرُ بْنُ عَدِيٍّ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ!

فَقَالَ: مَهْ، مَا كُنْتُ مُذِلَّهُمْ، أَنَا مُعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِنَّمَا أَرَدْتُ الإِبْقَاءَ عَلَيْهِمْ.

ثُمَّ ضَرَبَ بِرِجْلِهِ فِي فِسْطَاطِهِ فَإِذَا إِنَّا فِي ظَهْرِ الْكُوفَةِ، وَقَدْ خَرَقَ إِلَىٰ دِمَشْقَ

---

۱. دلائل الإمامة: ١٦٦، حدیث ٧٦؛ مدينة المعاجز ٣: ٢٣٢ ـ ٢٣٣، حدیث ٨٥١.

۲. یعنی به چیزهایی (امور عظیمی) دست یافتم (اقبال نیا).

وَمَضىٰ حَتّىٰ رَأَيْنَا عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ بِمِصْرَ وَمُعَاوِيَةَ بِدِمَشْقَ.

فَقَالَ: لَوْ شِئْتُ لَنَزَعْتُهُمَا، وَلٰكِنْ، هَاهْ هَاهْ، قَدْ مَضىٰ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله عَلىٰ مِنْهَاجٍ، وَعَلِيٌّ عليه السلام عَلىٰ مِنْهَاجٍ، وَأَنَا لَا أُخَالِفُهُمَا، لَا يَكُونَ ذٰلِكَ مِنِّي؛[1]

ثَقیف بَکّاء می‌گوید: حسن بن علی عليه السلام را هنگامی که از نزد معاویه باز آمد دیدم. حُجر بن عدی بر او درآمد و گفت: سلام بر تو ای خوار کنندهٔ مؤمنان!

امام عليه السلام فرمود: آرام باش، آنان را ذلیل نساختم، من عزّت بخش مؤمنانم، خواستم باقی بمانند.

سپس آن حضرت با پا به خیمه‌اش زد، ناگهان خود را در بیرون کوفه یافتیم، تا دمشق زمین باز شد تا آنجا که عَمْرو بن عاص را در «مصر» و معاویه را در «دمشق» دیدیم.

فرمود: اگر بخواهم آن دو را برکنار می‌سازم، لیکن هان! بدان که محمّد صلى الله عليه وآله و علی عليه السلام راه و روشی را در پیش گرفتند و من با آن دو مخالفت نمی‌ورزم، این کار از من برنمی‌آید.

حدیث (۲۹)

بیرون آوردن عسل از صخره

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

روایت است از ابو محمّد سفیان، از پدرش، گفت: به ما خبر داد اَعمش، از کثیر، از سَلَمَه،[2] گفت:

---

۱. دلائل الإمامة: ١٦٦، حدیث ٧٧؛ مدينة المعاجز ٣: ٢٣٣ ـ ٢٣٤، حدیث ٨٥٢.

۲. در مآخذ، «کثیر بن سَلَمَه» ضبط است.

رَأَيْتُ الْحَسَنَ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَخْرَجَ مِنْ صَخْرَةٍ عَسَلاً مَازِيّاً، فَأَتَـيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَخْبَرْتُهُ.

قَالَ: أَتُنْكِرُونَ لابْنِي هٰذَا؟! إِنَّهُ سَيِّدٌ وَسَيُصْلِحُ بَيْنَ الْفِئَتَيْنِ وَتُطِيعُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ فِي سَمَائِهِ وَأَهْلُ الأَرْضِ فِي أَرْضِهِ؛ [۱]

کثیر بن سَلَمَه می‌گوید: در زمان حیات رسول خدا صلى الله عليه وآله حسن عليه السلام را دیدم که از یک صخره، عسلی سفید بیرون آورد. نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله آمدم و ماجرا را به آن حضرت خبر دادم.

فرمود: آیا این کار را از فرزندم برنمی‌تابید؟! او آقاست، میان دو گروه صلح برقرار خواهد ساخت و اهل آسمان ـ در آسمان ـ و اهل زمین (در زمین) او را فرمان می‌برند.

حدیث (۳۰)

فرود آوردن باران و تگرگ و مروارید از آسمان و چیدن ستاره‌ها از آسمان سپس رها کردن آنها به مکانشان

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

روایت است از ابو محمّد سفیان، از پدرش، از اعمش، از ابراهیم، از منصور، گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَقَدْ خَرَجَ مَعَ قَوْمٍ يَسْتَسْقُونَ. فَقَالَ لِلنَّاسِ: أَيُّمَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ: الْمَطَرُ أَمِ الْبَرْدُ أَمِ اللُّؤْلُؤُ؟

فَقَالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا أَحْبَبْتَ.

---

۱. دلائل الإمامة: ۱۶۵، حدیث ۷۴؛ مدینة المعاجز ۳: ۲۳۱، حدیث ۸۴۹.

فَقَالَ: عَلىٰ أَنْ لَا يَأْخُذَ أَحَدٌ مِنْكُمْ لِدُنْيَاهُ شَيْئاً.

فَأَتَاهُمْ بِالثَّلَاثِ، وَرَأَيْنَا يَأْخُذُ الْكَوَاكِبَ مِنَ السَّمَاءِ ثُمَّ يَبُثُّهَا، فَتَطِيرُ كَالْعَصَافِيرِ إِلىٰ مَوْضِعِهَا[۱]؛[۲]

منصور می‌گوید: حسن بن علیّ بن اَبی طالب علیه السلام را در حالی که با قومی بیرون آمد ـ که باران می‌خواستند ـ دیدم. آن حضرت به مردم گفت: باران را بیشتر دوست دارید یا تگرگ یا مروارید را؟

آنان گفتند: ای فرزند رسول خدا، آنچه را تو دوست داری.

امام علیه السلام فرمود: بدین شرط که هیچ یک از شما برای دنیای خویش چیزی را برنگیرد.

آن حضرت، هر سه (باران، تگرگ، مروارید) را برای آنها آورد. دیدیم که از آسمان ستاره‌ها را می‌گرفت، سپس آنها را می‌پراکند. ستاره‌ها مانند گنجشک‌ها سوی مکان خویش پرواز می‌کردند.

حدیث (۳۱)

بلند کردن خانهٔ کعبه و مسجد کوفه را به هوا

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

روایت است از سفیان، از پدرش، از اَعْمَش، از سُوَید اَزْرَق، از سعد بن منقذ که گفت:

---

۱. در مآخذ، «مَواضِعها» ضبط است.

۲. دلائل الإمامة: ۱٦۷، حدیث ۷۸؛ مدینة المعاجز ۳: ۲۳٤، حدیث ۸۵۳.

رَأیْتُ الْحسَنَ بْن عَلِيٍّ علیه‌السلام بِمَكَّةَ وَهُوَ يَتكَلَّمُ بِكَلَامٍ وَقَدْ رَفَعَ الْـبَيْتَ ـ أَوْ قَـالَ: حَوَّلَهُ ـ فَتعَجَّبْنَا مِنْهُ، فَكُنَّا نُحدِّثُ وَلَا نُصَدِّقُ حَتّىٰ رَأَيْـنَاهُ فِـي الْـمَسْجِدِ الْأَعْـظَمِ بِالْكُوفَةِ، فقُلْنَا لَهُ وَحَدَّثْنَاهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، أَلَسْتَ فَعَلْتَ كَذَا وَكَذَا؟

فَقَالَ: لَوْ شِئْتُ لَحَوَّلْتُ مَسْجِدَكُمْ إِلىٰ فَمِ بقمه؛[1] وَهُوَ مُلْتَقى النَّهرَيْنِ: وَالنَّهرِ الأَعْلىٰ.[2]

فَقُلْنَا: افْعَلْ.

فَفَعَلَ ذٰلِكَ، ثُمَّ رَدَّهُ.

فَكُنَّا نُصَدِّقُ بَعْدَ ذٰلِكَ بِالْكُوفَةِ بِمُعْجِزَاتِهِ؛[3]

سعد بن منقذ می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام را در مکّه دیدم. سخنی را بر زبان آورد، خانهٔ کعبه را [از زمین کند و به هوا] بالا برد (یا گفت: خانهٔ کعبه را جابه‌جا کرد) از ایـن کـار او در شگـفت مـاندیم، آن را حـدیث مـی‌کردیم و تـصدیق نمی‌شدیم تا اینکه آن حضرت را در مسجد اعظم کوفه دیدیم. ماجرا را حدیث کردیم و پرسیدیم: ای فرزند رسول خدا، آیا چنین و چنان نکردی؟

امام علیه‌السلام فرمود: اگر بخواهم، همین مسجدتان را به دهانهٔ «بَقّه» [شهری کنار فرات] که محلّ تلاقی دو نهر (نهر فرات و نهر اعلا) است، انتقال می‌دهم.

---

۱. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه‌الله).
واژه «بقمه» در متنِ «مدینة المعاجز آمده است، در «دلائل الإمامه»، «بِقَّة» (نام شهری در کـنار فرات) ضبط است. در «إثبات الهداه ٤: ٢٦، حدیث ٣١» عبارت «إلى خم بغة» آمده است.

۲. در مآخذ: «نَهر الفرات والنَّهر الأَعلى» ضبط است به نظر می‌رسد (در متن مؤلف) «نَهْر الفُرات» از قلم افتاده است.

۳. دلائل الإمامة: ١٦٩ ـ ١٧٠، حدیث ٨٥؛ مدینة المعاجز ٣: ٢٣٨ ـ ٢٣٩، حدیث ٨٦٠.

گفتيم: اين كار را بكن.

آن حضرت اين كار را انجام داد، سپس مسجد را سر جايش بازگرداند.

از آن پس، معجزاتى را كه از آن حضرت بيان مى‌داشتيم، مَردم كوفه باور مى‌كردند.

حديث (۳۲)

بيرون آوردن آب و عسل و شير از گوشهٔ مسجد

از **دلائل الإمامه**، اثر طبرى شيعى رحمه الله.

روايت است از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد و ليث بن محمّد بن موسى شيبانى، گفتند: به ما خبر داد ابراهيم بن كثير بن [ابراهيم بن كثير از(ظ)] محمّد بن جبرئيل،[۱] گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَدِ اسْتَسْقىٰ مَاءً، فَأَبْطَأَ عَلَيْهِ السُّؤال،[۲] فَاسْتَخْرَجَ مِنْ سَارِيَةِ الْمَسْجِدِ مَاءً فَشَرِبَ وَسَقىٰ أَصْحَابَهُ، ثُمَّ قَالَ: لَوْ شِئْتُ لَسَقَيْتُكُمْ لَبَناً وَعَسَلاً.

فَقُلْنَا: فَاسْقِنَا.

قَالَ: فَسَقَانَا ـ وَاللّهِ ـ لَبَناً وَعَسَلاً مِنْ سَارِيَةِ الْمَسْجِدِ مُقَابِلَ الرَّوْضَةِ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ فَاطِمَةَ عليها السلام؛[۳]

۱. در مأخذ آمده است: ابراهيم بن كثير از محمد بن جبرئيل.

۲. در «دلائل الإمامة» (نسخهٔ چاپى) واژهٔ «الرّسول» ضبط است. محقق در پى‌نوشت خاطرنشان مى‌سازد كه در نسخه بدل، واژهٔ «السؤال» هست كه به معناى «ما سألته» مى‌باشد.

۳. دلائل الإمامة: ۱۷۰، حديث ۸۶؛ مدينة المعاجز ۳: ۲۳۹ ـ ۲۴۰، حديث ۸۶۱.

محمد بن جبرئیل می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام *را دیدم که آب خواست،* شخصی که *دنبال آب رفت*، دیر کرد. *امام* علیه‌السلام از ستونِ *مسجد آب بیرون آورد* و آن حضرت و اصحابش آشامیدند، سپس فرمود: اگر بخواهم [از همین جا] به شما شیر و عسل می‌آشامانم.

گفتیم: بیاشامانمان.

می‌گوید: به خدا سوگند، آن حضرت از پایهٔ مسجد پیامبر (مقابل روضه‌ای که قبر فاطمه علیهاالسلام در آن هست) ما را شیر و عسل نوشاند.

حدیث (۳۳)

باد را به دست گرفتن و آن را به هر جای دل‌خواه فرستادن

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

روایت است از ابو محمّد سفیان، از وکیع، از اَعْمَش، از سَهْل، از ابو اسحاق، از کدیر بن اَبی کدیر که گفت:

شَهِدْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه‌السلام وَهُوَ يَأْخُذُ الرِّيحَ فَيَحْبِسُهَا فِي كَفِّهِ، ثُمَّ يَقُولُ: أَيْنَ تُرِيدُونَ أَنْ أُرْسِلَهَا؟ نَحْوَ[1] بَيْتِ فُلانٍ وَفُلانٍ؟ فَيُرْسِلَهَا ثُمَّ يَدْعُوهَا فَتَرْجِعُ؛[2]

ابن اَبی کدیر می‌گوید: حسن بن علی علیه‌السلام را دیدم که باد را می‌گرفت و در کف دست نگه می‌داشت، سپس می‌فرمود: می‌خواهید آن را کجا بفرستم؟ [می‌گفتند:] به خانهٔ فلانی و فلان کس! امام علیه‌السلام آن را می‌فرستاد، سپس فرایش می‌خواند و باد، بازمی‌گشت.

---

۱. در مآخذ آمده است: فیقولُونَ: نَحْوَ ... .

۲. دلائل الإمامة: ۱۷۱، حدیث ۸۸؛ مدینة المعاجز ۳: ۲۴۰ ـ ۲۴۱، حدیث ۸۶۳.

حديث (۳۴)

خبر دادن از [اوصاف] گوساله در شکم گاو

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

روایت است از ابو محمّد، عبدالله بن محمّد بَلَوی، گفت: برای ما حدیث کرد عمّار بن زید مدنی، گفت: برایم حدیث کرد ابراهیم بن سعد و محمّد بن مِسْعَر (هر دو) از محمّد بن اسحاق (صاحب «المغازی») گفت: عمویش عطاء بن یسار روایت کرد از عبدالله بن عبّاس که گفت:

مَرَّتْ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه‌السلام بَقَرَةٌ، فَقَالَ هٰذِهِ حُبْلىٰ بِعِجْلَةٍ أُنْثىٰ، لَهَا غُرَّةٌ فِي جَبْهَتِهَا وَرَأْسُ ذَنَبِهَا أَبْيَضُ.

فَانْطَلَقْنَا مَعَ الْقَصَّابِ حَتّىٰ ذَبَحَهَا فَوَجَدْنَا الْعِجْلَةَ كَمَا وَصَفَ عَلىٰ صُورَتِهَا.

فَقُلْنَا: أَوَلَيْسَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ يَقُولُ: ﴿ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ ﴾،[1] فَكَيْفَ عَلِمْتَ؟

فَقَالَ: إِنَّا نَعْلَمُ الْمَكْنُونَ وَالْمَخْزُونَ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ غَيْرُ مُحَمَّدٍ وَذُرِّيَّتِهِ؛[2]

ابن عبّاس می‌گوید: گاوی از پیش حسن بن علی عليه‌السلام عبور کرد، فرمود: این گاو به گوساله‌ای پیشانی سفید آبستن است که سرِ دُم آن سفید است!

به همراه قصّاب رفتیم تا اینکه قصّاب آن را کشت. گوساله را به همان صورتی که امام عليه‌السلام وصف کرد، یافتیم.

---

۱. سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ٣٤.

۲. دلائل الإمامة: ۱۷۱، حدیث ۸۹؛ مدينة المعاجز ۳: ۲٤۱، حدیث ۸٦٤.

به امام علیه‌السلام گفتیم: مگر نه این است که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «خدا می‌داند در اَرحام چیست»، چگونه بدان پی بُردی؟

فرمود: ما مکنون و مخزونی را که فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مُرسل بدان آگاهی ندارد (مگر محمّد و ذریّه‌اش علیهم‌السلام) می‌دانیم.

حدیث (۳۵)

بیرون آوردن آب و غذا از صخره

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

روایت است از سُفیان، از وَکیع، از اَعْمَش، از قُدامة بن رافع، از ابو الأَحْوَص (غُلام اُمّ سَلَمَه) که گفت:

إِنِّي مَعَ الْحَسَنِ علیه‌السلام بِعَرَفَاتٍ وَمَعَهُ قَضِيبٌ وأُجَرَاءُ يَحْرُثُونَ، فَكُلَّمَا هَمُّوا بِالْمَاءِ (أَو حين عَلِمَ) يَضْرب بِقَضِيبِهِ إِلَى الصَّخْرَةِ فَيُنْبِعُ لَهُمُ الْمَاءَ وَيَسْتَخْرِجُ لَهُمْ طَعَاماً[1]؛[2]

ابو الأحوص می‌گوید: در عرفات با حسن علیه‌السلام بودم. آن حضرت چوبی به همراه داشت، و کارگران کشت می‌کردند. هرگاه آنها آب می‌خواستند (یا هنگامی که آن حضرت به خواست آنان پی می‌برد) با چوبش به صخره می‌زد، برای آنها [از صخره] آب جاری می‌ساخت و خوراک بیرون می‌آورد.

---

۱. ابن ضبط تا حدودی با متن «مدینة المعاجز» مطابق است. در «دلائل الإمامة» عبارت بدین‌گونه است: ... فکُلّما هَمُّوا بالماء، اَجْبَلَ عَلَيْهِم، فَضَرَب ... فَنَبَعَ ... وَاسْتَخْرَجَ ... .
عین ضبط «مدينة المعاجز» بدین‌گونه است: ... أو حين علم هَمّهم يضرب ... وَاسْتَخْرَجَ ... .

۲. دلائل الإمامة: ۱۷۱ ـ ۱۷۲، حدیث ۹۱؛ مدينة المعاجز ۳: ۲٤۲، حدیث ۸٦٦.

می‌گویم: این ماجرا، نظیر این سخن خدای متعال است که به موسی بن عمران فرمود: ﴿أَنِ اضْرِب بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾[1] با عصایت به سنگ بزن... .

حدیث (۳۶)

زنده ساختنِ مرده

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه‌الله.

طبری رحمه‌الله می‌گوید: علیّ بن اَبی حمزه روایت می‌کند از علیّ بن مَعْمَر، از پدرش، از جابر، از امام باقر علیه‌السلام که فرمود:

جَاءَ النَّاسُ إِلَى الْحَسَنِ علیه‌السلام فَقَالُوا لَهُ: أَرِنَا مَا عِنْدَكَ مِنْ عَجَائِبِ أَبِيكَ الَّتِي كَانَ يُرِينَاهَا.

قَالَ: وَتُؤْمِنُونَ بِذٰلِكَ؟

قَال كُلُّهُمْ: نَعَمْ نُؤْمِنُ بِهِ وَاللَّهِ.

قَالَ: فَأَحْيىٰ لَهُمْ مَيِّتاً بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالىٰ.

فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَأَنَّهُ كَانَ يُرِينَا مِثْلَ هٰذَا كَثِيراً؛[2]

مردم پیش حسن علیه‌السلام آمدند، گفتند: از شگفتی‌هایی که پدرت به ما می‌نمایاند، نشانمان ده.

امام علیه‌السلام فرمود: به آن ایمان می‌آورید؟

همه گفتند: به خدا سوگند، آری، به آن ایمان می‌آوریم.

می‌فرماید: آن حضرت ـ به اذن خدای متعال ـ مرده‌ای را زنده ساخت.

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ٦٠؛ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ١٦٠.

۲. دلائل الإمامة: ۱۷۳ ـ ۱۷٤، حدیث ۹٤؛ مدینة المعاجز ۳: ٢٤٤، حدیث ۸٦۸.

همه گفتند: شهادت می‌دهیم که تو فرزند امیرالمؤمنینی، آن حضرت مانند این کار را فراوان به ما نشان می‌داد.

حدیث (۳۷)

نشان دادنِ امیرالمؤمنین را در پشت پرده

از **کتاب النجوم**، اثر سید جلیل، علیّ بن طاووس رحمه الله.

روایت است از کتاب «مولد النبیّ ومولد الأوصیاء» تألیف شیخ مفید رحمه الله، به اسنادش به جابر از امام باقر علیه السلام که فرمود:

جَاءَ النَّاسُ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالُوا: أَرِنَا مِنْ عَجَائِبِ أَبِيكَ الَّتِي كَانَ يُرِينَاهَا.

فَقَالَ وَتُؤْمِنُونَ بِذٰلِكَ؟

قَالُوا: نَعَمْ نُؤْمِنُ وَاللّٰهِ بِذٰلِكَ.

قَالَ: أَلَيْسَ تَعْرِفُونَ أَبِي؟

قَالُوا جَمِيعاً: بَلىٰ نَعْرِفُهُ.

فَرَفَعَ لَهُمْ جَانِبَ السِّتْرِ فَإِذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَاعِدٌ، فَقَالَ: تَعْرِفُونَهُ؟

قَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: هٰذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، وَنَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ وَلِيُّ اللّٰهِ حَقّاً وَالإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ، وَلَقَدْ أَرَيْتَنَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ مَوْتِهِ كَمَا أَرىٰ أَبُوكَ أَبَا بَكْرٍ رَسُولَ اللّٰهِ فِي مَسْجِدِ قُبَا بَعْدَ مَوْتِهِ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: وَيْحَكُمْ! أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللّٰهِ تَعَالىٰ: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.[1]

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۴.

فَإِذَا كَانَ هٰذَا نَزَلَ فِيمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مَا تَقُولُونَ فِينَا؟!

قَالُوا: آمَنَّا وَصَدَّقْنَا يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ [۱]؛ [۲]

از امام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود: مردمانی نزد حسن بن علی علیه‌السلام آمدند، گفتند: از عجایبی که پدرت به ما نشان می‌داد، ما را بنمایان.

امام علیه‌السلام فرمود: به آن ایمان می‌آورید؟

گفتند: آری، والله، به آن ایمان می‌آوریم.

فرمود: مگر نه این است که پدرم را می‌شناسید؟

همه گفتند: آری، او را می‌شناسیم.

امام علیه‌السلام کنار پرده را بالا زد، ناگهان دیدند امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنجا نشسته است! حسن علیه‌السلام پرسید: او را می‌شناسید؟

همه‌شان گفتند: این شخص امیرالمؤمنین است. شهادت می‌دهیم که تو ـ به راستی ـ ولیّ خدا و امام بعد از اویی. امیرالمؤمنین را پس از مرگ به نمایاندی، چنان که پدرت، رسول خدا را ـ پس از مرگ ـ در مسجد قبا به ابوبکر نشان داد.

حسن علیه‌السلام فرمود: وای بر شما، آیا این سخن خدای متعال را نشنیدید که فرمود: «به کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده نگویید! آنان زنده‌اند، لیکن شما درک نمی‌کنید»؟!

اگر این سخن دربارهٔ کسی که در راه خدا کشته شد نازل گشت، دربارهٔ ما چه می‌گویید؟!

گفتند: ای فرزند رسول خدا، ایمان آوردیم و باور کردیم.

---

۱. در «فرج المهموم» آمده است: قالوا: أَنْتُمْ أَفضل یابن رسول الله.

۲. بحار الأنوار ۴۳: ۳۲۸ ـ ۳۲۹، حدیث ۸؛ فرج المهموم: ۲۲٤.

[یاد آوری]

می‌گویم: راوندی رحمه‌الله در «الخرائج» از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمّد بن عیسی، از علیّ بن محمّد، از علیّ بن مَعْمَر، از پدرش، از جابر، از امام باقر علیه‌السلام روایتی را نقل می‌کند که از نظر معنا با این روایت هماهنگ است [1] جز اینکه در این روایت، زیادت‌هایی است که در آنجا وجود ندارد.

حدیث (۳۸)

خبر دادن به معاویه از عدد دانه‌های خرمای یک نخل

از **کتاب النجوم**، اثر علیّ بن طاووس رحمه‌الله.

ابن طاووس رحمه‌الله می‌گوید: در یک جزء کتاب، به خطّ محمّد بن علیّ بن حسین بن مهزیار (که آن را در سال ٤٤٨ نوشته است) یافتم.

بر پشت برگه‌ای که از آن این حدیث نقل شده است، این عبارت هست: آنچه از لفظ این حدیث مراد است، حدیث ابوالحسن، علیّ بن محمّد بن عبدالوهّاب، می‌باشد که در سال ۳٤۰ پیش ما آمد.

و امّا متن حدیث این است: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، عبدالله بن محمّد احمری (معروف به ابن داهر رازی) [2] گفت: برایم حدیث کرد ابو جعفر، محمّد بن علی صَیْرفی قُرَشی، ابو سُمَیْنَه، گفت: برایم حدیث کرد داود بن کثیر رَقّی، از امام صادق علیه‌السلام که فرمود:

لَمَّا صَالَحَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ مُعَاوِيَةَ جَلَسَا بِالنُّخَيْلَةِ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ،

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۰، حدیث ۱۸.

۲. در «فرج المهموم»، «ابن داهر مُرادی» ضبط است.

بَلَغَنِي أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله كَانَ يَخْرُصُ النَّخْلَ، فَهَلْ عِنْدَكَ مِنْ ذٰلِكَ عِلْمٌ؟ فَإِنَّ شِيعَتَكَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ لَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ عِلْمُ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ.

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام: إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله كَانَ يَخْرُصُ كَيْلاً وَأَنَا أَخْرُصُ عَدَداً.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: كَمْ فِي هٰذِهِ النَّخْلَةِ؟

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام: أَرْبَعَةُ آلَافِ بُسْرَةٍ وَأَرْبَعُ بُسْرَاتٍ.

قَالَ السَّيِّدُ: وَوَجَدْتُ قَد انْقَطَعَ مِنَ الْمُخْتَصَرِ الْمَذْكُورِ كَلِمَاتٌ فَوَجَدْتُهَا فِي رِوَايَةِ ابْنِ عَيَّاشٍ الْجَوْهَرِيِّ:

فَأَمَرَ مُعَاوِيَةُ بِهَا فَصُرِمَتْ وَعُدَّتْ،[1] فَجَاءَتْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَثَلَاثُ بُسْرَاتٍ.

ثُمَّ صَحَّ الْحَدِيثُ بِلَفْظِهَا:

فَقَالَ: وَاللّٰهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِبْتُ، فَنُظِرَ فَإِذَا فِي يَدِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ كُرَيْزٍ بُسْرَةٌ.

ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةُ، أَمَا وَاللّٰهِ لَوْلَا أَنَّكَ تَكْفُرُ لَأَخْبَرْتُكَ بِمَا تَعْمَلُهُ؛ وَذٰلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله كَانَ فِي زَمَانٍ لَا يُكَذَّبُ، وَأَنْتَ تُكَذِّبُ وَتَقُولُ: مَتىٰ سَمِعَ مِنْ جَدِّهِ عَلىٰ صِغَرِ سِنِّهِ.

وَاللّٰهِ لَتَدَّعِيَنَّ زِيَاداً، وَلَتَقْتُلَنَّ حُجْراً، وَلَتُحْمَلَنَّ إِلَيْكَ الرُّؤُوسُ مِنْ بَلَدٍ إِلىٰ بَلَدٍ.

فَادَّعىٰ زِيَاداً، وَقَتَلَ حُجْراً، وَحُمِلَ إِلَيْهِ رَأْسُ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ الْخُزَاعِيِّ رحمه الله؛[2]

از امام صادق علیه السلام روايت است كه فرمود: چون حسن بن على با معاويه صلح

---

۱. در «فرج المهموم»، واژهٔ «وعُدَّت» نيست.

۲. بحار الأنوار ۴۳: ۳۲۹ ـ ۳۳۰، حديث ۹؛ فرج المهموم فى تاريخ علماء النجوم: ۲۲۵ ـ ۲۲۶.

کرد، در «نُخَیلَه» با هم نشستند، معاویه گفت: ای ابو محمّد، به من خبر رسیده است که رسول خدا ﷺ مقدار خرماهای نخل را تخمین می‌زد، آیا از آن، علمی نزد تو هست؟ شیعیانت می‌پندارند علم چیزی در زمین و آسمان، از شما برکنار نمی‌ماند!

حسن علیه‌السلام فرمود: رسول خدا با کیل تخمین می زد و من با عدد این کار را می‌کنم.

معاویه پرسید: در این درخت نخل چند دانه خرما هست؟

حسن علیه‌السلام فرمود: چهار هزار و چهار عدد خرما.

سیّد می‌گوید: دریافتم که از این حدیث مختصر مذکور، کلماتی افتاده است، آنها را در روایت ابن عیّاش جوهری یافتم [آن کلمات، بدین گونه‌اند]:

معاویه دستور داد خرماها را ببرند و بشمارند، چهار هزار و سه خرما درآمد.

سپس سیّد حدیث را تصحیح می‌کند و لفظ آن را می‌آورد.

حسن علیه‌السلام فرمود: والله، دروغ نمی‌گویم و دروغ خبر داده نشدم. پس از وارسی، دریافتند یک دانهٔ خرما، در دست عبدالله بن عامر بن کُرَیز است.

آن گاه امام علیه‌السلام فرمود: والله، بدان ای معاویه، اگر کفر نمی‌ورزیدی، به آنچه می‌کنی خبرت می‌دادم؛ چراکه رسول خدا ﷺ در زمانی به سر می‌برد که تکذیب نمی‌شد و تو تکذیب می‌کنی و می‌گویی: با وجود خُردسالی‌اش چگونه از جدّش حدیث شنید؟!

[ای معاویه] والله، ادّعا می‌کنی که زیاد فرزند ابوسفیان است، و حُجر را می‌کشی، و سرهایی از شهری به شهری سوی تو حمل می‌شود.

[دیری نپایید که] معاویه ادّعا کرد زیاد فرزند پدر اوست، و حُجْر را به قتل رساند، و سر عَمْرو بن حَمِق خُزاعی ﷺ پیش وی آورده شد.

حکایتی لطیف که میان پدرم و یکی از اهل علم روی داد

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: چون این حدیث را نوشتم، گفت و گوی جالبی را به یاد آوردم که میان پدرم ﷺ و یکی از اهل علم روی داد.

پدرم ﷺ برای ما حدیث کرد که چون وارد تبریز شدم و در آن بعضی از مراتب ائمّهٔ طاهرین را (که تا آن زمان مردم از آنان غافل بودند) نشر دادم، بعضی از کوته فکران بسیاری از آنها را انکار کردند تا آنجا که اختلاف میان من و آنها شیوع یافت و بدین جا که هست کشیده شد.

روزی یک از بزرگانِ مُدّعی علم آنها بر من درآمد. فصل تابستان بود، زیر درختی را که در خانه‌مان بود فرش کردم، در آنجا نشستیم، در همان هنگام که سرگرم سخن بودیم، وی به من رو کرد و گفت: فلانی، در اینجا اَحَدی جز من و تو نیست، می‌خواهم چیزی را از تو پرسم.

گفتم: آن چیست؟

گفت: آیا این حرف راست است که تو می‌گویی امام علیه السلام همه چیز را می‌داند و علم چیزی از او برکنار نمی‌ماند؟

گفتم: آری.

پرسید: آیا بدین حرف اعتقاد داری؟

گفتم: آری.

وی به شدّت تعجّب کرد، سپس (با اشاره به درختی که زیر آن نشسته بودیم) پرسید: آیا معتقدی که ـ مثلاً ـ امام می‌داند در این درخت چند دانه میوه هست؟

پدرم رحمه‌الله می‌گفت: چون این سخن را از او شنیدم، خندیدم و گفتم: ای فلانی، چقدر این سؤالت شبیه ماجرایی است که میان حسن علیه‌السلام و معاویه رخ داد.

وی پرسید: آن ماجرا چه بود؟

این حدیث را برایش بیان کردم، سپس گفتم: جواب تو در این حدیث به رساترین وجه، هست.

پدرم گفت: چون وی این حدیث را از من شنید، شرمنده و ساکت شد و چیزی را رد نکرد، سپس به آنچه در آن بودیم پرداختیم تا اینکه برخاست و رفت.

حدیث (۳۹)

دگرگون کردن آن حضرت مرد را به زن و زن را به مرد و خبر دادن از زاد و ولد آن دو

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از کتاب «مؤنس الحزین» (اثر محمّد فتّال نیشابوری رحمه‌الله) به اسناد از عیسی بن حسن، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

قَالَ بَعْضُهُمْ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه‌السلام فِي احْتِمَالِهِ الشَّدَائِدَ عَنْ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ كَلَاماً مَعْنَاهُ: لَوْ دَعَوْتُ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لَجَعَلَ الْعِرَاقَ شَاماً وَالشَّامَ عِرَاقاً، وَجَعَلَ الْمَرْأَةَ رَجُلاً وَالرَّجُلَ امْرَأَةً.

فَقَالَ الشَّامِيُّ: وَمَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ ذٰلِكَ؟

فَقَالَ عليه‌السلام: انْهَضِي، أَلَا تَسْتَحِينَ أَنْ تَقْعُدِي بَيْنَ الرِّجَالِ؟!

فَوَجَدَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ امْرَأَةً.

ثُمَّ قَالَ: وَصَارَتْ عِيَالُكَ رَجُلاً، وَتُقَارِبُكَ وَتَحْمِلُ عَنْهَا وَتَلِدُ وَلَداً خُنْثىٰ.

فَكَانَ كَمَا قَالَ عليه‌السلام.

ثُمَّ إِنَّهُمَا تَابَا وَجَاءَا إِلَيْهِ، فَدَعَا اللَّهَ تَعَالىٰ، فَعَادَا إِلَى الْحَالَةِ الأَوْلىٰ؛ (۱)

یک نفر به حسن بن علی عليه‌السلام دربارهٔ سختی‌هایی که از معاویه به جان می‌خرد طعنه زد. امام عليه‌السلام سخنی بدین معنا را بر زبان آورد: اگر خدای عزّوجلّ را بخوانم، عراق را شام و شام را عراق قرار می‌دهد، و زن را مرد و مرد را زن می‌سازد.

شامی گفت: چه کسی این قدرت را دارد؟

امام عليه‌السلام فرمود: برخیز، آیا حیا نمی‌کنی که میان مردان می‌نشینی؟!

آن مرد، خود را زن یافت!

سپس امام عليه‌السلام فرمود: زنت، مرد شد و با تو می‌آمیزد و فرزند خنثایی به دنیا می‌آوری.

همان گونه شد که امام عليه‌السلام فرمود.

آن زن و مرد، توبه کردند و پیش امام عليه‌السلام آمدند [که دعا کند آن دو به حالت اوّل برگردند] آن حضرت در درگاه خدا دعا کرد و آن دو به حالت نخست بازگشتند.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ۸ـ۹؛ بحار الأنوار ٤۳: ۳۲۷.

حديث (۴۰)

زمین به امر امام حسن علیه السلام شکافت و جابر رسول خدا و امیرالمؤمنین و جعفر و حمزه را دید و آنان با جابر سخن گفتند

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «ثاقب المناقب» از جابر بن عبدالله روایت است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ؛ فَإِنَّهُ قَدْ كَانَتْ فِيهِمُ الْأَعَاجِيبُ.

ثُمَّ أَنْشَأَ يُحَدِّثُ، فَقَالَ: إِنَّ طَائِفَةً مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَتَوا مَقْبَرَةً لَهُمْ، فَقَالُوا: لَو صَلَّيْنَا فَدَعَوْنَا اللَّهَ تَعَالىٰ فَأَخْرَجَ لَنَا رَجُلاً مِمَّنْ مَاتَ نَسْأَلُهُ عَنِ الْمَوْتِ.

فَفَعَلُوا، فَبَيْنَا هُمْ كَذٰلِكَ إِذْ طَلَعَ رَأْسٌ مِنْ قَبْرٍ بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرُ السُّجُودِ، فَقَالَ: يَا هٰؤُلَاءِ، مَا أَرَدْتُمْ مِنِّي، لَقَدْ مِتُّ مُنْذُ سَبْعَمِائَةِ عَامٍ مَا سَكَنَتْ مَرَارَةُ الْمَوتِ عَنِّي حَتّىٰ كَانَ الْآنَ، فَادْعُوا اللَّهَ أَنْ يُعِيدَنِي كَمَا كُنْتُ.

قَالَ جَابِرٌ: لَقَدْ رَأَيْتُ ـ وَحَقِّ اللَّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ، مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَفْضَلَ وَأَعْجَبَ مِنْهَا، وَمِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَفْضَلَ وَأَعْجَبَ مِنْهَا.

وَأَمَّا الَّذِي رَأَيْتُهُ مِنَ الْحَسَنِ عليه السلام فَهُوَ أَنَّهُ لَمَّا وَقَعَ مِنْ أَصْحَابِهِ مَا وَقَعَ وَأَلْجَأَهُ ذٰلِكَ إِلىٰ مُصَالَحَةِ مُعَاوِيَةَ، فَصَالَحَهُ وَاشْتَدَّ ذٰلِكَ عَلىٰ خَوَاصِّ أَصْحَابِهِ، وَكُنْتُ أَحَدُهُمْ وَجِئْتُ فَعَذَلْتُهُ.

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، لَا تَعْذَلْنِي وَصَدِّقْ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي قَوْلِهِ: إِنَّ ابْنِي هٰذَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

فَكَأَنَّهُ لَمْ يَشْفِ ذٰلِكَ صَدْرِي، فَقُلْتُ: لَعَلَّ هٰذَا شَيْءٌ يَكُونُ بَعْدُ وَلَيْسَ هٰذَا هُوَ

الصُّلْحُ مَعَ مَعَاوِيَةَ؛ فَإِنَّ هٰذَا إِهْلَاكُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِذْلَالُهُمْ.

فَوَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ صَدْرِي وَقَالَ: شَكَكْتَ؟

فَقُلْتُ: كَذَا.

فَقَالَ: أَتُحِبُّ أَنْ أَسْتَشْهِدَ رَسُولَ اللَّهِ حَتّىٰ تَسْمَعَ مِنْهُ؟

فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهِ، وَإِذَا الأَرْضُ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِنَا قَدِ انْشَقَّتْ، وَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَعَلِيٌّ وَجَعْفَرٌ وحَمْزَةٌ عليهم السلام وَقَدْ خَرَجُوا مِنْهَا، فَوَثَبْتُ فَزِعاً مَذْعُوراً، فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هٰذَا جَابِرٌ قَدْ عَذَلَنِي بِمَا عَمِلْتُ.

فَقَالَ النَّبِيُّ: يَا جَابِرُ، إِنَّكَ لَا تَكُونُ مُؤْمِناً حَتّىٰ تَكُونَ لأَئِمَّتِكَ مُسَلِّماً، وَلَا تَكُونَ عَلَيْهِمْ بِرَأْيِكَ مُعْتَرِضاً، سَلِّمْ لابْنِي الحَسَنِ مَا فَعَلَ فَإِنَّ الْحَقَّ فِيهِ، فَإِنَّهُ رَفَعَ [۱] عَنْ خِيَارِ [۲] الْمُسْلِمِينَ الاصْطِلَامَ بِمَا فَعَلَ، وَمَا كَانَ فَعَلَ [۳] إِلَّا عَنْ أَمْرِ اللَّهِ وَأَمْرِي.

فَقُلْتُ: قَدْ سَلَّمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

ثُمَّ ارْتَفَعَ فِي الْهَوَاءِ هُوَ وَحَمْزَةُ وَجَعْفَرُ وَعَلِيٌّ، فَمَا زِلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِ حَتَّى انْفَتَحَ بَابٌ فِي السَّمَاءِ وَدَخَلُوهَا، ثُمَّ بَابُ الثَّانِيَةِ إِلىٰ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ يَقْدُمُهُمْ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله؛ [۴]

جابر بن عبدالله می‌گوید: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: از بنی اسرائیل حدیث کنید باکی نیست، در میان آنان رخدادهای شگفتی است.

سپس آن حضرت به سخن پرداخت، فرمود: طایفه‌ای از بنی اسرائیل به یکی

---

۱. در مآخذ «دَفَعَ» ضبط است.

۲. در «الثاقب» (نسخهٔ چاپی)، «حياة» ضبط است. در نسخهٔ بدل، واژهٔ «خِيار» آمده است.

۳. در «الثاقب»، «فعله» ضبط است.

۴. الثاقب فی المناقب: ۳۰۶ ـ ۳۰۷، حدیث ۲۵۷؛ مدینة المعاجز ۳: ۷۱ ـ ۷۳، حدیث ۷۳۷ (و ص ۲۵۵ ـ ۲۵۷، حدیث ۸۷۶).

از مقبره‌هاشان رفتند، گفتند: بجاست در اینجا نماز گزاریم و خدای متعال را بخوانیم تا خدا شخصی از درگذشتگان را ـ برای ما ـ بیرون آورد و دربارهٔ مرگ از او بپرسیم.

آنان به این کار دست یازیدند. در همان حال، ناگهان سری ـ که در پیشانی‌اش اثر سجده بود ـ از قبر برآمد و گفت: ای افراد، از من چه می‌خواهید؟ هفت صد سال است که مرده‌ام و تاکنون تلخی جان کندنم آرام نیافته است، از خدا بخواهید مرا به حالتی که بودم بازگرداند.

جابر می‌گوید: سوگند به حقّ خدا و رسول، بالاتر و عجیب‌تر از این را از حسن علیه‌السلام و از حسین علیه‌السلام دیدم.

و امّا امر شگفتی را که از حسن علیه‌السلام دیدم این است که: چون از اصحاب آن حضرت آنچه که نمی‌بایست رخ داد و عملکرد آنها آن حضرت را به صلح با معاویه مجبور ساخت. آن حضرت صلح کرد و بر خواصّ اصحاب این امر گران آمد و من هم یکی از آنان بودم، پیش آن حضرت رفتم و او را نکوهیدم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای جابر، سرزنشم مکن و سخنِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تصدیق کن که فرمود: به این فرزندم، خدای میان دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار می‌سازد.

به این سخن، دلم آرام نگرفت، گفتم: شاید این وعدهٔ پیامبر بعدها روی دهد و [مقصود از آن] این صُلح با معاویه نباشد؛ چراکه در این کار هلاک ساختن مؤمنان و به خواری افکندن آنهاست.

امام علیه‌السلام دست به سینه‌ام نهاد و پرسید: شک کردی؟

گفتم: [آری] چنین است.

امام علیه السلام فرمود: آیا دوست داری رسول خدا را شاهد آورم تا از او [این سخن را] بشنوی؟

[جابر می‌گوید:] از سخن آن حضرت تعجّب کردم، ناگهان زمین زیر پایمان شکافت و رسول خدا و علی و جعفر و حمزه علیهم السلام از آن بیرون آمد. وحشت زده از جا پریدم. حسن علیه السلام فرمود: ای رسول خدا، این جابر، به کاری که کردم، سرزنشم می‌کند!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر، تا در برابر امامانت تسلیم نباشی، مؤمن نیستی. به رأی خود بر آنان اعتراض مکن، در برابر کاری که فرزندم حسن انجام داد، تسلیم باش، حق در آن است. وی با کاری که انجام داد، از نابودی و ریشه کن شدنِ مسلمانان برگزیده پیش‌گیری کرد، کاری را که انجام داد به امر خدا و من بود.

[جابر می‌گوید] گفتم: ای رسول خدا، پذیرفتم و بر آن گردن می‌نهم.

سپس پیامبر و حمزه و جعفر و علی، به هوا بالا رفتند، همچنان به آنان می‌نگریستم تا اینکه دری از آسمان گشوده شد و به آن درآمدند، سپس در آسمان دوّم باز شد و این کار تا هفت آسمان ادامه یافت، پیشاپیش آنها محمّد صلی الله علیه و آله بود.

حدیث (۴۱)

نشان دادن امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از مرگ (و این حدیث غیر از روایتی است که گذشت)

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه الله.

راوندی رحمه‌الله به سندش از سعد بن عبدالله اشعری، از فرات بن احمد، از یحیی بن اُمّ طویل، از رُشَید هَجَری روایت می‌کند که گفت:

دَخَلْتُ عَلَىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه‌السلام بَعْدَ أَنْ مَضىٰ أَبُوهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام فَتَذاكَرْنَا شَوْقَنَا إِلَيْهِ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه‌السلام: أَتُحِبُّونَ أَنْ تَرَوْهُ؟

قُلْنَا: نَعَمْ وَأَنّىٰ لَنَا بِذٰلِكَ وَقَدْ مَضىٰ لِسَبِيلِهِ؟

فَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلىٰ سِتْرٍ كَانَ مُعَلَّقاً عَلىٰ بَابٍ فِي صَدْرِ الْمَجْلِسِ، فَرَفَعَهُ وَقَالَ: أُنْظُرُوا إِلىٰ هٰذَا الْبَيْتِ.

فَإِذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام جَالِساً كَأَحْسَنِ مَا رَأَيْنَاهُ فِي حَيَاتِهِ.

فَقَالَ: هُوَ هُوَ، ثُمَّ خَلَّفَ السِّتْرَ عَنْ يَدِهِ.

فَقَالَ بَعْضُنَا: هٰذَا الَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنَ الْحَسَنِ عليه‌السلام كَالَّذِي كُنَّا نُشَاهِدُهُ مِنْ دَلَائِلِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَمُعْجِزَاتِهِ؛[1]

رُشید هَجَری می‌گوید: پس از آنکه امیرالمؤمنین عليه‌السلام از دنیا رفت، بر ابو محمّد، حسن بن علی عليه‌السلام درآمدم. از شوق خود به او سخن به میان آوردیم.

حسن عليه‌السلام فرمود: دوست دارید او را ببینید؟

گفتیم: آری، ولی این کار از کجا ممکن است؟ وی درگذشت!

حسن عليه‌السلام به پرده‌ای ـ که به دری در بالای مجلس آویزان بود ـ دست زد و آن را بالا بُرد و فرمود: به این خانه بنگرید!

---

١. الخرائج والجرائح ٢: ٨١٠ ـ ٨١١، حدیث ١٩؛ مدینة المعاجز ٣: ٧٠ ـ ٧١، حدیث ٧٣٦.

ناگهان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را [در آنجا] ديديم كه در نيكوترين صورت (كه در زمان حيات از او به خاطر داشتيم) نشسته است.

حسن عليه‌السلام فرمود: وى، خود اميرالمؤمنين است، سپس پرده را از دست انداخت.

يكى از ما گفت: اين آيتى راكه از حسن عليه‌السلام ديديم، همانند دلايل و معجزاتى است كه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام مشاهده مى‌كرديم.

[ياد آورى]

مى‌گويم: اين واقعه، غير از رخدادى است كه پيش از اين گذشت. از اين رو، آن را معجزه‌اى ديگر شمرديم.

حديث (۴۲)

زن شدنِ مرد به امر امام حسن عليه‌السلام در مجلس معاويه

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدين راوندى رحمه‌الله.

در اين كتاب روايت است كه:

إِنَّ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ قَالَ لِمُعَاوِيَةَ: إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ رَجُلٌ حَيِيٌّ وَإِنَّهُ إِذَا صَعِدَ الْمِنْبَرَ وَرَمَقُوهُ بِأَبْصَارِهِمْ خَجِلَ وَانْقَطَعَ، لَوْ أَذِنْتَ لَهُ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، لَوْ صَعِدْتَ الْمِنْبَرَ وَوَعَظْتَنَا.

فَقَامَ وَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا ابْنُ نَبِيِّ اللَّهِ، أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ، أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ، أَنَا ابْنُ مَنْ بُعِثَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، أَنَا ابْنُ مَنْ بُعِثَ إِلَى الْجِنِّ وَالإِنْسِ، أَنَا ابْنُ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا ابْنُ صَاحِبِ الْفَضَائِلِ، أَنَا ابْنُ صَاحِبِ الْمُعْجِزَاتِ وَالدَّلَائِلِ، أَنَا ابْنُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ

أَنَا الْمَدْفُوعُ عَنْ حقِّي، أَنَا وَاحِدُ سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَنَا ابْنُ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنىً، أَنَا ابْنُ الْمَشْعَرِ وَعَرَفَاتٍ.

فَاغْتَاطَ [١] مُعَاوِيَةُ وَقَالَ: خُذْ فِي نَعْتِ الرُّطَبِ وَدَعْ ذَا.

فَقَالَ: الرِّيحُ تَنْفُخُهُ، وَالْحَرُّ يُنْضِجُهُ، وَبَرْدُ اللَّيْلِ يُطَيِّبُهُ.

ثُمَّ عَادَ فَقَالَ: أَنَا ابْنُ الشَّفِيعِ الْمُطَاعِ، أَنَا ابْنُ مَنْ قَاتَلَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ، أَنَا ابْنُ مَنْ خَضَعَتْ لَهُ قُرَيْشٌ، أَنَا ابْنُ إِمَامِ الْخَلْقِ وَابْنُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَخَشِيَ مُعَاوِيَةُ أَنْ يَفْتَتِنَ بِهِ النَّاسُ، فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، انْزِلْ فَقَدْ كَفَىٰ مَا جَرَىٰ.

فَنَزَلَ، فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ: ظَنَنْتَ أَنْ سَتَكُونَ خَلِيفَةً، وَمَا أَنْتَ وَذَاكَ؟

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: إِنَّمَا الْخَلِيفَةُ مَنْ سَارَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، لَيْسَ الْخَلِيفَةُ مَنْ سَارَ بِالْجَوْرِ وَعَطَّلَ السُّنَّةَ، وَاتَّخَذَ الدُّنْيَا أَباً وَأُمّاً، مَلِكٌ مُلْكاً مُتِّعَ بِهِ [٢] ثُمَّ تَنْقَطِعُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَىٰ تَبِعَتُهُ.

وَحَضَرَ الْمَحْفِلَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَكَانَ شَابّاً، فَأَغْلَظَ لِلْحَسَنِ عليه السلام كَلَامَهُ وَتَجَاوَزَ الْحَدَّ فِي السَّبِّ وَالشَّتْمِ لَهُ وَلِأَبِيهِ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: اللَّهُمَّ غَيِّرْ مَا بِهِ مِنَ النِّعْمَةِ وَاجْعَلْهُ أُنْثَىٰ لِيُعْتَبَرَ بِهِ.

فَنَظَرَ الْأُمَوِيُّ فِي نَفْسِهِ وَقَدْ صَارَ امْرَأَةً قَدْ بَدَّلَ اللَّهُ لَهُ فَرْجَهُ بِفَرْجِ النِّسَاءِ وَسَقَطَتْ لِحْيَتُهُ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: اغْرُبِي، مَا لَكِ وَمَحْفِلَ الرِّجَالِ؟! فَإِنَّكِ امْرَأَةٌ.

---

١. در «بحار الأنوار»، «فَاغْتَاظَ» ضبط است.

٢. در «بحار الأنوار» آمده است: ... مُتِّعَ به قليلاً ... .

ثُمَّ إِنَّ الْحَسَنَ عليه السلام سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ نَفَضَ ثَوْبَهُ وَنَهَضَ لِيَخْرُجَ.

فَقَالَ ابْنُ الْعَاصِ: اجْلِسْ فَإِنِّي أَسْأَلُكَ مَسَائِلَ.

قَالَ عليه السلام: سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ.

قَالَ عَمْرٌو: أَخْبِرْنِي عَنِ الْكَرَمِ وَالنَّجْدَةِ وَالْمُرُوءَةِ؟

فَقَالَ عليه السلام:

أَمَّا الْكَرَمُ فَالتَّبَرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ، وَالإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّؤَالِ.

وَأَمَّا النَّجْدَةُ فَالذَّبُّ عَنِ الْمَحَارِمِ، وَالصَّبْرُ فِي الْمَوَاطِنِ عِنْدَ الْمَكَارِهِ.

وَأَمَّا الْمُرُوءَةُ فَحِفْظُ الرَّجُلِ دِينَهُ، وَإِحْرَازُهُ نَفْسَهُ مِنَ الدَّنَسِ، وَقِيَامُهُ بِأَدَاءِ الْحُقُوقِ، وَإِفْشَاءُ السَّلَامِ.

وَخَرَجَ، فَعَذَلَ مُعَاوِيَةُ عَمْراً فَقَالَ: أَفْسَدْتَ أَهْلَ الشَّامِ.

فَقَالَ عَمْرٌو: إِلَيْكَ عَنِّي، إِنَّ أَهْلَ الشَّامِ لَمْ يُحِبُّوكَ مَحَبَّةَ إِيمَانٍ وَدِينٍ، إِنَّمَا أَحَبُّوكَ لِلدُّنْيَا يَنَالُونَهَا مِنْكَ، وَالسَّيْفُ وَالْمَالُ بِيَدِكَ، فَمَا يُغْنِي عَنِ الْحَسَنِ كَلَامُهُ.

ثُمَّ شَاعَ أَمْرُ الشَّابِّ الأُمَوِيِّ، وَأَتَتْ زَوْجَتُهُ إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام فَجَعَلَتْ تَبْكِي وَتَتَضَرَّعُ، فَرَقَّ لَهَا وَدَعَا، فَجَعَلَهُ اللَّهُ كَمَا كَانَ؛[1]

عَمْرو بن عاص به معاويه گفت: حسن بن على عليهما السلام شخصى باحيا است، اگر بر منبر بالا رود و مردم به وى چشم دوزند، شرمنده مى‌شود و زبانش بند مى‌آيد، بجاست اين كار را به وى پيشنهاد كنى.

معاويه گفت: اى ابو محمّد، خوب است بر منبر بالا روى و ما را موعظه كنى.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۳۶ ـ ۲۳۸، خديث ۲؛ بحار الأنوار ٤٤: ۸۸ ـ ۹۰، حديث ۲.

امام علیه‌السلام برخاست [و بر منبر بالا رفت] خدا را ستود و ثنا گفت، سپس فرمود: هرکه مرا می‌شناسد، می‌داند من کیستم و هرکه نمی‌شناسدم، بداند که: منم حسن بن علی، فرزند بانوی زنان، فاطمه (دختر رسول خدا) منم فرزند رسول خدا، منم فرزند نبیّ خدا، منم فرزند چراغ فروزان، منم فرزند کسی که بشارت و بیم داد، منم فرزند کسی که برای رحمت بر جهانیان فرستاده شد، منم فرزند کسی که سوی جنّ و انس مبعوث گشت، منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از پیامبر، منم فرزند صاحب فضائل، منم فرزند صاحب معجزات و نشانه‌ها، منم فرزند امیرالمؤمنین، منم که از حقّم رانده شدم، منم یکی از دو آقای جوانان اهل بهشت، منم فرزند رکن و مقام، منم فرزند مکّه و مِنا، منم فرزند مشعر و عرفات.

معاویه به خشم آمد و گفت: اینها را واگذار، در وصف رُطَب سخن بگوی.

امام علیه‌السلام فرمود: باد خرما را وَر می‌آورد، گرما آن را می‌رساند، خُنکای شب آن را خوش‌بو و گوارا می‌سازد.

سپس امام علیه‌السلام به ادامهٔ سخنش پرداخت و فرمود: منم فرزند کسی که شفاعتش پذیرفته است، منم فرزند کسی که ملائکه همراه او جنگیدند، منم فرزند کسی که قریش در برابرش تن دادند، منم فرزند امام خلق و فرزند محمّد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

معاویه ترسید مردم به این سخنان فریفته شوند، گفت: ای ابو محمّد، از منبر فرود آی، آنچه بر زبان آمد، بسنده‌مان کرد.

امام عليه السلام از منبر پايين آمد، معاويه به آن حضرت گفت: گمان داری خليفه خواهی شد! تو را چه به اين حرف‌ها!

امام حسن عليه السلام فرمود: خليفه کسی است که به کتاب خدا و سنّت رسول خدا رفتار کند، کسی که ستم ورزد و سنّت را وانهد، خليفه نيست، دنيا را پدر و مادر خود می‌سازد و فرمان‌روايی‌ای را در اختيار می‌گيرد و چند صباحی از آن بهره می‌برد، سپس لذّتش پايان می‌يابد و وزر و وبالش باقی می‌ماند.

در آن محفل، جوانی از بنی اُميّه حضور داشت، با حسن عليه السلام با درشتی سخن گفت و ناسزا و دشنام به او و پدرش را از حدّ گذراند.

امام حسن عليه السلام فرمود: پروردگارا، نعمتی را که ارزانی اوست، تغيير بده و او را زن ساز تا مايهٔ عبرت شود.

آن اُمَوی به خود نگريست، ديد يک زن است، خدا دستگاه تناسلی‌اش را زنانه ساخت و ريشش ريخت.

امام حسن عليه السلام فرمود: دور شو [از اينجا] تو را چه به محفل مردان؟! تو يک زنی.

سپس حسن عليه السلام لحظه‌ای خاموش ماند، آن گاه لباسش را تکاند و برخاست تا بيرون رود.

ابن عاص گفت: بنشين، مسائلی را از تو بپرسم.

امام عليه السلام فرمود: هرچه به ذهنت می‌آيد بپرس.

عَمْرو گفت: «کَرَم» و «نجده» و «مروّت» را به من بياگاهان.

امام علیه‌السلام فرمود:

- کَرَم، انجام داوطلبانهٔ کار نیک و عطا (بخشیدن مال) پیش از سؤال است.
- نَجْدَه، دفاع از ناموس و بُردباری در ناخوشایندی‌هاست.
- مروّت، حفظ دین و خود را از آلودگی و ناپاکی بازداشتن و دست‌یازی به ادای حقوق و افشای سلام است.

آن گاه امام علیه‌السلام بیرون رفت. معاویه، عَمْرو را کنار کشید و گفت: اهل شام را فاسد ساختی.

عَمْرو گفت: از من به تو نصیحت که اهل شام از روی ایمان و دین تو را دوست نمی‌دارند، برای دنیا ـ که از طریق تو بدان می‌رسند ـ به تو علاقه دارند، شمشیر و مال به دست توست، سخن حسن، کارساز نمی‌افتد.

باری، ماجرای آن جوان شامی شیوع یافت، زنش با گریه و زاری پیش امام حسن علیه‌السلام آمد. حضرت دلش به حال آن شامی سوخت، دعا کرد و خدا او را بدان‌گونه که بود، بازگرداند.

حدیث (۴۳)

خبر دادن امام حسن علیه‌السلام در کودکی به احوال اعرابی در محضر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بحار الأنوار، اثر علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله.

در جلد دهم «بحار الأنوار» از «العُدد القویّه» (اثر علیّ بن یوسف بن مطهّر، برادر علّامه قدس‌سره) روایت است که گفت: ابو یعقوب بن جرّاح از رجالش، از حُذَیْفة بن یمان حدیث کرد که گفت:

بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي جَبَلٍ أَظُنُّهُ حِرَاءَ أَوْ غَيْرَهُ، وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ علیه‌السلام وَجَمَاعَةٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ، وَأَنَسٌ حَاضِرٌ لِهٰذَا الْحَدِيثِ، وَحُذَيْفَةُ يُحَدِّثُ بِهِ، إِذْ أَقْبَلَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَمْشِي عَلَىٰ هُدُوءٍ وَوَقَارٍ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَقَالَ: إِنَّ جَبْرَئِيلَ يَهْدِيهِ، وَمِيكَائِيلَ يُسَدِّدُهُ، وَهُوَ وَلَدِي، وَالطَّاهِرُ (١) مِنْ نَفْسِي، وَضِلْعٌ مِنْ أَضْلَاعِي، هٰذَا سِبْطِي وَقُرَّةُ عَيْنِي، بِأَبِي هُوَ.

فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَقُمْنَا مَعَهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: أَنْتَ تُفَّاحَتِي، وَأَنْتَ حَبِيبِي وَمُهْجَةُ قَلْبِي.

وَأَخَذَ بِيَدِهِ فَمَشَىٰ مَعَهُ وَنَحْنُ نَمْشِي حَتَّىٰ جَلَسَ وَجَلَسْنَا حَوْلَهُ، نَنْظُرُ إِلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَهُوَ لَا يَرْفَعُ بَصَرَهُ عَنْهُ، ثُمَّ: قَالَ أَمَا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي هَادِياً مَهْدِيّاً، هٰذَا هَدِيَّةٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ لِي، يُنَبِّئُ عَنِّي وَيُعَرِّفُ النَّاسَ آثَارِي، وَيُحْيِي سُنَّتِي، وَيَتَوَلَّىٰ أُمُورِي فِي فِعْلِهِ، يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ فَيَرْحَمُهُ، رَحِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ لَهُ ذٰلِكَ وَبَرَّنِي فِيهِ وَأَكْرَمَنِي فِيهِ.

فَمَا قَطَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله كَلَامَهُ حَتَّىٰ أَقْبَلَ إِلَيْنَا أَعْرَابِيٌّ يَجُرُّ هِرَاوَةً لَهُ.

فَلَمَّا نَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله (٢) قَالَ: قَدْ جَاءَكُمْ رَجُلٌ يُكَلِّمُكُمْ بِكَلَامٍ غَلِيظٍ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُكُمْ، وَإِنَّهُ يَسْأَلُكُمْ عَنْ أُمُورٍ إِلَّا إِنَّ لِكَلَامِهِ جَفْوَةً.

فَجَاءَ الأَعْرَابِيُّ فَلَمْ يُسَلِّمْ وَقَالَ أَيُّكُمْ مُحَمَّدٌ؟

قُلْنَا: وَمَا تُرِيدُ؟

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَهْلاً.

---

١. در مآخذ، اين واژه، «والطّاهر» ضبط است.

٢. اين ضبط با متن «الدرّ النّظيم: ٤٩٣» هماهنگ است. در «العدد القويه» و «بحار الأنوار» آمده است: فلمّا نَظَر رسول الله إليه ... .

فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، لقَدْ كُنْتُ أُبْغِضُكَ وَلَمْ أَرَكَ وَالآنَ فَقَدِ ازْدَدْتُ لَكَ بُغْضاً.

قَالَ: فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَغَضِبْنَا لِذٰلِكَ، وَأَرَدْنَا بِالأَعْرَابِيِّ إِرَادَةً فَأَوْمَأَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنِ اسْكُتُوا.

فَقَالَ الأَعْرَابِيُّ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ تَزْعُمُ أَنَّكَ نَبِيٌّ وَإِنَّكَ قَدْ كَذَبْتَ عَلَى الأَنْبِيَاءِ وَمَا مَعَكَ مِنْ بُرْهَانِكَ شَيْءٌ.

قَالَ لَهُ: يَا أَعْرَابِيُّ، وَمَا يُدْرِيكَ؟

قَالَ: فَخَبِّرْنِي بِبُرْهَانِكَ.

قَالَ: إِنْ أَحْبَبْتَ أَخْبَرَكَ عُضْوٌ مِنْ أَعْضَائِي فَيَكُونُ ذٰلِكَ أَوْكَدَ لِبُرْهَانِي.

قَالَ: أَوَيَتَكَلَّمُ الْعُضْوُ؟!

قَالَ: نَعَمْ، يَا حَسَنُ قُمْ.

فَازْدَرَى الأَعْرَابِيُّ نَفْسَهُ وَقَالَ: هُوَ مَا يَأْتِي وَيُقِيمُ صَبِيّاً لِيُكَلِّمَنِي.

قَالَ: إِنَّكَ سَتَجِدُهُ عَالِماً بِمَا تُرِيدُ.

فَابْتَدَرَهُ الْحَسَنُ عليه السلام وَقَالَ: مَهْلاً يَا أَعْرَابِيُّ!

مَـا غَـبِيّاً سَأَلْتَ وَابْـنَ غَـبِيٍّ ... بَـلْ فَـقِيهاً إِذَنْ وَأَنْتَ الْـجَهُولُ

فَـإِنْ تَكُ قَـدْ جَـهِلْتَ فَـإِنَّ ... عِنْدِي شِفَاءَ الْجَهْلِ مَا سَأَلَ السَّئُولُ

وَبَـحْراً لَا تُـقَسِّمُهُ الدَّوَالِـي ... تُـرَاثـاً كَـانَ أَوْرَثَـهُ الرَّسُـولُ

لَقَدْ بَسَطْتَ لِسَانَكَ، وَعَدَوْتَ طَوْرَكَ، وَخَادَعْتَ نَفْسَكَ، غَيْرَ أَنَّكَ لَا تَبْرَحُ حَتّىٰ تُؤْمِنَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَتَبَسَّمَ الأَعْرَابِيُّ وَقَالَ: هِيه.

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه السلام: نَعَمْ، قَدِ اجْتَمَعْتُمْ فِي نَادِي قَوْمِكَ وَتَذَاكَرْتُمْ مَا جَرىٰ بَيْنَكُمْ

علىٰ جَهْلٍ وَخَرْقٍ مِنْكُمْ، فَزَعَمْتُمْ أَنَّ مُحَمَّداً الصُّنْبُور، (۱) وَالْعَرَب قَاطِبَةً تُبْغِضُهُ وَلَا طَالِبَ لَهُ بِثَأْرِهِ، وَزَعَمْتَ أَنَّكَ قَاتِلُهُ، وَكَافٍ قَوْمَكَ مَئُونَتَهُ، فَحَمَلْتَ نَفْسَكَ عَلىٰ ذٰلِكَ، وَقَدْ أَخَذْتَ قَنَاتَكَ بِيَدِكَ تَؤُمُّهُ تُرِيدُ قَتْلَهُ، فَعَسُرَ عَلَيْكَ مَسْلَكُكَ وَعَمِيَ عَلَيْكَ بَصَرُكَ، وَأَبَيْتَ إِلَّا ذٰلِكَ، فَأَتَيْتَنَا خَوْفاً مِنْ أَنْ يَشْتَهِرَ.

وَإِنَّكَ إِنَّمَا جِئْتَ بِخَيْرٍ يُرَادُ بِكَ.

أُنَبِّئُكَ عَنْ سَفَرِكَ: خَرَجْتَ فِي لَيْلَةٍ ضَحْيَاءَ (۲) إِذْ عَصَفَتْ رِيحٌ شَدِيدَةٌ اشْتَدَّ مِنْهَا ظَلْمَاؤُهَا، وَأَظَلَّتْ سَمَاؤُهَا، وَأَعْصَرَ سَحَابُهَا، فَبَقِيتَ مُحْرَنْجِماً كَالْأَشْقَرِ إِنْ تَقَدَّمَ نُحِرَ وَإِنْ تَأَخَّرَ عُقِرَ، لَا تَسْمَعُ لِوَاطِئٍ حِسّاً وَلَا لِنَافِخِ نَارٍ جِرْساً، تَرَاكَمَتْ عَلَيْكَ غُيُومُهَا، وَتَوَارَتْ عَنْكَ نُجُومُهَا، فَلَا تَهْتَدِي بِنَجْمٍ طَالِعٍ وَلَا بِعِلْمٍ لَامِعٍ، تَقْطَعُ مَحَجَّةً وَتَهْبِطُ لُجَّةً، فِي دَيْمُومَةٍ قَفْرٍ بَعِيدَةِ الْقَعْرِ، مُجْحِفَةٍ بِالسَّفْرِ، إِذَا عَلَوْتَ مَصْعَداً ازْدَدْتَ بُعْداً، الرِّيحُ تَخْطِفُكَ، وَالشَّوْكُ تَخْبِطُكَ فِي رِيحٍ عَاصِفٍ وَبَرْقٍ خَاطِفٍ، قَدْ أَوْحَشَتْكَ آكَامُهَا، وَقَطَعَتْكَ سَلَامُهَا، فَأَبْصَرْتَ فَإِذَا أَنْتَ عِنْدَنَا، فَقَرَّتْ عَيْنُكَ، وَظَهَرَ رَيْنُكَ، وَذَهَبَ أَنِينُكَ.

قَالَ: مِنْ أَيْنَ قُلْتَ يَا غُلَامُ هٰذَا؟ كَأَنَّكَ كَشَفْتَ عَنْ سُوَيْدَاءِ قَلْبِي، وَلَقَدْ كُنْتَ كَأَنَّكَ شَاهَدْتَنِي وَمَا خَفِيَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِي، وَكَأَنَّهُ عِلْمُ الْغَيْبِ.

قَالَ لَهُ: (۳) مَا الإِسْلَامُ؟

---

۱. در مآخذ، این واژه به صورت «صُنْبُورٌ» ضبط است.

۲. در مآخذ، ضبط به همین‌گونه است، لیکن با توجه به سیاق عبارت و ادامهٔ آن به نظر می‌رسد این واژه تصحیف است. در این مورد «لیلة طَخْیاء» (شب تاریک) مناسب می‌باشد، نه «لیلة ضَحْیاء» (شب مهتابی).

۳. در «بحار الأنوار»، «فقال له» ضبط است.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: اللَّهُ أَكْبَرُ، قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

فَأَسْلَمَ وَحَسُنَ إِسْلَامُهُ وَعَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله شَيْئاً مِنَ الْقُرْآنِ.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَرْجِعُ إِلَى قَوْمِي فَأُعَرِّفُهُمْ ذٰلِكَ؟

فَأَذِنَ لَهُ، فَانْصَرَفَ وَرَجَعَ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ قَوْمِهِ، فَدَخَلُوا فِي الإِسْلَامِ.

فَكَانَ النَّاسُ إِذَا نَظَرُوا إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام قَالُوا: لَقَدْ أُعْطِيَ مَا لَمْ يُعْطَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ؛ (۱)

حُذَیفه می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در کوهی ـ که به گمانم «حراء» یا غیر آن بود ـ به سر می‌برد و ابوبکر و عُمَر و عثمان و علی علیه السلام و گروهی از مهاجران و انصار همراهش بودند (و اَنَس در آن مجلس که حُذیفه این حدیث را نقل می‌کرد، حضور داشت) در همین هنگام حسن بن علی، به آرامی و با وقار پیش آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نگریست و فرمود: جبرئیل راهنمایی‌اش می‌کند، و میکائیل او را به صواب می‌دارد، وی فرزند من است از نفس من آشکار گردید و دنده‌ای از دنده‌های من است، نوه‌ام و مایهٔ چشم روشنی‌ام می‌باشد، پدرم فدایش باد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و ما هم همراه او بلند شدیم، در حالی که به حسن علیه السلام می‌فرمود: تو میوهٔ دلم و حبیبِ من و پارهٔ قلب منی.

پیامبر صلی الله علیه و آله دست حسن را گرفت و با او به راه افتاد، ما هم رفتیم تا اینکه آن حضرت نشست و ما پیرامونش نشستیم، و در حالی که پیامبر چشم از حسن

۱. العدد القویّه: ۴۲ ـ ۴۶؛ بحار الأنوار ۴۳: ۳۳۳ ـ ۳۳۶، حدیث ۵.

برنمی‌داشت، او را تماشا می‌کردیم، فرمود: بدانید که بعد از من، حسن، هادی هدایت یافته است، او هدیه‌ای از سوی پروردگار جهانیان برای من است، از من [به شما] خبر می‌دهد، آثار مرا به مردم می‌شناساند، سنّت مرا زنده می‌سازد و در کارش امور مرا عهده‌دار می‌شود. خدا بانظر رحمت به وی می‌نگرد، خدا رحمت کند کسی که این مقام را برای او بشناسد و با رفتار نیک با او، به من نیکی کند و مرا با احترام به وی گرامی بدارد.

رسول خدا ﷺ سخنش را به پایان نرساند که یک اعرابی ـ در حالی که چوب دستش را با خود می‌کشید ـ به ما روی آورد.

چون نگاه رسول خدا ﷺ به وی افتاد، فرمود: شخصی پیش شما می‌آید و سخن درشتی را بر زبان می‌آورد که از آن پوست بدنتان می‌لرزد، اموری را می‌پرسد، امّا سخنش تند و تیز است.

اعرابی آمد و بی‌آنکه سلام کند، پرسید: کدام یک از شما محمّد است؟

گفتیم: چه می‌خواهی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: آرام باشید.

اَعرابی گفت: ای محمّد، نادیده با تو دشمن بودم، اکنون که دیدمت، دشمنی و کینه‌ام فزونی یافت.

رسول خدا ﷺ خندید و ما از این سخن آن اعرابی به خشم آمدیم و قصد داشتیم بلایی بر سرش بیاوریم. رسول خدا ﷺ با اشاره به ما فهماند که خاموش بمانید [و واکنشی نشان ندهید].

اعرابی گفت: ای محمّد، می‌پنداری که پیامبری و بر انبیا دروغ می‌بندی، در حالی که هیچ برهانی نداری!

پیامبر ﷺ پرسید: ای اعرابی، از کجا می‌دانی که برهانی ندارم؟

اعرابی گفت: برهانت را برایم بازگوی.

پیامبر ﷺ فرمود: اگر دوست داری، یکی از اعضایم [آن را] به تو خبر دهد، این کار برهانم را بهتر ثابت می‌کند.

اعرابی پرسید: مگر عضو انسان حرف می‌زند؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای حسن، برخیز.

اعرابی احساس بی‌احترامی کرد و گفت: خودش به میدان نمی‌آید، کودکی را عَلَم می‌کند تا با من حرف بزند.

پیامبر ﷺ فرمود: او را به آنچه در سر داری عالم خواهی یافت.

حسن علیه‌السلام به سخن مبادرت ورزید و فرمود: ای اعرابی، مهلت بده [و این اشعار را سرود]:

- از شخصی کودن و اَبْلَه زاده، سؤال نمی‌کنی! در جهل غوطه‌وری و از فقیه می‌پرسی.

- اگر جاهلی، شفای جهل - در صورت سؤال - نزد من است.

- [علم من] دریایی است که با دَلوها نمی‌توانند آن را تقسیم کنند، میراثی است که از رسول خدا به من رسید.

[ای اعرابی] زبان درازی کردی، از حدّ خویش فراتر رفتی و خود را فریفتی، لیکن اگر خدا بخواهد، این حالت دیری نمی‌پاید و ایمان می‌آوری.

اعرابی لبخندی زد و گفت: هَی [مواظب حرف زدنت باش].

حسن عليه‌السلام فرمود: آری، در انجمن قوم خویش گرد آمدید وجاهلانه وبا پرده‌دری حرف‌هایی زدید، پنداشتید محمّد بی‌کس و کار است و همهٔ عرب او را دشمن می‌دارد و خونْ‌خواهی ندارد، گمان بُردی که می‌توانی او را بکشی و قومت را از زحمت او آسوده سازی، در پی این کار برآمدی، نیزه‌ات را بـه دست گـرفتی، قصد کشتنش را کردی، راه برایت دشوار شد و دیده‌ات کور گشت [گیج و حیران ماندی] از ترس بدنامی و رسوایی جز این کار را برنتافتی و پیش ما آمدی.

[با وجود این] آمدنت به سبب خیری بود که برایت خواسته شد.

از سفرت به تو خبر دهم: در شبی مهتابی بیرون آمدی،[1] ناگهان بادی شدید وزید و ظلمت آن فزونی یافت و همه جا را فرا گرفت و باران فرو ریخت، همچون اسب اَشقر (طلایی رنگ) در تنگنا ماندی که نه راه پیش دارد و نه راه پس (اگر جلو رود، نحر می شود و اگر پس آید پی می‌گردد) صدای پایی را نمی‌شنیدی و بانگ جرسی به گوشت نمی‌رسید، ابرها متراکم شدند و ستاره‌ها در پس ابرها پنهان ماندند، نه با ستاره‌ای به راه رهنمون می‌شدی و نه به مناره‌ای؛ راهی را پیمودی و در گودال بیابانی بی سر و ته، فرو رفتی و به سفر ادامه دادی، هرگاه بر تپه‌ای بالا می‌آمدی، بیشتر دور می‌شدی، باد تو را می‌ربود و خار و خس تو را ـ در میان توفان و رعد و برق ـ به تلو تلو می‌انداخت،

---

۱. اگر متن (با توجه به عبارات بعد) در واقع «ليلة طَخْياء» باشد، ترجمه چنین است: در شبی ظلمانی و تاریک بیرون آمدی.

بیشه‌هایش تو را به وحشت انداخت و امید رهایی و به سلامت رستن را از دست دادی، چشم باز کردی، ناگهان خود را نزد ما یافتی، چشمت روشن گشت و به شور و هیجان آمدی و آه و ناله‌ات از بین رفت.

اعرابی گفت: ای غلام، از کجا اینها را می‌گویی؟ گویا از سویدای دلم پرده برمی‌داری و چنان حرف می‌زنی که گویا مرا [در این گیر و دارها] دیده‌ای و چیزی از امرم بر تو پوشیده نیست، این اِخبار، به علم غیب می‌ماند.

سپس اعرابی پرسید: اسلام چیست؟

حسن علیه‌السلام فرمود: الله اکبر، بگو: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست، یگانه است و شریک ندارد و گواهی می‌دهم که محمّد، بنده و فرستادهٔ اوست.

اَعرابی اسلام آورد و اسلامش نیک شد. رسول خدا مقداری از قرآن را به وی یاد داد.

اعرابی گفت: ای رسول خدا، اجازه می‌دهی سوی قومم بازگردم و آنها را با اسلام آشنا سازم؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی اجازه داد، وی رفت و [پس از مدّتی] به همراه گروهی از قومش بازآمد، همهٔ آنها به آیین اسلام درآمدند.

[از آن روز به بعد] هرگاه مردم به حسن علیه‌السلام نگاه می‌کردند، می‌گفتند: به وی چیزی ارزانی شد که به هیچ یک از مردم داده نشد.

[یاد آوری]

می‌گویم: از «ثاقب المناقب» اثر عماد الدین، ابوجعفر، محمّد بن علی بن

محمّد طوسی مشهدی از امام باقر از پدرانش و از حُذَیْفه، مانند این روایت، با اندکی اختلاف در لفظ (نه معنا) نقل شده است.[۱]

حدیث (۴۴)

خبر دادن امام حسن به استقبالِ سیاه پوستی که با خود روغنی داشت و اینکه آن حضرت خبر داد که زنِ آن سیاه پوست، چه جور فرزندی می‌زاید

الکافی، اثر کُلَینی.

از حسین بن محمّد، از مُعَلّی بن محمّد، از احمد بن محمّد، از محمّد بن علیّ بن نُعمان، از صَنْدَل، از ابو اُسامه، از امام صادق روایت است که فرمود:

خَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلىٰ مَكَّةَ سَنَةً مَاشِياً فَوَرِمَتْ قَدَمَاهُ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَوَالِيهِ: لَوْ رَكِبْتَ لَسَكَنَ عَنْكَ هٰذَا الْوَرَمُ.

قَالَ: [۲]كَلَّا، إِذَا أَتَيْنَا هٰذَا الْمَنْزِلَ فَإِنَّهُ يَسْتَقْبِلُكَ أَسْوَدُ وَمَعَهُ دُهْنٌ، فَاشْتَرِ مِنْهُ وَلَا تُمَاكِسْهُ.

فَقَالَ لَهُ مَوْلَاهُ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، مَا قُدَّامُنَا مَنْزِلٌ [۳]فِيهِ أَحَدٌ يَبِيعُ هٰذَا الدَّوَاءَ.

فَقَالَ: بَلَى إِنَّهُ أَمَامَكَ دُونَ الْمَنْزِلِ.

---

۱. الثاقب فی المناقب: ۳۱٦ـ۳۱۹، حدیث ۲٦٤.
۲. در مآخذ، «فقال» ضبط است.
۳. در شماری از مآخذ آمده است: «لَيْسَ أمامَنا منزلٌ فيه ...» و در بعض دیگر (از جمله در «الکافی») ضبط بدین گونه است: ما قَدِمْنا مَنْزِلاً ... .

فَسَارَا مِيلاً فَإِذَا هُوَ بِالأَسْوَدِ، فَقَالَ (١) لِمَوْلَاهُ: دُونَكَ الرَّجُلَ فَخُذْ مِنْهُ الدُّهْنَ وَأَعْطِهِ الثَّمَنَ.

فَقَالَ الأَسْوَدُ: يَا غُلَامُ، لِمَنْ أَرَدْتَ هٰذَا الدُّهْنَ؟

فقَالَ: لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه‌السلام.

فَقَالَ: انْطَلِقْ بِي إِلَيْهِ.

فَأَدْخَلَهُ إِلَيْهِ، (٢) فَقَالَ لَهُ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، لَمْ أَعْلَمْ أَنَّكَ تَحْتَاجُ إِلىٰ هٰذَا أَوَتَرَىٰ ذٰلِكَ؟ وَلَسْتُ آخُذُ لَهُ ثَمَناً إِنَّمَا أَنَا مَوْلَاكَ، وَلٰكِنِ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي ذَكَراً سَوِيّاً يُحِبُّكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، فَإِنِّي [فَإِذَا (خ)] خَلَّفْتُ أَهْلِي فَإِذَا هِيَ تَمْخَضُ. (٣)

فَقَالَ: انْطَلِقْ إِلىٰ مَنْزِلِكَ، فَقَدْ وَهَبَ اللَّهُ لَكَ ذَكَراً سَوِيّاً وَهُوَ مِنْ شِيعَتِنَا؛ (٤)

یک سال حسن عليه‌السلام پای پیاده رهسپار حج شد، پاهای امام عليه‌السلام ورم کرد. یکی از غلامانِ آن حضرت گفت: اگر بر مرکب سوار شوی این ورم فرو نشیند.

امام عليه‌السلام فرمود: هرگز این کار را نکنم. هرگاه به این منزل درآمدیم، سیاه‌پوستی به پیشبازت می‌آید که روغنی به همراه دارد، روغن را از او بخر و چانه مزن.

غلام آن حضرت گفت: پدر و مادرم به فدایت! پیشاپیش ما منزلی نیست که در آن شخصی باشد که این دوا را بفروشد.

---

١. در شماری از مآخذ آمده است: فقال الحسن عليه‌السلام ... .
٢. در «الکافی» ضبط چنین است: فَانْطَلَقَ، فَأَدْخَلَهُ إليه ... .
٣. در «الکافی» آمده است: فَإِنّي خلّفتُ أهلي تَمْخَضُ ... .
٤. الکافی ١: ٤٦٣، حدیث ٦؛ العدد القويّة: ٣٠ ـ ٣١؛ دلائل الإمامة: ١٧٢ ـ ١٧٣، حدیث ٩٣؛ الخرائج والجرائح ١: ٢٣٩ ـ ٢٤٠.

امام علیه السلام فرمود: چرا، پیش رو ـ آن منزل هست.

پس از یک میل راه، ناگهان آن سیاه پوست نمایان شد، امام علیه السلام به غلامش فرمود: این شخص را بپای! روغن را از او بگیر و بهایش را بپرداز.

آن سیاه پوست پرسید: این روغن را برای که می‌خواهی؟

غلام پاسخ داد: برای حسن بن علی.

گفت: مرا پیش او ببر (وی را بر امام درآورد).

وی به امام علیه السلام گفت: پدر و مادرم به فدایت! نمی‌دانستم به این دوا نیاز داری، آیا از این دوا خبر داشتی؟ بهایی برای آن نمی‌گیرم، من غلام توام، لیکن از خدا بخواه فرزند سالمی روزی‌ام کند که شما خاندان را دوست بدارد؛ زیرا همسرم را در حالی برجای نهادم که درد زایمان داشت.

امام علیه السلام فرمود: به منزلت برو، خدا پسر تندرستی به تو بخشید و او از شیعیان ماست.

[یاد آوری]

می‌گویم: این حدیث را سیّد توبلی رحمه الله در «مدینة المعاجز»[1] از «عیون المعجزات» با مغایرت در بعضی الفاظ ـ فی الجمله ـ روایت می‌کند.

و از وی [یعنی از صاحب عیون المعجزات] خاطرنشان می‌سازد که گفت: روایت است که این مولود، سیّد اسماعیل بن محمّد حِمْیَری (شاعر اهل بیت علیهم السلام) بود.[2]

---

۱. مدينة المعاجز ۳: ۲٤٤ ـ ۲٤٥، حديث ۸٦۹ (و ص۲٤٦ ـ ۲٤۷، حديث ۸۷۰).

۲. مدينه المعاجز ۳: ۲٤۸؛ عيون المعجزات: ٦۲.

حدیث (۴۵)

با درخواست زُبیری، نخل خشکی به امر امام حسن علیه‌السلام سبز شد و خرما داد

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

صفّار رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد هَیْثَم هِندی، از اسماعیل بن مِهران، از عبدالله کُناسی، از امام صادق علیه‌السلام که فرمود:

خَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام فِي بَعْضِ عُمَرِهِ وَمَعَهُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ الزُّبَيْرِ كَانَ يَقُولُ بِإِمَامَتِهِ. قَالَ: فَنَزَلُوا فِي مَنْهَلٍ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاهِلِ تَحْتَ نَخْلٍ يَابِسٍ قَدْ يَبِسَ مِنَ الْعَطَشِ.

قَالَ: فَفَرَشَ الْحَسَنُ عليه‌السلام تَحْتَ نَخْلَةٍ وَالزُّبَيْرِيُّ بِحِذَائِهِ تَحْتَ نَخْلَةٍ أُخْرىٰ.

قَالَ، فَقَالَ الزُّبَيْرِيُّ وَرَفَعَ رَأْسَهُ: لَوْ كَانَ فِي هٰذَا النَّخْلِ رُطَبٌ لَأَكَلْنَا مِنْهُ.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه‌السلام: وَإِنَّكَ لَتَشْتَهِي الرُّطَبَ؟

قَالَ: نَعَمْ.

فَرَفَعَ الْحَسَنُ عليه‌السلام يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَدَعَا بِكَلَامٍ لَمْ يَفْهَمْهُ الزُّبَيْرِيُّ، فَاخْضَرَّتِ النَّخْلَةُ ثُمَّ صَارَتْ إِلىٰ حَالِهَا فَأَوْرَقَتْ وَحَمَلَتْ رُطَباً.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ الْجَمَّالُ الَّذِي اكْتَرَوْا مِنْهُ: سِحْرٌ وَاللّٰهِ.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه‌السلام: وَيْلَكَ! لَيْسَ بِسِحْرٍ وَلٰكِنْ دَعْوَةُ ابْنِ النَّبِيِّ مُجَابَةٌ.

قَالَ: فَصَعِدُوا إِلَى النَّخْلَةِ حَتّىٰ يَصْرِمُوا مِمَّا كَانَ فِيهَا[1] فَكَفَاهُمْ؛[2]

---

۱. در «الکافی» آمده است: فَصَرَمُوا ما كانَ فيه ... .

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۵٦، حدیث ۱۰؛ الکافی ۱: ٤٦٦، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ٤٣: ۳۲۳، حدیث ۱.

حسن بن علیّ عليه السلام در یکی از سفرهای عُمره‌اش با شخصی از فرزندان زُبَیر ـ که به امامت آن حضرت قائل بود ـ همسفر شد. در یکی از منزل‌گاه‌ها زیر نخل خشکی ـ که از بی‌آبی خشک شده بود ـ فرود آمدند.

حسن عليه السلام زیر یک نخل و زُبَیری در مقابل آن حضرت، زیر نخلِ دیگر فرش انداخت، زُبَیری سرش را بالا آورد و گفت: اگر این نخل رطب داشت، از آن می‌خوردیم!

امام عليه السلام پرسید: اشتهای رطب داری؟

زُبَیری گفت: آری.

امام حسن عليه السلام دست سوی آسمان بلند کرد و به سخنانی لب گشود که زُبَیری آن را نفهمید. در پی دعای امام عليه السلام آن نخل سبز شد، برگ درآورد و رطب داد، سپس به حال نخست بازگشت.

شتربانی که از وی شتر کرایه کرده بودند، گفت: والله، این کار سحر وجادوست!

حسن عليه السلام فرمود: وای بر تو! این پدیده، سحر نیست، لیکن دعای مستجاب نبی‌زاده است.

می‌گوید: افراد بر آن نخل بالا رفتند و خرماهایش را چیدند [همهٔ] آنـها را بسنده کرد.

حدیث (۴۶)

ظهور برقی از آسمان و راه رفتن امام حسن عليه السلام در پرتو آن

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از سَمْعانی، در کتاب «فضائل الصحابه» به اسنادش از اَعْمَش، از ابو صالح، از ابو هُرَیره روایت می‌کند که گفت:

كَانَ الْحَسَنُ عليه السلام عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَكَانَ يُحِبُّهُ حُبّاً شَدِيداً، فَقَالَ: اذْهَبْ إِلىٰ أُمِّكَ.

فَقُلْتُ: أَذْهَبُ مَعَهُ؟

قَالَ: لَا.

فَجَاءَتْ بَرْقَةٌ مِنَ السَّمَاءِ، فَمَشىٰ فِي ضَوْئِهَا حَتّىٰ وَصَلَ إِلىٰ أُمِّهِ؛[۱]

ابوهُرَيره می‌گوید: امام حسن عليه السلام نزد پیامبر صلى الله عليه وآله بود. پیامبر آن حضرت را به شدّت دوست می‌داشت، فرمود: پیش مادرت برو.

ابوهریره می‌گوید، گفتم: او را همراهی کنم؟

پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: نه.

برقی از آسمان آمد، حسن عليه السلام در پرتو آن گام نهاد تا اینکه به مادرش رسید.

حديث (۴۷)

شکافتنِ صخره‌ای در زمین که دو انسان [ابوبکر و عمر] در آن بودند به امر امام حسن عليه السلام

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «ثاقب المناقب» از علیّ بن رئاب روایت است که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللّهِ عليه السلام يُحَدِّثُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ أَتىٰ آتٍ الْحَسَنَ ابْنَ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ: مَا عَجزَ عَنْهُ مُوسىٰ مِنْ مَسَائِلِ الْخِضْرِ؟

فَقَالَ: مِنَ الأَكْرَمِ الأَعْظَمِ.[۲]

۱. مدينة المعاجز ۳: ۲۷۱، حديث ۸۹۲؛ بحار الأنوار ۳۷: ۷۵.

۲. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» آمده است: من الكنز الأعظم ... فقال: «إيه» ... .
محقق کتاب «مدينة المعاجز» در پی‌نوشت خاطرنشان می‌سازد که در اصل، مِنَ الأكرم ... آية ... است.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ مَنْكِبِ الرَّجُلِ، فَقَالَ: أُرِيكَ آيَةً! (۱) ثُمَّ رَكَضَ [وكز (ظ)] مَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَانْفَلَقَ عَنْ إِنْسَانَيْنِ عَلىٰ صَخْرَةٍ يَرْتَفِعُ مِنْهُمَا بُخَارٌ أَشَدُّ نَتْناً مِنَ الخَبَالِ، وَفِي عُنُقِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سِلْسِلَةٌ وَشَيْطَانٌ مُقَرَّنٌ بِهِ، وَهُمَا يَقُولَانِ: يَا مُحَمَّدُ، يَا مُحَمَّدُ، وَالشَّيْطَانَانِ يَرُدَّانِ عَلَيْهِمَا: كَذِبْتُمَا.

ثُمَّ قَالَ: انْطَبِقِي عَلَيْهِمَا إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ الَّذِي لَا يُقَدَّمُ وَلَا يُؤَخَّرُ، وَهُوَ خُرُوجُ القَائِمِ الْمُنْتَظِرِ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: سِحْرٌ، ثُمَّ وَلّىٰ وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَخبِرَ الضِّدَّ بِذٰلِكَ، فَخَرِسَ لِسَانُهُ وَلَمْ يَنْطِقْ؛ (۲)

علی بن رئاب می‌گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام از امام حسن علیه السلام حدیث می‌کرد که یک نفر پیش حسن بن علی علیه السلام آمد، پرسید: مسائل خضر که موسی از آنها درماند، از چه [قسم] مسائل بود؟

امام علیه السلام فرمود: از اکرم اعظم.

سپس امام علیه السلام با دست به شانهٔ آن مرد زد و فرمود: آیتی را نشانت می‌دهم؟! سپس به زمین پیشِ پایش لگدی زد، زمین باز شد و صخره‌ای که در دل آن بود شکافت و دو انسان در آن بودند که از آنها بخاری برمی‌خاست که از ترشّحات چرکین مهبل زنان بدکاره ـ در دوزخ ـ گندبوتر بود، و در گردن هر کدام از آنها زنجیری وجود داشت و شیطانی به آن بسته شده بود، و آن دو می‌گفتند: ای محمّد، ای محمّد، و آن دو شیطان به آن دو پاسخ می‌دادند: دروغ گفتید!

---

۱. همان.

۲. مدینة المعاجز ۳: ۲۵۹ ـ ۲۶۰، حدیث ۸۷۹؛ الثاقب فی المناقب: ۳۱۰، حدیث ۲۵۹.

سپس امام عليه‌السلام به آن صخره فرمود: بر آن دو تا وقت معلومی که پیش و پس نیفتد (و آن زمان خروج قائم منتظر است) به هم آی.

آن مرد گفت: این کار سحر بود، سپس روی‌گرداند تا برود و دشمن را بدان خبر دهد، امّا زبانش گنگ شد و نتوانست حرف بزند.

حدیث (۴۸)

سخن امام حسن عليه‌السلام در چهارده ماهگی با ابو سفیان

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از محمّد بن اسحاق به اسناد، روایت است که گفت:

جَاءَ أَبُو سُفْيَانُ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه‌السلام فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، جِئْتُكَ فِي حَاجَةٍ.

قَالَ: وَفِيمَ جِئْتَنِي؟

قَالَ: تَمْشِي مَعِي إِلَى ابْنِ عَمِّكَ مُحَمَّدٍ، فَتَسْأَلُهُ أَنْ يَعْقِدَ لَنَا عَقْداً وَيَكْتُبَ لَنَا كِتَاباً.

فَقَالَ: يَا أَبَا سُفْيَانَ، لَقَدْ عَقَدَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله عَقْداً لَا يَرْجِعُ عَنْهُ أَبَداً.

وَكَانَتْ فَاطِمَةُ عليهاالسلام مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ، وَالْحَسَنُ عليه‌السلام يَدْرُجُ بَيْنَ يَدَيْهَا وَهُوَ طِفْلٌ مِنْ أَبْنَاءِ أَرْبَعَةَ عَشَرَ شَهْراً.

فَقَالَ لَهَا: يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ، قُولِي لِهٰذَا الطِّفْلِ يُكَلِّمْ لِي جَدَّهُ فَيَسُودَ بِكَلَامِهِ الْعَرَبَ وَالْعَجَمَ.

فَأَقْبَلَ الْحَسَنُ عليه‌السلام [1] وَضَرَبَ إِحْدىٰ يَدَيْهِ عَلىٰ أَنْفِهِ وَالْأُخْرىٰ عَلىٰ لِحْيَتِهِ، ثُمَّ

---

۱. در مآخذ آمده است: فَأَقْبَلَ الحَسَن عليه‌السلام إلى أبي سُفيان ...

أَنْطَقَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ بِأَنْ قالَ: يا أَبا سُفْيانَ، قُلْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله حَتّىٰ أَكُونَ شَفِيعاً.

فَقالَ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي جَعَلَ فِي آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ نَظِيرَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا ﴿وَآتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً﴾[1]؛[2]

محمد بن اسحاق می‌گوید: ابو سفیان سوی علی عليه السلام آمد و گفت: ای ابوالحسن، برای حاجتی نزدت آمدم.

علی عليه السلام پرسید: برای چه حاجتی آمدی؟

ابوسفیان گفت: با من پیش پسر عمویت محمّد بیا، از او بخواه برای ما پیمانی ببندد و نوشته‌ای بنگارد.

امام علی عليه السلام فرمود: ای ابو سفیان، رسول خدا صلى الله عليه وآله پیمانی با تو بست و هرگز از آن دست نکشد.

فاطمه عليها السلام پشت برده بود و حسن عليه السلام که طفل چهارده ماهه بود، پیش روی آن بانو کم کم راه می‌رفت.

ابو سفیان گفت: ای دختر محمّد، به این طفل بگو با جدّش برایم حرف بزند و با کلامش بر عرب و عجم سروری کند.

حسن عليه السلام پیش آمد، یک دستش را به بینی و دیگری را بر چانهٔ ابوسفیان نهاد، سپس خدای متعال او را به سخن آورد، فرمود: ای ابوسفیان، بگو خدایی جز اللّه نیست، محمّد رسول خداست تا [برایت] شفیع شوم.

---

١. سورة مريم (١٩) آية ١٢.
٢. مناقب آل أبى طالب ٤: ٦؛ بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٦، حديث ٦.

علی علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که در آل محمّد، از ذریّهٔ محمّد مصطفی، نظیر یحیی بن زکریّا را قرار داد: «و در کودکی حُکم را به او دادیم».

حدیث (۴۹)

خبر دادنِ امام علیه السلام از حال خانه‌اش و اجابت دعایش در حقّ زیاد

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در این کتاب، از ابو حَمْزهٔ ثمالی، از امام زین العابدین علیه السلام روایت است که فرمود:

كَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام جَالِساً فَأَتَاهُ آتٍ فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدِ احْتَرَقَتْ دَارُكَ.

قَالَ: لَا مَا احْتَرَقَتْ.

إِذْ أَتَاهُ آتٍ فَقَالَ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْ وَقَعَتِ النَّارُ فِي دَارٍ إِلىٰ جَنْبِ دَارِكَ حَتّىٰ مَا شَكَكْنَا أَنَّهَا سَتُحْرِقُ دَارَكَ، ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ صَرَفَهَا عَنْهَا.

قال: [1] وَاسْتَغَاثَ النَّاسُ مِنْ زِيَادٍ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام فَرَفَعَ يَدَهُ وَقَالَ: اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا مِنْ زِيَادِ بْنِ أَبِيهِ، وَأَرِنَا فِيهِ نَكَالاً عَاجِلاً إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

قَالَ: فَخَرَجَ خُرَاجٌ فِي إِبْهَامِ يَمِينِهِ ـ يُقَالُ لَهَا السِّلْعَةُ ـ وَوَرِمَ إِلىٰ عُنُقِهِ فَمَاتَ؛ [2]

حسن بن علی علیه السلام نشسته بود که شخصی آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، خانه‌ات آتش گرفت!

امام علیه السلام فرمود: نه، آتش نگرفت.

---

۱. لفظ «قال» در مأخذ، نیست.

۲. مناقب آل اَبی طالب ٤: ٦ ـ ٧؛ بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٦ ـ ٣٢٧.

در این هنگام، شخص دیگری آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، در خانه‌ای پهلوی خانه‌ات آتش افتاد تا آنجا که شک نداشتیم خانه‌ات را می‌سوزاند، سپس خدا آتش را از خانه‌ات برگرداند.

[امام سجّاد علیه‌السلام] فرمود: مردم از دستِ زیاد به حسن بن علی علیه‌السلام پناه آوردند و از آن حضرت مدد خواستند. امام علیه‌السلام دستش را بالا برد و فرمود: پروردگارا، برای ما و شیعیانمان از زیاد بن اَبیه انتقام بگیر و کیفر دنیوی‌اش را به ما بنمایان که تو بر هر چیزی توانایی.

فرمود: دُمَلی در انگشت ابهام زیاد بیرون آمد و تا گردنش ورم کرد و مُرد.

حدیث (۵۰)

مرد را زن و زن را مرد ساختن، سپس برگرداندن آن دو به حال نخست

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه‌الله.

از «ثاقب المناقب» اثر ابو جعفر، محمّد بن علی مشهدی روایت است که گفت:

وَجَدْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ أَصْحَابِنا الثِّقَاتِ رضي‌الله‌عنهم:

إنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَتَى الْحَسَنَ عليه‌السلام وَمَعَهُ زَوْجَتُهُ، فَقَالَ: يَابْنَ أَبِي تُرَابٍ - وَذَكَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ كَلَاماً نَزَّهْتُ عَنْ ذِكْرِهِ - إنْ كُنْتُمْ فِي دَعْوَاكُمْ صادِقِينَ فَحَوِّلْنِي امْرَأَةً وَحَوِّلِ امْرَأَتِي رَجُلاً، كَالْمُسْتَهْزِئِ فِي كَلَامِهِ.

فَغَضِبَ وَنَظَرَ إِلَيْهِ فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ وَدَعَا بِمَا لَمْ نَفْهَمْهُ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِمَا وَأَحَدَّ النَّظَرَ.

فَرَجَعَ الشَّامِيُّ إِلىٰ نَفْسِهِ وَأَطْرَقَ، وَوَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ وَجْهِهِ ثُمَّ وَلّىٰ مُسْرِعاً، وَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ وَقَالَتْ: إِنِّي صِرْتُ رَجُلاً.

وَذَهَبَا حِيناً مِنَ الزَّمَانِ ثُمَّ عَادَا إِلَيهِ وَقَدْ وُلِدَ لَهُمَا مَوْلُودٌ، وَتَضَرَّعَا إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام تَائِبَيْنِ مُعْتَذِرَيْنِ مِمَّا فَرَّطَا فِيهِ، وَطَلِبَا مِنْهُ انْقِلَابَهُمَا إِلىٰ حَالِهِمَا الأَوَّلِ.

فَأَجَابَهُمَا إِلىٰ ذٰلِكَ وَرَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَا صَادِقَيْنِ فِي تَوْبَتِهِمَا، فَتُبْ عَلَيْهِمَا وَحَوِّلْهُمَا إِلىٰ مَا كَانَا عَلَيْهِ.

فَرَجَعَا إِلىٰ ذٰلِكَ؛ (۱)

محمد بن علی مشهدی می‌گوید: در یکی از کتاب‌های اصحاب ثقهٔ ما رضی الله عنهم [این حدیث را] یافتم که:

مردی از اهل شام به همراه زنش پیش امام حسن علیه السلام آمد و با ریشخند گفت: ای فرزند ابوتراب (و پس از این لقب، سخنی را بیان کرد که از ذکر آن شرم دارم) اگر ـ در ادّعایتان ـ راست می‌گویید، مرا تبدیل به زن و زنم را تبدیل به مرد کن!

امام علیه السلام به خشم آمد، به وی نگریست و لبانش را جنباند و دعایی خواند که نفهمیدیم، سپس به آن دو تیز چشم دوخت.

شامی به خود آمد و سر فرو افکند و دست بر پیشانی نهاد، سپس به سرعت پس رفت. زنِ آن شامی پیش آمد و گفت: من مرد شدم!

آن دو رفتند و پس از مدتی در حالی که کودکی برایشان زاده شد، نزد حضرت بازگشتند و از کارشان توبه کردند و معذرت خواستند و با گریه و زاری از امام علیه السلام برگشت به حال اوّلشان را خواستار شدند.

امام علیه السلام درخواست آن دو را اجابت فرمود، دستانش را برافراشت و فرمود:

---

۱. مدینة المعاجز ۳: ۲۶۰ ـ ۲۶۱، حدیث ۸۸۰؛ الثاقب فی المناقب: ۳۱۱، حدیث ۲۶۰.

بارالها، اگر این دو در توبه‌شان صادق‌اند، توبه‌شان را بپذیر و آن دو را به حالی که بودند بازگردان.

[در پی این دعا] آن دو به حال اوّلشان بازگشتند.

حدیث (۵۱)

خبر دادن امام حسن علیه‌السلام از حال جاریه‌ای که آن حضرت را زهر داد

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه‌الله.

از «ثاقب المناقب» از داود رَقّی، از امام صادق علیه‌السلام از پدرانش علیهم‌السلام روایت است که فرمود:

إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه‌السلام قَالَ لِوَلَدِهِ عَبْدِاللَّهِ: إِذَا كَانَ فِي عَامِنَا هٰذَا يَدْفَعُ إِلَيَّ هٰذَا الطَّاغِي جَارِيَةً تُسَمّىٰ أَنِيسُ، تَسِمُّنِي بِسَمٍّ قَدْ جَعَلَهُ الطَّاغِي تَحْتَ فُصِّ خَاتَمِهَا.

قَالَ لَهُ عَبْدُاللَّهِ: فَلِمَ لَا تَقْتُلْهَا قَبْلَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: يَا بُنَيَّ، جَفَّ الْقَلَمُ وَأُبْرِمَ الأَمْرُ بِعَقْدٍ، فَلَا حَلَّ لِعَقْدِ اللَّهِ.

فَلَمَّا كَانَ فِي الْعَامِ الْقَابِلِ، أُهْدِيَ إِلَيْهِ جَارِيَةٌ اسْمُهَا أَنِيسُ، فَلَمَّا دَخَلَتْ عَلَيْهِ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ مَنْكِبِها ثُمَّ قَالَ: يَا أَنِيسُ، دَخَلْتِ النَّارَ بِمَا تَحْتَ فُصِّ خَاتَمِكِ؛ [1]

حسن بن علی علیه‌السلام به فرزندش عبدالله فرمود: در همین سال که در پیش است این ستمگر کنیزی به نام «اَنیس» را به من می‌دهد که وی با زهری که این طاغوت زیر نگین انگشترش نهاده مرا مسموم می‌سازد.

عبدالله به آن حضرت گفت: چرا او را پیش از این کار نمی‌کشی؟

---

۱. مدینة المعاجز ۳: ۲٦۹ ـ ۲۷۰، حدیث ۸۸۹؛ الثاقب فی المناقب: ۳۱٤، حدیث ۲٦۳.

امام علیه السلام فرمود: فرزندم، قلم خشک شد و امر به عهدی استوار گردید، پیمان خدا گشودنی نیست.

چون سال آینده فرا رسید، کنیزی به نام «اَنیس» به امام هدیه شد. چون وی بر امام درآمد، آن حضرت با دست به شانهٔ آن کنیز زد و فرمود: ای انیس، با آنچه زیر نگینِ انگشتر توست، به دوزخ درآمدی.

حدیث (۵۲)

خبر دادن امام حسن علیه السلام از جنین درون شکم آهو

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب از «دلائل الإمامه» (اثر طبری رحمه الله) از سلیمان بن ابراهیم ظبّی [۱] روایت است که گفت: زید بن کامل، از ابو نَوْفَل، محمّد بن نَوْفَل عبدی نقل کرد که گفت:

شَهِدْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیهما السلام وَقَدْ أُتِيَ [۲] بِظَبْيَةٍ، فَقَال: هِيَ حَبْلَىٰ بِخِشْفَيْنِ إِنَاثٍ إِحْدَاهُمَا فِي عَيْنِهَا اعْوِرَارٌ. [۳]

فَذَبَحهَا فَوَجَدْنَاهُمَا كَذٰلِكَ؛ [۴]

محمّد بن نَوْفَل می‌گوید: در حضور حسن بن علی علیه السلام بودم که آهویی را آوردند. آن حضرت فرمود: این آهو، دو بره ماده در شکم دارد، چشمِ یکی از آنها عیب‌ناک می‌باشد.

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «ابراهیم نَصیبینی» و در «مدینة المعاجز»، «ابراهیم ضَبّی» ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامة»، «وقد أُوتِيَ» ضبط است.

۳. در مآخذ آمده است: «فی عَیْنها عَیْبٌ».

٤. مدینة المعاجز ۳: ۲٤۲، حدیث ۸٦٥؛ دلائل الإمامه: ۱۷۱، حدیث ۹۰.

امام علیه السلام آن آهو را سر برید و دو بره‌اش را همان گونه یافتیم که آن حضرت توصیف کرد.

حدیث (۵۳)

امام حسن علیه السلام مارها را صدا می‌زد و آنها امام را اجابت می‌کردند

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «دلائل الإمامه» (اثر طبری رحمه الله) از اسماعیل بن جعفر بن کثیر، روایت است که گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن مُحْرِز بن یعلی، از ابو ایّوب واقدی، از محمّد بن هامان که گفت:

رَأَيْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام يُنَادِي الْحَيَّاتَ فَتُجِيبُهُ، فَيَلُفُّهَا عَلىٰ يَدِهِ وَعُنُقِهِ وَيُرْسِلُهَا.

قَالَ: فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ عُمَرَ: أَنَا أَفْعَلُ ذٰلِكَ، فَأَخَذَ حَيَّةً فَلَفَّهَا عَلىٰ يَدِهِ، فَنَهِشَتْهُ[1] حَتّىٰ مَاتَ؛[2]

محمد بن هامان می‌گوید: حسن بن علی علیه السلام را دیدم که مارها را صدا می‌زد و مارها او را اجابت می‌کردند. امام آنها را بر دست و گردنش می‌پیچاند، سپس رهایشان می‌ساخت.

می‌گوید: مردی از نسل عُمَر گفت: من هم این کار را می‌کنم. ماری را گرفت و آن را بر دست پیچاند. مار وی را گزید [وی آه و ناله کشید] تا اینکه مُرد.

---

۱. در «دلائل الإمامة»، «فَهَرَّمَتْهُ» و در «مدینة المعاجز» «فهزمته» و در «نوادر المعجزات: ۲۳۵»، «فَلَسَعَتْهُ» ضبط است. مؤلف رحمه الله در حاشیه، واژهٔ «فهرمته» را به عنوان نسخه بدل می‌آورد.

۲. مدینة المعاجز ۳: ۲۴۰، حدیث ۸۶۲؛ دلائل الإمامه: ۱۷۰، حدیث ۸۷.

حدیث (۵۴)

خبر دادن امام حسن علیه‌السلام از زمان ورود جوایز معاویه

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه‌الله.

راوندی رحمه‌الله می‌گوید:

رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عليه‌السلام عَنْ آبَائِهِ عليهم‌السلام أَنَّ الْحَسَنَ عليه‌السلام قَالَ يَوْماً لأَخِيهِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَلعَبْدِاللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ: إنَّ مُعَاوِيَةَ بَعَثَ إِلَيْكُمْ بِجَوَائِزِكُمْ وَهِيَ تَصِلُ إِلَيْكُمْ يَوْمَ كَذَا لِمُسْتَهَلِّ الْهِلَالِ، وَقَدْ أَضَاقَا، فَوَصَلَتْ فِي السَّاعَةِ الَّتِي ذَكَرَهَا لَمَّا كَانَ رَأْسُ الْهِلَالِ.

فَلَمَّا وَافَاهُمُ الْمَالُ كَانَ عَلَى الْحَسَنِ عليه‌السلام دَيْنٌ كَثِيرٌ فَقَضَاهُ مِمَّا بَعَثَهُ إِلَيْهِ، فَفَضَلَتْ فَضْلَةٌ فَفَرَّقَهَا فِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ.

وَقَضَى الْحُسَيْنُ عليه‌السلام دَيْنَهُ وَقَسَمَ ثُلُثَ مَا بَقِيَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ وَحَمَلَ الْبَاقِيَ إِلَىٰ عِيَالِهِ.

وَأَمَّا عَبْدُاللَّهِ فَقَضَىٰ دَيْنَهُ، وَمَا فَضَلَ دَفَعَهُ إِلَى الرَّسُولِ لِيَتَعَرَّفَ مُعَاوِيَةُ مِنَ الرَّسُولِ مَا فَعَلُوا.

فَبَعَثَ إِلَىٰ عَبْدِاللَّهِ أَمْوَالاً حَسَنَةً؛[1]

از امام صادق علیه‌السلام از پدرانش علیهم‌السلام روایت است که: روزی امام حسن علیه‌السلام به برادرش حسین علیه‌السلام و عبدالله بن جعفر فرمود: معاویه، جوایز شما را برایتان فرستاد، در اوّل ماه، در فلان روز به دست شما می‌رسد. آن دو [از نظر مالی] در تنگنا بودند. چون آغاز ماه شد، در همان ساعتی که امام علیه‌السلام بیان داشت، جوایز رسید.

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲۳۸ ـ ۲۳۹، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٣ ـ ٣٢٤، حدیث ٢.

چون آن مال به دست آنها رسید، امام حسن عليه السلام دین فراوانی داشت، از مالی که معاویه برای آن حضرت فرستاد، دَینش را پرداخت، مالی اضافه آمد، آن را میان خاندان و موالیانش تقسیم کرد.

امام حسین عليه السلام دَینش را اَدا کرد و ۱/۳ باقی ماندهٔ آن را میان اهل بیت و موالیانش تقسیم کرد و باقی آن را سوی عیالش بُرد.

امّا عبدالله، دَینش را پرداخت و آنچه را اضافه آمد به فرستادهٔ معاویه داد تا معاویه از [زبانِ] آن فرستاده، دریابد که آنها با آن اموال چه کردند.

از این رو، معاویه برای عبدالله، اموال نیکویی فرستاد.

حدیث (۵۵)

فرود آمدن گلابی از آسمان برای امام حسن عليه السلام و برادرش امام حسین عليه السلام

از **مائة منقبة**، اثر ابن شاذان رحمه الله.

از المناقب المائة (اثر محمّد بن احمد بن شاذان) که «ایضاح دفائن النواصب» نامیده می‌شود، از زاذان، از سلمان روایت است که گفت:

أَتَيْتُ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ دَخَلْتُ عَلىٰ فَاطِمَةَ عليها السلام فَقَالَ:[1] يَا أَبَا عَبْدَاللَّهِ، هٰذَانِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ جَائِعَانِ يَبْكِيَانِ، فَخُذْ بِأَيْدِيهِمَا فَاخْرُجْ بِهِمَا إِلىٰ جَدِّهِمَا.

فَأَخَذْتُ بِأَيْدِيهِمَا وَحَمَلْتُهُمَا حَتّىٰ أَتَيْتُ بِهِمَا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ: مَا لَكُمَا يَا حَبِيبَيَّ؟

قَالَا: نَشْتَهِي طَعَاماً يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: اللّٰهُمَّ أَطْعِمْهُمَا ـ ثَلَاثاً ـ.

---

۱. در مآخذ، «فقالَت» ضبط است. ضبط مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری است.

فَنَظَرْتُ فَإِذَا سَفَرْجَلَةٌ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله شَبِيهَةٌ بِقُلَّةٍ مِنْ قِلَالِ هَجَرَ، أَشَدُّ بَيَاضاً مِنَ الثَّلْجِ وَأَحْلَىٰ مِنَ الْعَسَلِ وَأَلْيَنُ مِنَ الزُّبْدِ.

فَفَرَكَهَا صلی‌الله‌علیه‌وآله بِإِبْهَامِهِ فَصَيَّرَهَا نِصْفَيْنِ، ثُمَّ دَفَعَ إِلَى الْحَسَنِ نِصْفَهَا وَإِلَى الْحُسَيْنِ نِصْفَهَا.

فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَى النِّصْفَيْنِ فِي أَيْدِيهِمَا وَأَنَا أَشْتَهِيهَا.

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، لَعَلَّكَ تَشْتَهِيهَا؟

قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، هٰذَا طَعَامٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَا يَأْكُلُهُ أَحَدٌ حَتَّىٰ يَنْجُوَ مِنَ الْحِسَابِ[۱]؛[۲]

سلمان می‌گوید: پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم و بر او سلام کردم، سپس بر فاطمه علیهاالسلام درآمدم، آن بانو فرمود: ای ابو عبدالله، این حسن و حسین گرسنه‌اند، گریه می‌کنند، دستشان را برگیر و آنها را نزد جدّشان ببر.

دست آن دو را گرفتم و بردم تا اینکه با آنها بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: ای عزیزانم، چه‌تان شده است؟

گفتند: ای رسول خدا، اشتهای غذا داریم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه بار فرمود: بارالها، آن دو را طعام ده!

نگاه کردم، دیدم یک گلابی شبیه یک سبوی هَجَری[۳] در دست پیامبر می‌باشد که از برف سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از کَره نرم‌تر است.

---

۱. در «مائة منقبة» آمده است: حتّی یَنْجُوَ من النّار والحساب وإنّك لَعَلَی خیر. و در «الخرائج ۲: ۵۳۷» آمده است: حتّی یَنْجُو مِنَ الحساب غَیْرُنا ... .

۲. مائة منقبة من مناقب امیرالمؤمنین والأئمّه: ۱۶۱ ـ ۱۶۳، منقبت ۸۷؛ بحار الأنوار ۴۳: ۳۰۸.

۳. هَجَر نام آبادی‌ای نزدیک مدینه بود که در آن، آن ظروف ساخته می‌شد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را با انگشت ابهام مالید و به دو نیم کرد، نصف آن را به حسن و نصف دیگرش را به حسین داد.

من به دو نیمهٔ آن گلابی که در دستان آن دو بود می‌نگریستم و اشتهای خوردنش را داشتم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای سلمان، شاید [تو هم] آن را اشتها داری!

گفتم: آری.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای سلمان، این خوراک از بهشت است، احدی تا از حساب رهایی نیابد، نمی‌تواند آن را بخورد.

حدیث (۵۶)

خبر دادن امام حسن علیه‌السلام از رازِ دل یک شخص و این سخن آن حضرت که فرمود: ما به آنچه در شب و روز رخ می‌دهد، آگاهیم

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.(۱)

از محمّد بن حسین، از نَضر بن شعیب، از عبدالغفّار حارثی، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه‌السلام كَانَ عِنْدَهُ رَجُلَانِ، فَقَالَ لأَحَدِهِمَا: إِنَّكَ حَدَّثْتَ الْبَارِحَةَ فُلَاناً بِحَدِيثٍ كَذَا وَكَذَا.

فَقَالَ الرَّجُلُ الآخَرُ: إِنَّهُ لَيَعْلَمُ مَا كَانَ، وَعَجِبَ مِنْ ذٰلِكَ.

فَقَالَ علیه‌السلام: إِنَّا لَنَعْلَمُ مَا يَجْرِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ.

---

۱. این حدیث (با این متن) در «بصائر الدرجات» یافت نشد. تنها بخش پایانی حدیث با اندکی تغییر، در «بصائر الدرجات ۱: ۹۰ـ۲۹۲» آمده است.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ عَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ وَالتَّنْزِيلَ وَالتَّأْوِيلَ، وَعَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله عَلِيّاً علیه السلام عِلْمَهُ كُلَّهُ؛ (۱)

دو مرد نزد حسن بن علی علیه السلام بودند. امام علیه السلام به یکی از آن دو فرمود: دیشب به فلانی، فلان سخن را گفتی.

آن مرد دیگر گفت: وی آنچه را [میان ما] روی داد، می‌داند (و از این آگاهی امام تعجّب کرد).

امام علیه السلام فرمود: ما آنچه را در شب و روز جریان می‌یابد، می‌دانیم.

سپس فرمود: خدای متعال، حلال و حرام و تنزیل و تأویل [قرآن] را به پیامبر صلّی الله علیه وآله آموزاند، و رسول خدا صلّی الله علیه وآله همهٔ علمش را به علی علیه السلام یاد داد.

حدیث (۵۷)

امام حسن علیه السلام شخصی را سوگند داد و آن شخص در دم هلاک شد

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

ادَّعَى رَجُلٌ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام أَلْفَ دِينَارٍ كَذِباً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ.

فَذَهَبَا إِلَىٰ شُرَيْحٍ.

فَقَالَ لِلْحَسَنِ علیه السلام: أَتَحْلِفُ؟

قَالَ: إِنْ حَلَفَ خَصْمِي أُعْطِيهِ.

فَقَالَ شُرَيْحٌ لِلرَّجُلِ: قُلْ: بِاللَّهِ ﴿الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾. (۲)

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۵۷۳ ـ ۵۷۴، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۴۳: ۳۳۰، حدیث ۱۰.

۲. سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۲.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: لَا أُرِيدُ مِثْلَ هٰذَا لٰكِنْ قُلْ: بِاللَّهِ إِنَّ لَكَ عَلَيَّ هٰذَا وَخُذِ الْأَلْفَ.

فَقَالَ الرَّجُلُ ذٰلِكَ وَأَخَذَ الدَّنَانِيْرَ، فَلَمَّا قَامَ خَرَّ إِلَى الْأَرْضِ وَمَاتَ.

فَسُئِلَ الْحَسَنُ عليه السلام عَنْ ذٰلِكَ، فَقَالَ: خَشِيتُ أَنَّهُ لَوْ تَكَلَّمَ بِالتَّوْحِيدِ يُغْفَرُ لَهُ يَمِينُهُ بِبَرَكَةِ التَّوْحِيدِ وَيُحْجَبُ عَنْهُ عُقُوبَةُ يَمِينِهِ؛ (۱)

مردی ـ به دروغ ـ ادّعا کرد که هزار دینار از حسن بن علی عليه السلام طلب دارد (در حالی که پولی بر ذمّهٔ آن حضرت نداشت).

هر دو پیش شُرَیح رفتند.

شُرَیح به حسن عليه السلام گفت: آیا سوگند می‌خوری [که از تو طلب ندارد]؟

امام عليه السلام فرمود: اگر خَصمِ من سوگند بخورد، این مبلغ را به او می‌دهم.

شُرَیح به آن مرد گفت: بگو سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، پنهان و آشکار را می‌داند [من از حسن هزار دینار طلب دارم].

امام عليه السلام فرمود: مثل این قسم را نمی‌خواهم، بگو: سوگند به خدا که این مبلغ را از من طلب داری، و هزار دینار را بگیر.

آن شخص، به همین گونه سوگند خورد و هزار دینار را گرفت. چون برخاست [که برود] به رو بر زمین افتاد و مُرد.

از حسن عليه السلام در این باره سؤال شد، فرمود: ترسیدم اگر به کلمهٔ توحید قسم بخورد، به برکت توحید، سوگندش آمرزیده شود و کیفر قسم [دروغ] را از او بازدارند.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ٤: ٧؛ بحار الأنوار ٤٣: ٣٢٧.

حدیث (۵۸)

سخن امام حسن علیه‌السلام با عایشه و خبر دادن آن حضرت از حال عایشه

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حَمْدان رحمه‌الله.

حسین بن حمدان رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد علیّ بن حسن مُقرئ ـ در کوفه ـ از محمّد بن حکیم تمّار، از مُخَوَّلِ بن ابراهیم، از زید بن کثیر جُمَحی، از یوسف بن ظَبْیان، از مفضَّل بن عُمَر جُعْفی، از امام صادق علیه‌السلام که فرمود:

لَمَّا قَدِمَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه‌السلام مِنَ الْكُوفَةِ، تَلَقَّاهُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ مُعَزِّينَ بِأَميرِالْمُؤْمِنينَ وَمُهَنِّئِين بِالْقُدُوم.

وَدَخَلْنَ[1] عَلَيْهِ أَزْوَاجُ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: يَا أَبَامُحَمَّدٍ، مَا فُقِدَ جَدُّكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ فُقِدَ أَبُوكَ، وَلَقَدْ قُلْتُ يَوْمَ قَامَ عِنْدَنَا نَاعِيهِ[2] قَوْلاً صَدَقْتُ فِيهِ مَاكَذَبْتُ.

فَقَالَ لَهَا الْحَسَنُ علیه‌السلام: عَسىٰ تَمَثُّلُكِ بِقَوْلِ لَبِيدِ بْنِ رَبِيعَةَ:

فَبَشَّرْتُهَا فَاسْتَعْجَلَتْ عَنْ خِمَارِهَا وَقَدْ تَسْتَخِفُّ الْمُعْجِلينَ الْبَشَائِرُ

وَإِخْبَارُهَا[3] الرُّكْبَانُ أَنْ لَيْسَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ قُرىٰ نَجْرَانَ وَالشَّامِ كَافِرُ

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ[4] بِهَا النَّوىٰ كَمَا قَرَّ عَيْناً بِالإِيَابِ الْمُسَافِرُ

ثُمَّ أَتْبَعْتِ الشِّعْرَ بِقَوْلِكِ: أَمَّا إِذَا قُتِلَ عَلِيٌّ، فَقُلْ لِلْعَرَبِ تَعْمَلُ مَا تَشَاءُ.

فَقَالَتْ لَهُ: يَابْنَ فَاطِمَةَ، حَذَوْتَ حَذْوَ جَدِّكَ وَأَبِيكَ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ، مَنِ الَّذِي أَخْبَرَكَ بِهٰذَا عَنِّي؟

---

۱. در «مدینة المعاجز»، «دَخَلَتْ» ضبط است.

۲. در «مدینة المعاجز»، «ناعیة» ضبط است.

۳. وأخبرها (خ) [مؤلف رحمه‌الله] این کلمه «وأَخْبَلَها» نیز ضبط است.

۴. در شماری از مآخذ «وَاسْتَقَرَّتْ» ضبط است.

فَقَالَ لَهَا: مَا هٰذَا عِلْمُ الْغَيْبِ، لأَنَّكِ أَظْهَرْتِهِ (١) وَسُمِعَ مِنْكِ، وَالْغَيْبُ نَبْشُكِ عَنْ جِرَابٍ (٢) اخْضَرَّ فِي وَسَطِ بَيْتِكِ لَيْلاً بِلَا قَبَسٍ وَضَرْبُكِ بِالْحَدِيدَةِ كَفَّكِ حَتّىٰ صَارَ جُرْحاً وَإِلَّا فَاكْشِفِي وَأُرِيهِ مَنْ حَوْلَكِ مِنَ النِّسَاءِ، ثُمَّ إِخْرَاجُكِ الْجِرَابَ (٣) وَفِيهِ مَا جَمَعْتِهِ مِنْ خِيَانَةٍ، وَأَخَذْتِ مِنْهُ أَرْبَعِينَ دِينَاراً عَدَداً وَلَا تَعْلَمِينَ مَا وَزْنُهَا، وَتَفْرِيقُكِ لَهَا فِي مُبْغِضِي (٤) أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَتْ: وَاللّٰهِ يَا حَسَنُ (٥) لَقَدْ كَانَ مَا قُلْتَهُ، فَلِلّٰهِ ابْنُ هِنْدٍ لَقَدْ شَفَا وَأَشْفَانِي.

فَقَالَتْ لَهَا أُمُّ سَلَمَةَ زَوْجَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: وَيْحَكِ يَا عَائِشَةُ! مَا هٰذَا مِنْكِ بِعَجَبٍ وَإِنِّي لأَشْهَدُ عَلَيْكِ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله قَالَ لِي وَأَنْتِ حَاضِرَةٌ وَأُمُّ أَيْمَنَ وَمَيْمُونَةُ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ، كَيْفَ تَجِدِينِي فِي نَفْسِكِ؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، أَجِدُكَ قَرِيباً وَلَا أَبْلُغُهُ وَصْفاً. فَقَالَ: فَكَيْفَ تَجِدِينَ (٦) عَلِيّاً فِي نَفْسِكِ؟ قُلْتُ: لَا يَتَقَدَّمُكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ عَنْكَ، وَأَنْتُمَا فِي نَفْسِي بِالسَّوَاءِ.

فَقَالَ: شَكَرَ اللّٰهُ فِعْلَكِ (٧) يَا أُمَّ سَلَمَةَ، فَلَوْ لَمْ يَكُنْ عَلِيٌّ فِي نَفْسِكِ مِثْلِي فِيهَا لَبَرِئْتُ فِي الآخِرَةِ مِنْكِ (٨) وَلَمْ يَنْفَعْكِ قُرْبِي مِنْكِ فِي الدُّنْيَا.

---

١. اين عبارت، بدين‌گونه نيز ضبط است: ما هذا غيب ... أَظْهَرْتيه ... .
٢. در «مدينة المعاجز»، «الجرد» ضبط است.
٣. در «مدينة المعاجز»، «الجرد» ضبط است.
٤. اين كلمه «معصيته» نيز ضبط است.
٥. در «مدينة المعاجز» آمده است: يا حسن، وَالله .. .
٦. در «مدينة المعاجز»، «تجدى» ضبط است.
٧. در «مدينة المعاجز» آمده است: شكر اللهُ لك ذلك.
٨. در «مدينة المعاجز» آمده است: لبرئت منك في الآخرة ... .

فَقُلْتِ أَنْتِ لِرَسُولِ اللَّهِ: وَكَذَا كُلُّ مِنْ أَزْوَاجِكَ [١] يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: لَا.

فَقُلْتِ: وَاللَّهِ مَا أَجِدُ لِعَلِيٍّ فِي نَفْسِي مَوْضِعاً قَرَّبْتَنَا فِيهِ أَوْ بَعَّدْتَنَا. [٢]

فَقَالَ: حَسْبُكِ يَا عَائِشَةُ.

فَقَالَتْ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ، يَمْضِي مُحَمَّدٌ وَيَمْضِي عَلِيٌّ وَيَمْضِي الْحَسَنُ مَسْمُوماً، وَيَمْضِي الْحُسَيْنُ مَقْتُولاً كَمَا أَخْبَرَكِ [٣] جَدُّهُمَا رَسُولُ اللَّهِ.

فَقَالَ لَهَا الْحَسَنُ عليه السلام: فَمَا أَخْبَرَكِ جَدي رَسُولُ اللَّهِ بِأيِّ مَوْتَةٍ تَمُوتِينَ؟ وَإِلىٰ مَاذَا تَصِيرِينَ؟

قَالَتْ لَهُ: مَا أَخْبَرَنِي إِلَّا بِخَيْرٍ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: وَاللَّهِ لَقَدْ أَخْبَرَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّكِ تَمُوتِينَ بِدَاءِ الدَّبِيلَةِ وَهِيَ مِيتَةُ أَهْلِ النَّارِ، وَأَنَّكِ تَصِيرِينَ أَنْتِ وَحِزْبُكِ إِلَى النَّارِ.

فَقَالَتْ: يَا حَسَنُ، وَمَتَىٰ؟

قَالَ: فَقَالَ لَهَا الْحَسَنُ عليه السلام: حَيْثُ أَخْبَرَكِ بِعَدَاوَتِكِ عَلِيّاً أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَإِنْشَائِكِ حَرْباً تَخْرُجِينَ فِيهَا عَلَىٰ نَبِيِّكِ، مُتَأَمِّرَةً عَلَىٰ جَمَلٍ أَحْمَرَ مَمْسوخٍ مِنْ مَرَدَةِ الْجِنِّ يُقَالُ لَهُ عَسْكَرَ، [٤] وَأَنَّكِ تَسْفِكِينَ دَمَ خَمْسَةً وَعِشْرِينَ أَلْفَ رَجُلٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكِ أُمُّهُم.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «كلّ أزواجك» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «أبعدتنا» ضبط است.

٣. در «مدينة المعاجز»، «كما خبرك» ضبط است.

٤. در «مدينة المعاجز»، «بكير» ضبط است.

قَالَتْ لَهُ: جَدُّكَ أَخْبَرَكَ بِذٰلِكَ أَمْ هٰذَا مِنْ عِلْمِ غَيْبِكَ؟

قَالَ لَها: بَلْ مِنْ عِلْمِ غَيْبِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَعِلْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: فَأَعْرَضَتْ عَنْهُ بِوَجْهِهَا وَقَالَتْ فِي نَفْسِهَا: وَاللّٰهِ لَأَتَصَدَّقَنَّ [۱] بِأَرْبَعِينَ دِينَاراً وَنَهَضَتْ.

فَقَالَ لَهَا الْحَسَنُ عليه السلام: وَاللّٰهِ لَوْ تَصَدَّقْتِ بِأَرْبَعِينَ قِنْطَاراً مَا كَانَ ثَوَابُكِ عَلَيْهَا [۲] إِلَّا النَّارَ [۳]؛ [٤]

چون ابو محمّد، حسن بن علی عليه السلام از کوفه آمد، اهل مدینه به دیدارش رفتند و به خاطر شهادت امیرالمؤمنین عليه السلام؛ او را تسلیت دادند و برای آمدنِ وی [به مدینه] تهنیت گفتند.

همسران رسول خدا صلى الله عليه وآله بر وی درآمدند. عایشه گفت: ای ابو محمّد، جدّت از دست نرفت مگر وقتی که پدرت درگذشت. روزی که قاصد مرگ وی پیش ما آمد، این سخن را از ته دل بر زبان آوردم و لاف نزدم.

امام حسن عليه السلام به عایشه فرمود: به نظر می‌رسد به قول لَبید بن ربیعه تَمَثُّل جُستی که می‌سراید:

ـ مژده‌اش دادم، با عجله روسری‌اش را انداخت، بشارت‌ها عجولان را دست‌پاچه می‌کند.

ـ سر قافله خبرش داد که میانِ وی و آبادی‌های نجران و شام، فاصله‌ای نمانْد.

---

۱. این واژه «لأصدّقنّ» نیز ضبط است.

۲. این واژه «منها» نیز ضبط است.

۳. متن این روایت با «مدینة المعاجز» (به نقل از «الهدایة») در موارد بسیاری مطابقت دارد. نسخهٔ هدایهٔ مؤلف رحمه الله از نسخه هدایه‌ای که در نور ۳/۵ هست، متفاوت است.

٤. الهدایة الکبری: ۱۹۶ ـ ۱۹۸؛ مدینة المعاجز ۳: ٤۱۰ ـ ٤۱٤، حدیث ۹٤٦.

- روی سری‌اش را انداخت و ماندگار شد [و آرامش یافت]، چنان که مسافر با بازگشت، دیده را روشن می‌سازد.(۱)

سپس در پی این شعر گفتی: هرگاه علی کشته شد، به عرب بگو [آسوده شدید] هرآنچه را که می‌خواهید [و باب میل دلتان است] انجام دهید.

عایشه گفت: ای پسر فاطمه، در علم غیب، پا جای پای جدّ و پدرت گذاشته‌ای، چه کسی این را - از من - به تو خبر داد؟

امام حسن علیه‌السلام فرمود: اینکه علمِ غیب نیست؛ چراکه آن را آشکارا بر زبان آوردی و از تو شنیدند.

علم غیب این است که از کیسه‌ای سبز رنگ در وسط خانه‌ات - شبانه بدون اخگری - سر برداشتی و با چاقو به کفِ دست زدی که زخمی شد (اگر دروغ است، دستت را باز کن و به زنان پیرامونت بنمایان) کیسه را که در آن - به خیانت - سکه‌هایی را انباشتی، درآوردی و از آن چهل دینار گرفتی - که وزن آن را نمی‌دانستی - و میان دشمنانِ امیرالمؤمنین تقسیم کردی.

عایشه گفت: ای حسن، والله، همین گونه بود که گفتی. باید به پسر هند دست مریزاد گفت که دل مردم و مرا خنک ساخت.

اُمّ سَلَمه (همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت: ای عایشه، وای بر تو! این رفتار از تو

---

۱. در «کتاب العین ۲: ۱۹۸» آمده است: این بیت ضرب المثل است برای شخصی که چیزی با وی ساز افتد و بر آن استوار بماند. این زن، هرگاه ازدواج می‌کرد، جدا می‌شد؛ سپس با شوهرش ماندگار شد. نشانهٔ ناسازی‌اش این بود که مقنعه از سر برنمی‌گرفت. چون به شوهر آخِر تن داد، روسری‌اش را انداخت.

در «المحیط ۲: ۱۰۶ - ۱۰۷» آمده است که این بیت برای اقامت مسافر، ضرب المثل است.

عجیب نیست، شهادت می‌دهم که رسول خدا ﷺ ـ در حالی که تو و اُمّ اَیمن و میمونه حضور داشتید ـ پرسید: ای اُمّ سَلَمَه، من را در دلت چگونه مـی‌یابی؟ گفتم: ای رسول خدا، تو را به خود نزدیک می‌یابم و نمی‌توانم [چگونگی‌اش را] وصف کنم. پرسید: علی را در دل خود چگونه می‌یابی؟ گفتم: نه جلوتر و نه عقب‌تر از تو، هر دوتان به یک اندازه در دلم جای دارید.

پیامبر ﷺ فرمود: ای اُمّ سَلَمه، خدا کار تو را ارج نهاد. اگر [منزلت] علی در جانت مانند [منزلت] من در آن نبود، از تو برائت می‌جُستم و نزدیک بودنت به من ـ در دنیا ـ تو را سودمند نمی‌افتاد.

[ای عایشه] تو از پیامبر ﷺ پرسیدی: ای رسول خدا، همهٔ همسرانت بدین گونه‌اند؟

پیامبر ﷺ فرمود: نه.

تو گفتی: سوگند به خدا، برای علی در دلم جایی نمی‌یابم، چه ما را [به خود] نزدیک سازی یا دور.

پیامبر ﷺ فرمود: ای عایشه، همین تو را بس است.

عایشه گفت: ای اُمّ سَلَمَه، محمّد و علی درگذشتند، حسن مسموم از دنـیا می‌رود و حسین به قتل می‌رسد (چنان که جدّشان رسول خدا به تو خبر داد).

امام حسن علیه السلام به عایشه فرمود: جدّم رسول خدا ﷺ مرگ خودت را خـبر نداد که چگونه است و با چه مرگی می‌میری؟ فرجامت به کجا می‌رسد؟

عایشه گفت: جز به عاقبت نیک خبرم نداد.

امام حسن علیه السلام فرمود: والله، جدّم رسول خدا ﷺ به من خبر داد که تو به دُمَلی

که در درونِ شکمت بیرون می‌آید می‌میری (به دردی که مرگِ اهل دوزخ است) و تو و حزبت به آتش درمی‌آیی.

عایشه پرسید: ای حسن، کی این خبر را داد؟

امام حسن علیه السلام فرمود: آن گاه که به دشمنی‌ات با علی - امیرالمؤمنین - و جنگ‌افروزی‌ات خبر داد [اینکه] بر پیامبرت خروج می‌کنی، فرماندهی جنگ را با سوار بر شتر سرخ مویی (که مسخ شدهٔ یکی از جنّیان سرکش است و «عسکر» گفته می‌شود) به دست می‌گیری و خون ۲۵ هزار نفر از مؤمنان را - که می‌پندارند تو مادر آنهایی - می‌ریزی.

عایشه پرسید: جدّت این را به تو خبر داد یا این سخن از علم غیب توست؟

امام حسن علیه السلام فرمود: این سخن از علم غیب خدا و پیامبرش و علم امیرالمؤمنین است.

می‌گوید: عایشه از حسن علیه السلام روی گرداند و با خود گفت: والله، چهل دینار صدقه می‌دهم و برخاست [برود].

امام حسن علیه السلام فرمود: والله، اگر چهل بار پوست گاو آکنده از طلا صدقه دهی، پاداشت جز دوزخ نیست.

حدیث (۵۹)

بیرون آوردن صد ناقه از وادی برای قضای دَین رسول خدا صلی الله علیه و آله به اَمر امیرالمؤمنین علیه السلام

از **الثاقب فی المناقب**، اثر ابن حمزه طوسی رحمه الله.

ابو محمّد ادریسی روایت می‌کند از حَمْزَة بن داود دَیْلَمی، از یعقوب بن یزید

اَنباری، از احمد بن محمّد بن ابی نَصر، از حبیب اَحْوَل، از ابو حمزه ثُمالی، از شَهْر بن حَوْشب، از ابن عبّاس که گفت:

لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وَجَلَسَ أَبُوبَكْرٍ،[1] نَادىٰ فِي النَّاسِ: أَلَا مَنْ كَانَ لَهُ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ عِدَةٌ أَوْ دَيْنٌ[2] فَلْيَأْتِ أَبَابَكْرَ وَلْيَأْتِ مَعَهُ بِشَاهِدَيْنِ.

وَنَادىٰ عَلِيٌّ عليه السلام بِذٰلِكَ عَلَى الإِطْلَاقِ مِنْ غَيْرِ طَلَبِ شَاهِدَيْنِ.

فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ مُلَثَّمٌ مُتَقَلِّدٌ سَيْفَهُ، مُتَنَكِّبٌ كَنَانَتَهُ وَفَرَسَهُ، لَا يُرىٰ مِنْهُ إِلَّا حَافِرُهُ.

وساق الحديث وَلَمْ يَذْكُرِ الاسْمَ وَالْقَبِيلَةَ.[3]

وَكَانَ مَا وَعَدَهُ مَائَةُ نَاقَةٍ حَمْرَاءَ[4] بِأَزِمَّتِهَا وَأَثْقَالِهَا مُوَقَّرَةٌ ذَهَباً وَفِضَّةً بِعَبِيدِهَا.

فَلَمَّا ذَهَبَ سَلْمَانُ بِالأَعْرَابِيِّ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، قَالَ لَهُ حِينَ بَصُرَ بِهِ: مَرْحَباً بِطَالِبِ عِدَةِ وَالِدِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقَالَ: وَمَا وَعَدَ أَبِي يَا أَبَا الْحَسَنِ؟

قَالَ: إِنَّ أَبَاكَ قَدِمَ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَقَالَ: أَنَا رَجُلٌ مُطَاعٌ فِي قَوْمِي، إِنْ دَعَوْتُهُمْ أَجَابُوكَ[5] وَإِنِّي ضَعِيفُ الْحَالِ، فَمَا تَجْعَلْ لِي إِنْ دَعَوْتُهُمْ إِلَى الإِسْلَامِ فَأَسْلَمُوا؟

فَقَالَ: مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا أَمْ مِنْ أَمْرِ الآخِرَةِ؟

---

۱. در «الثاقب» آمده است: وَجَلَسَ ابوبكر مكانَه ... .

۲. در «الثاقب»، «دين أو عدة» ضبط است.

۳. در «الثاقب»، «ولا القبيلة» ضبط است.

٤. در «الثاقب»، «حُمُر» ضبط است.

۵. در «الثاقب» آمده است: إن دَعَوتهم إلى الإسلام، أَجابوني.

قَالَ: وَمَا عَلَيْكَ أَنْ تَجْمَعَهُمَا لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ وَقَدْ جَمَعَهُمَا اللَّهُ لأُنَاسٍ كَثِيرَةٍ.

فَتَبَسَّمَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: اجْعَلُ (١) لَكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ؛ فَأَمَّا فِي الآخِرَةِ فَأَنْتَ رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ، وَأَمَّا فِي الدُّنْيَا، فَمَا تُرِيدُ؟ (٢)

قَالَ: مَائَةَ نَاقَةٍ حَمْرَاءَ (٣) بِأَزِمَّتِهَا وَعَبِيدِهَا، مُوَقَّرَةً ذَهَباً وَفِضَّةً.

ثُمَّ قَالَ: وَإِنْ دَعَوتُهُمْ فَأَجَابُونِي وَقَضىٰ عَلَيَّ الْمَوْتَ وَلَمْ أَلْقَكَ فَتَدْفَعُ ذٰلِكَ إِلىٰ وَلَدِي.

قَالَ: نَعَمْ إِلَّا أَنِّي لَا أَرَاكَ (٤) وَلَا تَرَانِي فِي دَارِ الدُّنْيَا بَعْدَ يَوْمِي هٰذَا، وَسَيُجِيبُكَ قَوْمُكَ، فَإِذَا حَضَرَتْكَ الْوَفَاةُ، فَلْيَصِرْ وَلَدُكَ إِلىٰ وَصِيِّي مِنْ بَعْدِي وَوَلِيِّي. (٥)

وَقَدْ مَضىٰ أَبُوكَ وَدَعَا قَوْمَهُ فَأَجَابُوهُ، وَأَمَرَكَ بِالْمَصِيرِ إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوْ (٦) وَصِيِّهِ.

وَهَا أَنَا وَصِيُّهُ وَمُنْجِزُ وَعْدِهِ.

فَقَالَ الأَعْرَابِيُّ: صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

فَكَتَبَ لَهُ عَلىٰ خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ وَنَاوَلَ الْحَسَنَ، وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، سِرْ بِهٰذَا الرَّجُلِ إِلىٰ وَادِي الْعَقِيقِ وَسَلِّمْ عَلىٰ أَهْلِهِ وَاقْذِفِ الْخِرْقَةَ، وَانْتَظِرْ سَاعَةً حَتّىٰ تَرىٰ مَا يُفْعَلُ، فَإِنْ دُفِعَ إِلَيْكَ شَيْءٌ فَادْفَعْهُ إِلَى الرَّجُلِ.

---

١. در مآخذ «أَجْمَعُ» ضبط است. ضبط مؤلف ﷺ (و نيز شاگرد) تصحيف به نظر مى‌آيد.

٢. در «الثاقب» آمده است: فقل ما تريد؟

٣. در «الثاقب»، «حمر» ضبط است.

٤. در «الثاقب» آمده است: نَعَم. فقال أبوك: فإن أتيتك وقد رَفَعَكَ الله ولم أدركك [لم أَلْقَكَ (خ)] يكون من بعدك من يقوم عنك فيدفع ذلك إليّ أو إلى وَلَدي؟ قال: نَعَم، على أن لا أراك ....

٥. در «الثاقب» ضبط بدين‌گونه است: إلى وليّي من بعدي ووصيّي.

٦. در «الثاقب»، «أو إلى» ضبط است.

وَمَضَيَا بِالْكِتَابِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَسِرْتُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَرَنِي أَحَدٌ، فَلَمَّا أَشْرَفَ الْحَسَنُ عَلَى الْوَادِي وَنَادىٰ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا السُّكَّانُ الْبَرَرَةُ الأَتْقِيَاءُ، أَنَا ابْنُ وَصِيِّ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ سِبْطُ رَسُولِ اللَّهِ وَابْنُ وَصِيِّهِ وَرَسُولُهُ إِلَيْكُمْ، وَقَدْ قَذَفَ الْخِرْقَةَ فِي الْوَادِي.

فَسَمِعْتُ مِنَ الْوَادِي صَوْتاً: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا سِبْطَ رَسُولِ اللَّهِ وَابْنَ الْبَتُولِ وَابْنَ سَيِّدِ الأَوْصِيَاءِ، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا، انْتَظِرْ لِنَدْفَعَ إِلَيْكَ.

فَبَيْنَا أَنَا كَذٰلِكَ إِذْ ظَهَرَ غُلَامٌ بَعْدَ غُلَامٍ [١] فِي يَدِ كُلِّ غُلَامٍ قِطَارٌ حَتّىٰ عَدَدْتُ مَائَةَ نَاقَةٍ حَمْرَاءَ بِأَزِمَّتِهَا وَأَحْمَالِهَا.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: خُذْ بِزِمَامِ نُوقِكَ وَعَبِيدِكَ وَمَالِكَ وَامْضِ بِهَا، يَرْحَمُكَ اللَّهُ [٢]؛ [٣]

ابن عبّاس می‌گوید: چون پیامبر صلی الله علیه وآله درگذشت و ابوبکر بر کرسی خلافت نشست، در میان مردم ندا داد: هان! هرکه بر رسول خدا وعده یا دَیْنی دارد، با دو شاهد پیش ابوبکر بیاید.

علی علیه السلام بی‌آنکه دو شاهد بخواهد ـ به طور مطلق ـ همین ندا را داد.

یک نفر اعرابی (با سر و روی پوشیده، شمشیر به کمر بسته و تیردان بر دوش انداخته که جز سُم اسبش دیده نمی‌شد) آمد.

---

١. در «الثاقب» آمده است: إذ ظهر غلام ـ ولم أدر من أين ظهر ـ وبيده زمام ناقة حمراء، تتبعها سِتٌّ، ولم يزل يخرج غلام بعد غلام ... .

٢. در «الثاقب»، «رحمك الله» ضبط است.

٣. الثاقب فى المناقب: ١٣٣ ـ ١٣٤، حديث ١٢٨؛ مدينة المعاجز ١: ٥٣٢ ـ ٥٣٥، حديث ٣٤٠.

راوی حدیث را ادامه می‌دهد، و اسم آن اعرابی و قبیله‌اش را ذکر نمی‌کند.

وعده‌ای که رسول خدا ﷺ به او داد، صد ناقهٔ سرخ موی سنگین‌بار از طلا و نقره همراه با غلامان افسار به دست بود.

چون سلمان، اعرابی را پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بُرد، آن حضرت تا چشمش به او افتاد، فرمود: مرحبا به طالب وعدهٔ پدر از رسول خدا.

وی پرسید: ای ابوالحسن [رسول خدا به] پدرم چه وعده داد؟

امام علیه‌السلام فرمود: پدرت بر رسول خدا ﷺ درآمد، گفت: من شخصی‌ام که قومم از من فرمان‌بری دارند، اگر آنها را فراخوانم اجابتت می‌کنند، و البته ضعیف الحال و نادارم، اگر آنها را به اسلام دعوت کنم و مسلمان شوند، چه چیزی به من می‌دهی؟

پیامبر ﷺ پرسید: از امر دنیا می‌خواهی یا آخرت؟

وی گفت: اگر هر دو را برایم جمع کنی چه باکی بر توست! خدا برای افراد بسیاری دنیا و آخرت را گرد آورد.

پیامبر ﷺ لبخند زد، سپس فرمود: خیر دنیا و آخرت را ارزانی‌ات می‌دارم، در آخرت رفیقم در بهشتی، و امّا از دنیا چه می‌خواهی؟

وی گفت: صد ناقهٔ سرخ موی سنگین‌بار از طلا و نقره همراه با غلامان افسار به دست.

سپس گفت: اگر آنها را فراخواندم و اجابتم کردند و مرگم فرا رسید و تو را ندیدم، آن را به فرزندم بسپار.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، بدان که بعد از این روز، نه من تو را ـ در دار دنیا ـ می‌بینم و نه تو مرا؛ قومت تو را اجابت می‌کنند، مرگت که فرا رسید، باید فرزندت پیش وصی و ولیّ‌ام ـ بعد از من ـ بیاید.

پدرت رفت و قومش را به اسلام فراخواند و آنها اجابتش کردند و از تو خواست که پیش رسول خدا یا وصیّ او رهسپار شوی.

هان! منم وصیّ آن حضرت و وعده‌اش را به انجام می‌رسانم.

اعرابی گفت: ای ابوالحسن، راست گفتی [ماجرا همین بود].

امام علیه السلام بر پارچهٔ سفیدی چیزی برای او نوشت و به حسن علیه السلام داد و فرمود: ای ابو محمّد، با این مرد به وادی عقیق برو و بر اهلش سلام فرست و این پارچه را بینداز، لحظه‌ای منتظر بمان تا ببینی چه می‌شود، اگر چیزی را به تو دادند، به این مرد بپرداز.

امام حسن علیه السلام با آن شخص، به همراه آن نامه رفتند.

ابن عبّاس می‌گوید: به گونه‌ای که کسی مرا نبیند [در پی آن دو] رفتم. چون حسن بر آن وادی برآمد، با صدای بلند ندا داد: سلام بر شما ای ساکنان نیک پرهیزکار، من فرزند وصیّ رسول خدا، حسن بن علی (نوهٔ پیامبر و فرزند وصیّ او) و فرستادهٔ وصیّ پیامبر سوی شمایم، و آن پارچه را در آن وادی افکند.

از آن وادی، این صدا را شنیدم: لبّیک، لبّیک ای نوهٔ رسول خدا و فرزند [زهرای] بتول و فرزند سیّد اَوصیا، می‌شنویم و فرمان می‌بریم، منتظر بمان تا [آن را] به تو پرداخت کنیم.

در همین حال بودم که غلامی پس از غلام دیگر ـ که در دست هر کدام قطار

شتری بود ـ نمایان شد تا اینکه صد ناقهٔ سرخ موی را همراه با افسار و بارشان شمردم.

حسن عليه السلام [به آن مرد] گفت: خدایت رحمت کند، زمام ناقه‌ها و غلامان و مالت را برگیر و با آنها حرکت کن و برو.

[یاد آوری]

می‌گویم: این واقعه، همان گونه که از معجزات امیرالمؤمنین عليه السلام به شمار می‌آید، از اعجازهای امام حسن عليه السلام نیز به شمار می‌رود.

از آنجا که خبری از اخبار ناقه‌ها را در معجزات امیرالمؤمنین عليه السلام آوردیم، این خبر را در معجزه‌های امام حسن عليه السلام آوردیم.

حدیث (۶۰)

خبر دادن امام حسن عليه السلام از ماجرای بعد از وفاتش

الکافی، اثر کُلَینی رحمه الله.

روایت است از محمّد بن حسن و علیّ بن محمّد، از سَهْل بن زیاد، از محمّد بن سلیمان، از هارون بن جَهْم، از محمّد بن مسلم که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: لَمَّا احْتُضِرَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام قَالَ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام: يَا أَخِي، إِنِّي أُوصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظْهَا، فَإِذَا أَنَا مِتُّ فَهَيِّئْنِي ثُمَّ وَجِّهْنِي إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأُحْدِثَ بِهِ عَهْداً، ثُمَّ اصْرِفْنِي إِلىٰ أُمِّي فَاطِمَةَ، ثُمَّ رُدَّنِي فَادْفِنِّي بِالْبَقِيعِ.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ سَيُصِيبُنِي مِنَ الْحُمَيْرَاءِ مَا يَعْلَمُ النَّاسُ مِنْ صَنِيعِهَا وَعَدَاوَتِهَا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَعَدَاوَتِهَا لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

فَلَمَّا قُبِضَ الْحَسَنُ عليه السلام وَوُضِعَ عَلىٰ سَرِيرِهِ وَانْطُلِقَ [1] بِهِ إِلىٰ مُصَلّىٰ رَسُولِ اللّٰهِ الَّذِي كَانَ يُصَلِّي فِيهِ عَلَى الْجَنَائِزِ، فَصَلّىٰ عَلَى الْحَسَنِ عليه السلام، فَلَمَّا أَنْ صَلّىٰ عَلَيْهِ حُمِلَ فَأُدْخِلَ الْمَسْجِدَ، فَلَمَّا أُوقِفَ عَلىٰ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله بَلَغَ عَائِشَةَ الْخَبَرُ وَقِيلَ لَهَا إِنَّهُمْ قَدْ أَقْبَلُوا بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ لِيُدْفَنَ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَخَرَجَتْ مُبَادِرَةً عَلىٰ بَغْلٍ بِسَرْجٍ؛ فَكَانَتْ أَوَّلَ امْرَأَةٍ رَكِبَتْ فِي الإِسْلَامِ سَرْجاً، فَوَقَفَتْ وَقَالَتْ: نَحُّوا ابْنَكُمْ عَنْ بَيْتِي فَإِنَّهُ لَا يُدْفَنُ فِيهِ شَيْءٌ وَلَا يُهْتَكُ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ حِجَابُهُ.

فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: قَدِيماً هَتَكْتِ أَنْتِ وَأَبُوكِ حِجَابَ رَسُولِ اللّٰهِ وَأَدْخَلْتِ بَيْتَهُ مَنْ لَا يُحِبُّ رَسُولُ اللّٰهِ قُرْبَهُ وَإِنَّ اللّٰهَ يَسْأَلُكِ [2] عَنْ ذٰلِكِ.

يَا عَائِشَةُ، إِنَّ أَخِي أَمَرَنِي أَنْ أُقَرِّبَهُ مِنْ أَبِيهِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله لِيُحْدِثَ بِهِ عَهْداً، وَاعْلَمِي أَنَّ أَخِي أَعْلَمُ النَّاسِ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَأَعْلَمُ بِتَأْوِيلِ كِتَابِهِ مِنْ أَنْ يَهْتِكَ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ سِتْرَهُ؛ لأَنَّ اللّٰهَ تَعَالىٰ يَقُولُ: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ﴾ [3] وَقَدْ أَدْخَلْتِ أَنْتِ بَيْتَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله الرِّجَالَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ.

وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ﴾ [4] وَلَعَمْرِي لَقَدْ ضَرَبْتِ أَنْتِ لأَبِيكِ وَفَارُوقِهِ عِنْدَ أُذُنِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله الْمَعَاوِلَ، وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ

---

١. در «بحار»، همين‌گونه ضبط است، ليكن در «الكافى» آمده است: فَانْطَلَقُو به ... .
٢. در مآخذ «سائِلُكِ» نيز ضبط است.
٣. سورهٔ احزاب (٣٣) آيهٔ ٥٣.
٤. سورهٔ حجرات (٤٩) آيهٔ ٢.

الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ﴾.[۱]

وَلَعَمْرِي لَقَدْ أَدْخَلَ أَبُوكِ وَفارُوقُهُ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ بِقُرْبِهِمَا مِنْهُ الأَذىٰ وَمَا رَعَيَا مِنْ حَقِّهِ مَا أَمَرَهُمَا اللَّهُ بِهِ عَلىٰ لِسَانِ رَسُولِ اللَّهِ.

إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَمْوَاتاً مَا حَرَّمَ مِنْهُمْ أَحْيَاءً.

وَتَاللَّهِ ـ يَا عَائِشَةُ ـ لَوْ كَانَ هٰذَا الَّذِي كَرِهْتِهِ[۲] مِنْ دَفْنِ الْحَسَنِ عِنْدَ أَبِيهِ جَائِزاً فِيمَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ اللَّهِ لَعَلِمْتِ أَنَّهُ سَيُدْفَنُ وَإِنْ رَغِمَ مَعْطِسُكِ.

قَالَ: ثُمَّ تَكَلَّمَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ وَقَالَ: يَا عَائِشَةُ، يَوْماً عَلىٰ بَغْلٍ وَيَوْماً عَلىٰ جَمَلٍ، فَمَا تَمْلِكِينَ نَفْسَكِ وَلَا تَمْلِكِينَ الأَرْضَ عَدَاوَةً لِبَنِي هَاشِمٍ.

قَالَ: فَأَقْبَلَتْ عَلَيْهِ فَقَالَتْ: يَابْنَ الْحَنَفِيَّةِ، هٰؤُلَاءِ الْفَوَاطِمُ يَتَكَلَّمُونَ، فَمَا كَلَامُكَ؟

فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عليه‌السلام: وَأَنَّىٰ تُبْعِدِينَ مُحَمَّداً مِنَ الْفَوَاطِمِ؟! فَوَ اللَّهِ لَقَدْ وَلَدَتْهُ ثَلَاثُ فَوَاطِمَ:

- فَاطِمَةُ بِنْتُ عِمْرَانَ بْنِ عَائِذِ بْنِ عَمْرِو بْنِ مَخْزُومٍ.
- وَفَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ.
- وَفَاطِمَةُ بِنْتُ زَائِدَةَ بْنِ الأَصَمِّ بْنِ رَوَاحَةَ بْنِ حِجْرِ بْنِ مَعِيصِ[۳] بْنِ عَامِرٍ.

قَالَ: فَقَالَتْ عَائِشَةُ لِلْحُسَيْنِ عليه‌السلام: نَحُّوا ابْنَكُمْ وَاذْهَبُوا بِهِ، فَإِنَّكُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ.

قَالَ: فَمَضَى الْحُسَيْنُ عليه‌السلام إِلىٰ قَبْرِ أُمِّهِ، ثُمَّ أَخْرَجَهُ فَدَفَنَهُ بِالْبَقِيعِ؛[۴]

---

۱. سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۳.

۲. این واژه، «كَرِهْتيه» نیز ضبط است.

۳. در نسخه‌های «الكافی»، «عبد مَعِيْص» نیز ضبط است که نام قبیله‌ای از قریش بود. واژهٔ «عبد» در متن مؤلف رحمه‌الله از قلم افتاده است.

۴. الكافی ۱: ۳۰۲ ـ ۳۰۳، حدیث ۳؛ بحار الأنوار ۴۴: ۱۴۲ ـ ۱۴۴، حدیث ۹.

محمد بن مسلم می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: چون زمان درگذشت حسن بن علی علیه السلام فرا رسید، به حسین علیه السلام فرمود: برادرم تو را وصیّتی می‌کنم آن را به خاطر بسپار. هرگاه از دنیا رفتم، آماده‌ام ساز [غسل بده و کفن کن] سپس سوی [قبر] رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا ببر تا عهدی را با او تجدید کنم، آن گاه مرا پیش مادرم فاطمه بازگردان، پس از آن، مرا برگردان و در بقیع دفن کن.

بدان که از «حُمَیْراء» [عایشه] آنچه را مردم از کارهای ناشایست و دشمنی او با خدا و رسولش و عداوتِ وی با ما خاندان سراغ دارند، بلایی به [جنازهٔ] من می‌رسد.

چون حسن علیه السلام درگذشت، او را بر تابوت نهادند و سوی مُصلّای رسول خدا (جایی که پیامبر در آن بر جنازه‌ها نماز می‌گزارد) بردند، حسین علیه السلام بر حسن علیه السلام نماز گزارد، پس از نماز، جنازه را بر دوش گرفتند و به مسجد پیامبر درآوردند، چون جنازه را در مقابل قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نگه داشتند، به عایشه خبر رسید و به او گفتند که آنها حسن بن علی را آوردند تا کنار قبر رسول خدا دفن شود.

عایشه سوار بر استری زین شده بیرون آمد (وی اوّلین زنی بود که در اسلام بر زین سوار شد) [به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد] ایستاد و گفت: فرزندتان را از خانه‌ام دور سازید، در خانهٔ پیامبر نباید چیزی را دفن کرد و حجاب او را نباید درید.

حسین علیه السلام به او فرمود: پیش از این، تو و پدرت حجاب رسول خدا را هتک کردید و کسی را به خانه‌اش درآوردید که پیامبر همجواری با او را دوست نمی‌داشت و خدا تو را از این کار باز می‌پرسد.

ای عایشه، برادرم امر کرد که او را کنار پدرش رسول خدا ﷺ ببرم تا عهدی را با او تجدید کند.

[ای عایشه] بدان که برادرم داناترین مردمان به خدا و رسولش بود و تأویل کتاب خدا را ـ که نباید پردهٔ رسول خدا را درید ـ بیش از دیگران می‌دانست؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آوردید، تا اِذنتان نداده‌اند، به خانه‌های پیامبر در نیایید» و تو [ای عایشه] بی‌اجازهٔ پیامبر، مردانی را در خانهٔ رسول خدا درآوردی.

و خدای متعال می‌فرماید: «ای ایمان آورندگان، صدایتان را از صدای پیامبر بالاتر مبرید» و به جانم سوگند، تو برای پدرت ابوبکر و فاروق او، نزدیک گوش پیامبر کلنگ‌ها زدید، و خدای متعال می‌فرماید: «کسانی که صداهاشان را نزد رسول خدا پایین می‌آورند، کسانی‌اند که خدا تقوای دل‌هاشان را آزمود».

و به جانم سوگند، پدرت و فاروق او، با نزدیک شدن به پیامبر، آن حضرت را آزردند و حقّش را ـ که خدا بر زبان پیامبر به آن دو امر کرد ـ پاس نداشتند.

خدا نسبت به مؤمنان آنچه را در زمان حیات حرام ساخت، پس از مرگ هم حرام کرد.

ای عایشه، به خدا سوگند، اگر دفن حسن علیه السلام نزد پدرش ـ در عهد خدایی که میانِ ما و اوست ـ جایز می‌بود، می‌دیدی که وی ـ علی رغم آنکه تو خوش نداشتی ـ در اینجا به خاک سپرده می‌شد، هرچند بینی‌ات به خاک افتد.

می‌گوید: سپس محمّد بن حنفیّه به سخن آمد و گفت: ای عایشه [این چه وضعی است] روزی بر استر و روزی بر شتر سوار می‌شوی، نمی‌توانی به خاطر

عداوت با بنی‌هاشم خویشتن‌دار باشی و در جایی آرام و قرار یابی!

می‌گوید: عایشه به وی رو کرد و گفت: ای ابن حنفیّه، این فاطمی‌ها سخن می‌گویند، حرف و کلام تو چیست؟

حسین علیه السلام فرمود: [ای عایشه] چگونه محمّد را از فاطمی‌ها می‌رانی و دور می‌سازی؟! والله که او از نسلِ سه فاطمه است:

- فاطمه، دختر عِمران بن عائذ بن عَمْرو بن مخزوم.
- فاطمه، دختر اسد بن هاشم.
- فاطمه، دختر زائدة بن اَصَمّ بن رَواحة بن حِجْر بن مَغیص بن عامر.

عایشه به حسین علیه السلام گفت: فرزندتان را دور سازید و او را [از اینجا] ببرید، شما مردم اهل مرافعه‌اید.

می‌گوید: حسین علیه السلام سوی قبر مادرش رهسپار گردید، سپس او را بیرون بُرد و در بقیع به خاک سپرد.

تطفیلی [۱] برای این حدیث که در آن تبیین بعضی از نکات هست

می‌گویم: این کار اُمّ المؤمنین و کار پدرش عجیب است. پدرش فدک را از فاطمه (صلوات خدا بر او باد) با این ادّعا ستاند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما گروه انبیا ارث برجای نمی‌گذاریم، آنچه برجای نهیم صدقه است.

سپس دخترش ـ بعد از او ـ می‌آید و می‌گوید: فرزندتان را از خانه‌ام دور سازید!

نمی‌دانم، کدام یک از این دو حدیث دروغ‌تر است.

---

۱. تطفیل به معنای مهمان ناخوانده شدن، کودک‌نمایی و نیز سنجیده سخن گفتن است.

اشکال

اگر کسی بگوید: شاید عایشه این سخن را با نظر به حقّ خویش (از این راه که از جملهٔ مسلمانان است) بر زبان آورد، نه ازجهت توارث (ارث‌بری) ازپیامبر ﷺ.

پاسخ

می‌گوییم: افزون بر اینکه ظاهر واقعه این را برنمی‌تابد، این سخن، حجّت قوی‌تر از پیش به دستِ خصم می‌دهد.

و آن حجّت این است که: هرگاه آن مکان، ملک همهٔ مسلمانان باشد، پدر عایشه و فاروق او، قطعاً در آنجا ناحق دفن شدند؛ زیرا اذن از همهٔ مسلمانان در این زمینه، تحقّق نیافت.

چگونه این اذن تحقّق یافت در حالی که بسیاری از مسلمانان در شهرها و صحراها و بیابان‌ها پراکنده بودند به گونه‌ای که تحصیل اذن از تک تک آنها امکان نداشت، هرچند سال‌ها برای این کار وقت سپری می‌شد، چه رسد به مجال دفن که برای آن جز شامگاه یا ظهر آن، فرصت نبود.

اجازه از مسلمانان حاضر، گرچه فی الجمله (مقصودم اِعراض از بعضی از دقت‌های فلسفی بلکه شرعی است) امکان داشت، جز اینکه این کار را کسی به خاطر ندارد و اَحَدی آن را نقل نکرده است، با اینکه از وقایعی بود که عادت، اقتضای نقلِ آن را داشت؛ چراکه چیزهایی به مراتب کم اهمیّت‌تر از آن را نقل کرده‌اند، چه رسد به آن.

[افزون بر این]میان مسلمانان کسانی بودند که به راه رفتن ابوبکر و عُمَر روی زمین راضی نبودند، چگونه به دفن آن دو در درون آن رضایت می‌دادند؛ به ویژه زمانی که در آن [قطعه زمین] حقّی داشته باشند.

اجازه گرفتن [از همهٔ مسلمانان] به هر نحوی که تصوّر کنیم ـ به راستی ـ ناممکن است.

و این احتمال که پیامبر ﷺ در زمان حیات، خانه‌اش را به تملیک ابوبکر و عُمَر درآورد، از احتمالات سفسطی و پوچی است که بر اَمثال آن، عقل‌های سلیم اعتماد نمی‌ورزند.

زیرا انگیزه‌ها بر شیوع و نقل آن پابرجا بود و از آنجا که نقل نشد، ظن و گمان چیزی را از حق بسنده نمی‌کند، چه رسد به وَهْم خارق العاده و نامعمول.

آری، اعتماد بر اَمثال این احتمال، زمانی جایز است که از خلاف آن اَمری که بطلانِ آن قطعی است، لازم نیابد و این مقام از آن موارد نیست.

مُدّعا مصادره شده است؛ زیرا در اینجا جز حَمْلِ قول مسلم بر صحّت وجود ندارد و این اصل، در اقامهٔ حجّت بر شیعه، ناکاراست.

شیعیان ادّعا دارند که ابوبکر و عُمَر، خلافت پیامبر را ـ که تالی نبوّت و ربوبیّت است ـ غصب کردند و نیز فدک را از زهرا عليها السلام ناحق ستاندند، غَصبِ گودال کوچکی از زمین که چیزی نیست.

خلاصه، امر روشن‌تر از آن است که لباس عذرآوری آن را بپوشاند، لیکن این قوم جز تکیه بر آنچه را پدرانشان می‌پرستیدند، برنمی‌تابند.

كَمْ ذَا تُمَوِّهُ بِالشِعْبَيْنِ وَالعَلَمِ وَالأَمْرُ أَوْضَحُ مِنْ نَارٍ عَلىٰ عَلَمِ
أَرَاكَ تَسْأَلُ عَنْ نَجْدٍ وَأَنْتَ بِهَا وَعَنْ تَهَامَةَ هٰذَا فِعْلُ مُتَّهَمِ [1]

---

١. این دو بیت از قصاید محمّد بن صلاح بن یوسف شافعی است؛ بنگرید به، شذرات الذهب ٧: ٥٧٤؛ الضوء اللّامع لأهل القرن التاسع ٧: ٢٧٣.

- چقدر تو با نام بردن از شِعْبَین و عَلَم، می‌خواهی لاپوشانی کنی در حالی که امر روشن‌تر از آتش بر مناره است.

- می‌بینم که از نجد و تهامه می‌پرسی در حالی که خود در آنجایی، این کارت فعل شخص مُتّهم است.

از فرزندان این مادر جای شگفتی است که بر سخنانِ شیعه در حقّ وی خُرده می‌گیرند و به این مطلب تمسّک می‌جویند که وی همبستر رسول خدا و یار و همدم او بود و نمی‌دانند که همین امر، حجّتِ شیعه علیه آنهاست.

زیرا هرگاه قرابت سَبَبی موجب تکریم و احترامِ اشخاص باشد، قرابت نَسَبی قطعاً بدین کار اَولی است.

و این مادر، حرمتی را برای اهل بیت این پیامبر (که به سببِ وی شرافت یافت) وانَنهاد تا به مثل آن در حقّ خودش پاداش دریافت دارد.

وی چگونه از شیعه مراعات حرمت این انتساب عارضی را (که در حقّ زن نوح و لوط به خاطر عدم حصول شرایطش در آن دو، سودمند نیفتاد) در حقّ خودش امید دارد؟!

در شریعت نبوی ثابت است که هرکس در حَرَم به کار ناشایستی دست یازد، در همان جا حَدّ بر او جاری شود و حُرمت حَرَم در حقّ وی مراعات نمی‌شود؛ زیرا خودش این حجاب را درید و این در را بر خود گشود.

و حدیث توبهٔ عایشه [از غوغای جنگ جَمَل] ادّعای محض است، نقلِ مستند ندارد، بلکه در نقل ثابت است که به جای شتر بر استر نشست و همین، دلیل اصرار وی بر خطا و گناه است.

کاش می‌دانستم این توبه چه زمانی رخ داد؟! این، جز سخن ساختگی نیست.[۱]

از این رو، ابن حَجّاج بغدادی رحمه‌الله را در این ابیات نباید نکوهید که می‌سراید:

أَيَا بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ وَلَا كَانَ وَلَا كُنْتِ
تَحَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ
لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَبِالْكُلِّ تَمَلَّكْتِ[۲]

ـ ای دختر ابوبکر، کاش ابوبکر نبود و تو نبودی.

بر شتر نشستی، بر استر سوار شدی، و اگر زنده می‌ماندی، بر فیل هم سوار می‌شدی.

ـ $\frac{۱}{۷۲}$ خانه از تو بود، همه‌اش را به تصرّف خویش درآوردی.

مضمون بیت دوّم از قول محمّد بن حنفیّه (که در این حدیث ذکر شد) گرفته شده است و در بعضی روایات آمده است که ابن عبّاس این سخن را گفت.[۳]

و مضمون بیت سوّم برگرفته از قول فَضّال بن حسن بن فضّال در احتجاج با ابو حنیفه می‌باشد.

این محاجّه، مشهور است، بسیاری از اهل نقل، آن را بیان کرده‌اند. از آنهاست طبرسی در «الاحتجاج»[٤] و دیگران در دیگر کتاب‌ها.[۵]

در «مناقب ابن شهرآشوب» مانند این اَبیات را دیدم که به صَقْر بَصْری

---

۱. برگرفته از آیهٔ ۷ سورهٔ ص: ﴿إِنْ هٰذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾؛ این ادعا جز لاف زدن و دروغ بافی نیست.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۲٤۳؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۵٤ ـ ۱۵۵.

۳. مناقب آل اَبی طالب ٤: ٤٤؛ الخرائج والجرائح ۱: ۲٤۳، ضمن حدیث ۸؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۵٤، ضمن حدیث ۲٤.

٤. احتجاج طبرسی ۲: ۳۸۲.

۵. کنز الفوائد ۱: ۲۹٤ ـ ۲۹۵؛ الخرائج والجرائح ۱: ۲٤۳ ـ ۲٤٤؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۵۵؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۲۰۲ ـ ۲۰۳، حدیث ۲۱۱٤۲.

نسبت داده شده بود و آن اَبیات، چنین‌اند:

وَيَوْمَ الْحَسَنِ الْهَادِي عَلىٰ بَغْلِكِ أَسْرَعْتِ
وَمَايَسْتِ وَمَانَعْتِ وَخَاصَمْتِ وَقَاتَلْتِ
وَفِي بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ بِالظُّلْمِ تَحَكَّمْتِ
هَلِ الزَّوْجَةُ أَوْلىٰ بِالـ ـتَوارِيثِ مِنَ الْبِنْتِ؟!
لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ فَبِالْكُلِّ تَحَكَّمْتِ
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ[1]

- و روز درگذشت حسن (آن امام هدایتگر) سوار بر استر باشتاب راه افتادی.
- به خشم آمدی و فتنه انداختی، بازداشتی و دشمنی ورزیدی و جنگیدی.
- در خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به ستم حکم کردی.
- آیا زن شخص، از دخترش به ارث اَولی است؟!
- $\frac{۱}{۷۲}$ خانهٔ پیامبر به تو می‌رسید، همهٔ آن را در اختیار گرفتی.
- بر شتر نشستی، بر استر سوار شدی، و اگر زنده می‌ماندی فیل سواری هم می‌کردی.

تبصره

بیان حکم دُخولِ شخص جُنب و حایض در مشاهد ائمّه علیهم السلام برگرفته از آنچه در حدیث آمده است

این سخن امام حسین علیه السلام که پس از بیان آیات مذکور، فرمود: «إنّ الله حَرّم من المؤمنین أمواتاً ما حَرّم منهم أحياءاً»[2] (خدا حُرمت مؤمنان را در زمان حیات

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ٤: ٤٤ـ ٤٥.
۲. الکافی ۱: ۳۰۳، ضمن حدیث ۳.

و ممات ـ مرگ و زندگی ـ محترم شمرد و پاس داشت) با ملاحظهٔ روایتی که صفّار در «بصائر الدَّرجات» به سندش از بَکْر بن محمّد روایت می‌کند که گفت:

خَرَجْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ نُرِيدُ مَنْزِلَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام فَلَحِقَنَا أَبُو بَصِيرٍ خَارِجاً مِنْ زُقَاقٍ وَهُوَ جُنُبٌ وَنَحْنُ لَا نَعْلَمُ حَتَّىٰ دَخَلْنَا عَلَىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام.

قَالَ: فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَىٰ أَبِي بَصِيرٍ وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، أَمَا تَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِجُنُبٍ أَنْ يَدْخُلَ بُيُوتَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ؟

قَالَ: فَرَجَعَ أَبُو بَصِيرٍ وَدَخَلْنَا؛[1]

بَکْر بن محمّد می‌گوید: از مدینه به قصد رفتن به منزل امام صادق عليه السلام خارج شدیم. ابو بصیر در حالی که از کوچه‌ای بیرون آمد (وی جنب بود و ما این را نمی‌دانستیم) به ما پیوست [با هم به راه افتادیم] تا اینکه بر امام صادق عليه السلام درآمدیم.

امام عليه السلام سرش را بالا آورد و فرمود: ای ابو محمّد، آیا نمی‌دانی که سزاوار نیست شخص جُنب به خانه‌های انبیا و اوصیا درآید.

می‌گوید: ابو بصیر بازگشت و ما داخل شدیم.

و نیز با توجّه به سخنی که راوندی در «الخرائج» از جابر جُعْفی، از امام زین العابدین عليه السلام روایت می‌کند که فرمود:

أَقْبَلَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى الْمَدِينَةِ لِيَخْتَبِرَ الْحُسَيْنَ عليه السلام لِمَا ذُكِرَ لَهُ مِنْ دَلَائِلِهِ، فَلَمَّا صَارَ بِقُرْبِ الْمَدِينَةِ خَضْخَضَ فَدَخَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۴۱، حدیث ۲۳؛ بحار الأنوار ۷۸: ۶۲، حدیث ۳۸.

فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام: أَمَا تَسْتَحْيِي يَا أَعْرَابِيُّ أَنْ تَدْخُلَ عَلىٰ إِمَامِكَ وَأَنْتَ جُنُبٌ ؟!

فَأَنْتُمْ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ إِذَا دَخَلْتُمْ [۱] خَضْخَضْتُمْ!

فَقَالَ الأَعْرَابِيُّ: قَدْ بَلَغْتُ حَاجَتِي فِيمَا جِئْتُ فِيهِ. فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَاغْتَسَلَ [۲] وَرَجَعَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَمَّا كَانَ فِي قَلْبِهِ؛ [۳]

یک نفر اعرابی که دلایل امامتِ امام حسین عليه‌السلام برایش بیان شد، به مدینه آمد تا حسین عليه‌السلام را بیازماید. چون نزدیک مدینه رسید، استمنا کرد و بر آن حضرت وارد شد.

حسین عليه‌السلام به او فرمود: ای اَعرابی، آیا شرم و حیا نمی‌کنی که در حال جنابت بر امامت درمی‌آیی ؟!

شما گروه عرب، هرگاه [خلوت می‌کنید یا هرگاه بر امام] درمی‌آیید، استمنا می‌کنید!

اعرابی گفت: به حاجتی که برای آن آمدم دست یافتم. از نزد امام خارج شد و غسل کرد و سوی آن حضرت بازگشت و از آنچه در دلش بود پرسید.

[سخنی را که امام حسین عليه‌السلام فرمود با ملاحظهٔ این دو روایت] آشکارا دلالت دارند که داخل شدن جُنُب در مشاهد ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السلام جایز نمی‌باشد.

---

۱. در «وسائل الشیعه ۲: ۱۹۳» (و نیز در شماری از مآخذ دیگر) «إذا خَلَوْتُم» ضبط است.
۲. در «الخرائج» (و بیشتر مآخذ) «فَاغْتَسَلَ» ضبط است.
۳. الخرائج والجرائح ۱: ۲۴۶، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۴۴: ۱۸۱، حدیث ۴۴.

افزون بر این، این کار از سوی عقل‌های سلیم نیز تقویت می‌شود زیرا آن را قبیح می‌شمارند (همان گونه که عقل‌های سلیم، ظلم را قبیح می‌دانند و احسان را می‌پسندند).

و در این قباحت و زشت بودن، ورود حائض به حرم امامان علیهم‌السلام نیز مشارکت دارد.

و اگر اندیشمندی نیک بیندیشد و متأمّلی به دقّت بنگرد، این مسئله را از ضروریّات می‌یابد، به گونه‌ای که هرکس شبهه‌ای در ذهنش نباشد، هرگاه از این مسئله از او بپرسند، بی‌درنگ به حرمت حکم می‌کند.

از این رو، این مسئله، نیاز به دلیل دیگر (دلیل سمعی و روایی) ندارد.

آنچه از بعضی از فقهای این دوران به گوش می‌رسد که وارد شدن جُنُب و حایض را به حرم امامان علیهم‌السلام جایز می‌شمارند (با استناد به اینکه این مشاهد در عنوان مسجد درنمی‌آید و دلیل خاصّ دیگری بر حرمت دخول جُنُب و حائض در آنها وجود ندارد) از کمال جهل و حماقت و ضعفِ تحصیل برمی‌خیزد و بالاتر از آن، جسارت بر خدا و پیامبر و اولیاء خداست (خدا ما را از خطا و خَطَل در قول و عمل مصون دارد).

کاش می‌دانستم چه چیزی اَمثال اینان را سوی عهده‌دار شدن منصب فتوا واداشت تا اینکه آنها را در مانند این لغزش‌های ناگفتنی و مسخره (که حتّی دوشیزگان در سراپرده‌ها آنها را ریشخند می‌کنند) اندازد.

و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و صلوات و سلام بر محمّد و آل پاکش باد و لعنت خدا بر همهٔ دشمنانِ آنها باد.

باب

معجزات امام هُمام ؛

سیّد دو عالَم ؛

امام شرق و غرب ؛

ابو عبدالله حسین

(سلام خدا بر او باد)

حدیث (۶۱)[1]

کرامات ولادت امام حسین علیه‌السلام و درخواست شفاعتِ دردائیل به آن حضرت

کمال الدین، اثر صدوق رحمه‌الله.

صدوق رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد محمّد بن علی ماجِیْلَوَیه، گفت: برایم حدیث کرد عمویم ابوالقاسم، از احمد بن ابی عبدالله بَرقی، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن علی قُرَشی، گفت: برایم حدیث کرد ابو الرَّبیع زَهْرانی، گفت: برایم حدیث کرد جَریر از لَیث بن اَبی سُلَیْم، از مُجاهد، گفت:

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: إِنَّ لِلَّهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ مَلَكاً يُقَالُ لَهُ دَرْدَائِيلُ، كَانَ لَهُ سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفَ جَنَاحٍ، مَا بَيْنَ الْجَنَاحِ إِلَى الْجَنَاحِ هَوَاءٌ وَالْهَوَاءُ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

فَجَعَلَ يَوْماً يَقُولُ فِي نَفْسِهِ: أَفَوْقَ رَبِّنَا جَلَّ جَلَالُهُ شَيْءٌ؟

فَعَلِمَ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ مَا قَالَ فَزَادَهُ أَجْنِحَةً مِثْلَهَا فَصَارَ لَهُ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ أَلْفَ جَنَاحٍ، ثُمَّ أَوْحَى اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِلَيْهِ أَنْ طِرْ.

فَطَارَ مِقْدَارَ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ فَلَمْ يَنَلْ رَأْسُهُ قَائِمَةً مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ.

---

۱. شمارهٔ احادیث بر مبنای سابق است (مؤلّف رحمه‌الله).

فَلَمَّا عَلِمَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِتْعَابَهُ أَوْحىٰ إِلَيْهِ: أَيُّهَا الْمَلَكُ عُدْ إِلىٰ مَكَانِكَ فَأَنَا عَظِيمٌ فَوْقَ كُلِّ عَظِيمٍ وَلَيْسَ فَوْقِي شَيْءٌ، وَلَا أُوصَفُ بِمَكَانٍ.

فَسَلَبَهُ اللَّهُ أَجْنِحَتَهُ وَمَقَامَهُ مِنْ صُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ.

فَلَمَّا وُلِدَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام وَكَانَ مَوْلِدُهُ عَشِيَّةَ الْخَمِيسِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ، أَوْحَى اللَّهُ ـ جَلَّ جَلَالُهُ ـ إِلىٰ مَالِكٍ خَازِنِ النِّيرَانِ أَنْ أَخْمِدِ النِّيرَانَ عَلىٰ أَهْلِهَا كَرَامَةً لِمَوْلُودٍ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

وَأَوْحىٰ إِلىٰ رِضْوَانَ خَازِنِ الْجِنَانِ أَنْ زَخْرِفِ الْجِنَانَ وَطَيِّبْهَا كَرَامَةً لِمَوْلِدٍ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فِي دَارِ الدُّنْيَا.

وَأَوْحَى اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِلىٰ حُورِ الْعِينِ أَنْ تَزَيَّنَّ وَتَزَاوَرْنَ لِكَرَامَةِ مَوْلُودٍ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ فِي دَارِ الدُّنْيَا.

وَأَوْحَى اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنْ قُومُوا صُفُوفاً بِالتَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ [والتحميد (خ)] وَالتَّمْجِيدِ وَالتَّكْبِيرِ كَرَامَةً لِمَوْلُودٍ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ.

وَأَوْحَى اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ إِلىٰ جَبْرَئِيلَ أَنِ اهْبِطْ إِلىٰ نَبِيِّي مُحَمَّدٍ فِي أَلْفِ قَبِيلٍ ـ وَالْقَبِيلُ أَلْفُ أَلْفٍ ـ مِنَ الْمَلَائِكَةِ عَلىٰ خُيُولٍ بُلْقٍ مُسْرَجَةٍ مُلْجَمَةٍ، عَلَيْهَا قِبَابُ الدُّرِّ وَالْيَاقُوتِ، وَمَعَهُمْ مَلَائِكَةٌ يُقَالُ لَهُمُ الرُّوحَانِيُّونَ، بِأَيْدِيهِمْ أَطْبَاقٌ [حراب[1] (خ)] مِنَ النور،[2] أَنْ هَنِّئُوا مُحَمَّداً بِمَوْلُودِهِ.[3]

---

١. در بعضی از مآخذ (در همین معنا) به جای عبارتِ «بِأَيديهم حِرابٌ مِنْ نُور» در نسخهٔ بدل، «حِرابٌ من نور» آمده است (تفسير فرات كوفى: ٤٤٦).

٢. در مآخذ «مِن نور» ضبط است.

٣. در دست خط مؤلف رحمه الله اين واژه «لِمولوده» به نظر مى‌آيد، ليكن در مآخذ «بمولوده» ضبط است.

فَأَخْبِرْهُ(١) - يَا جَبْرَئِيلُ - إِنِّي قَدْ سَمَّيْتُهُ الْحُسَيْنَ، وَهَنِّئْهُ وعَزِّهِ وَقُلْ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ يَقْتُلُهُ شِرَارُ أُمَّتِكَ عَلىٰ شِرَارِ الدَّوَابِّ؛ فَوَيْلٌ لِلْقَاتِلِ وَوَيْلٌ لِلسَّائِقِ وَوَيْلٌ لِلْقَائِدِ.

قَاتِلِ الْحُسَيْنِ، أَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ وَهُوَ مِنِّي بَرِيءٌ؛ لأَنَّهُ لَا يَأْتِي أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَقَاتِلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَعْظَمُ جُرْماً مِنْهُ.

قَاتِلُ الْحُسَيْنِ، يَدْخُلُ النَّارَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ وَالنَّارُ أَشْوَقُ إِلىٰ قَاتِلِ الْحُسَيْنِ [من الجنّة إلى مَن أطاعه (ظ)] مِمَّنْ أَطَاعَهُ إِلَى الْجَنَّةِ.(٢)

قَالَ فَبَيْنَمَا جَبْرَئِيلُ يَهْبِطُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ إِذْ مَرَّ بِدَرْدَائِيلَ، فَقَالَ لَهُ دَرْدَائِيلُ: يَا جَبْرَئِيلُ، مَا هٰذِهِ اللَّيْلَةُ فِي السَّمَاءِ؟ هَلْ قَامَتِ الْقِيَامَةُ عَلىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا؟

قَالَ: لَا وَلٰكِنْ وُلِدَ لِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله مَوْلُودٌ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَقَدْ بَعَثَنِيَ اللَّهُ إِلَيْهِ لأُهَنِّئَهُ بِمَوْلُودِهِ.

فَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ: يَا جَبْرَئِيلُ، بِالَّذِي خَلَقَكَ وَخَلَقَنِي إِذَا هَبَطْتَ إِلىٰ مُحَمَّدٍ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: بِحَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ عَلَيْكَ إِلَّا مَا سَأَلْتَ اللَّهَ رَبَّكَ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنْ يَرْضىٰ عَنِّي وَيَرُدَّ عَلَيَّ أَجْنِحَتِي وَمَقَامِي مِنْ صُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ.

فَهَبَطَ جَبْرَئِيلُ عَلَى النَّبِيِّ وَهَنَّأَهُ كَمَا أَمَرَهُ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - وَعَزَّاهُ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: مَا هٰؤُلَاءِ بِأُمَّتِي، أَنَا مِنْهُمْ بَرِيءٌ وَاللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - مِنْهُمْ بَرِيءٌ.

قَالَ جَبْرَئِيلُ: وَأَنَا مِنْهُمْ بَرِيءٌ يَا مُحَمَّدُ.

---

١. در مآخذ «وَأَخْبِرْهُ» ضبط است، ضبط دقيق اين واژه، در دست خطِ مؤلف رحمه الله چندان روشن نيست.

٢. در «كمال الدين» و «بحار» آمده است: مِمَّن أطاعَ اللهَ إلى الجنّة.

فَدَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ على فَاطِمَةَ وَهَنَّأَهَا وعَزَّاهَا، فَبَكَتْ فَاطِمَةُ وَقَالَتْ: يـا لَـيْتَنِي لَمْ أَلِدْهُ، قَاتِلُ الْحُسَيْنِ فِي النَّارِ.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَأَنَا أَشْهَدُ بِذٰلِكَ يَا فَاطِمَةُ، وَلٰكِنَّهُ لَا يُقْتَلُ حَتّىٰ يَكُونَ مِنْهُ إِمَامٌ تَكُونُ مِنْهُ الأَئِمَّةُ الْهَادِيَةُ بَعْدَهُ.

ثُمَّ قَالَ: الأَئِمَّةُ بَعْدِي:

- الْهَادِي، عَلِيٌّ.
- الْمُهْتَدِي، الْحَسَنُ.
- النَّاصِرُ، الْحُسَيْنُ.
- الْمَنْصُورُ، عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ.
- الشَّافِعُ، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.
- النَّفَّاعُ، جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.
- الأَمِينُ، مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ.
- الرِّضَا، عَلِيُّ بْنُ مُوسَى.
- الْفَعَّالُ، مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ.
- الْمُؤْتَمَنُ، عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ.
- الْعَلَّامُ، الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ.
- وَمَنْ يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ.

فَسَكَنَتْ فَاطِمَةُ مِنَ الْبُكَاءِ.

ثُمَّ أَخْبَرَ جَبْرَئِيلُ النَّبِيَّ ﷺ بِصِفَة [1] [بقضيّة (خ)] الْمَلَكِ وَمَا أُصِيبَ بِهِ.

---

۱. در مآخذ اين واژه به صورت «بِقِصَّة» و «بِقَضِيَّة» ضبط است.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَأَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ الْحُسَيْنَ علیه‌السلام وَهُوَ مَلْفُوفٌ فِي قِطْعَةٍ [خِرَقٍ (خ)] مِنْ صُوفٍ فَأَشَارَ بِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ:

اللَّهُمَّ بِحَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ عَلَيْكَ، لَا بَلْ بِحَقِّكَ عَلَيْهِ وَعَلىٰ جَدِّهِ مُحَمَّدٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ إِنْ كَانَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ فَاطِمَةَ عِنْدَكَ قَدْرٌ، فَارْضَ عَنْ دَرْدَائِيلَ وَرُدَّ عَلَيْهِ أَجْنِحَتَهُ وَمَقَامَهُ مِنْ صُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ.

فَاسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاءَهُ وَغَفَرَ لِلْمَلَكِ.

وَالْمَلَكُ لَا يُعْرَفُ فِي الْجَنَّةِ إِلَّا بِأَنْ يُقَالَ: هٰذَا مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَابْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛[1]

ابن عبّاس می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که خدای متعال فرشته‌ای دارد که به او «دردائیل» گویند. این فرشته ۱۶ هزار بال دارد، میان هر بال با بال دیگرش هواست (و هوا مسافتی همچون فاصلهٔ میان زمین و آسمان است).

روزی دردائیل با خود گفت: آیا بالاتر از پروردگار ما (جلّ جلاله) چیزی هست؟

خدای متعال سخن وی را دریافت، بال‌هایش را دو برابر ساخت و ۳۲ هزار بال گردید. سپس خدای ﷻ به وی وحی کرد که پرواز کن.

دردائیل مقدار ۵۰۰ سال پرید و سرش به یکی از ستون‌های عرش نرسید.

چون خدای ﷻ خستگی‌اش را دانست به وی وحی فرمود که: ای فرشته، به جای خویش بازگرد، منم خدای بزرگ، فراتر از هر چیز باعظمت، بالاتر از من چیزی نیست و به مکانی وصف نشوم.

---

۱. کمال الدین ۱: ۲۸۲ ـ ۲۸۴، حدیث ۳۶؛ بحار الأنوار ۴۳: ۲۴۸ ـ ۲۴۹، حدیث ۲۴.

خدا بال‌های دردائیل را گرفت و او را از صفوف ملائکه بیرون راند.

چون حسین بن علی علیه السلام در شامگاه پنجشنبه (شب جمعه) به دنیا آمد، خدای بزرگ به مالک ـ کلیددار دوزخ ـ وحی کرد که آتش را بر اهل آن (به خاطر مولودی که برای محمّد به دنیا آمد) خاموش گردان.

و به رضوان ـ کلیددار بهشت ـ وحی فرمود که (برای گرامی‌داشت فرزندی که برای محمّد در دنیا زاده شد) بهشت را بیارای و خوش‌بو ساز.

و خدای عزّوجلّ به حور العین وحی کرد که (برای کرامت مولودی که برای محمّد در دنیا پا نهاد) خود را بیارایید و به دیدار هم روید.

و خدای عزّوجلّ به فرشتگان وحی کرد که (به خاطر کرامتِ مولودی که برای محمّد به دنیا آمد) صف‌هایی را به تسبیح و تقدیس و تمجید و تکبیر به پا دارید.

و خدای متعال به جبرئیل وحی کرد که: در میان هزار قبیل از ملائکه (هر قبیل عبارت از یک میلیون می‌باشد) که فرشتگانِ روحانی همراهشان باشند، با طبق‌های نورانی در دست، سوار بر اسب‌های اَبلق (با زین و لگام که با دانه‌های دُرّ و یاقوت آذین باشند) سوی پیامبرم محمّد فرود آیید تا مولود محمّد را به او تبریک گویید.

و ای جبرئیل، به محمّد خبر ده که او را حسین نامیدم و به او تبریک و تسلیت گوی و برایش بیان دار که: ای محمّد، او را بدترین افراد امّت سوار بر بدترین مرکب‌ها به قتل می‌رسانند، پس وای بر قاتل حسین! وای بر کسی که او را [سوی قتلگاه] براند! وای بر کسی که او را [به میدان جنگ] بکشاند.

من از قاتل حسین نفرت دارم و او هم از من بیزار است؛ زیرا هیچ

جنایت‌کاری روز قیامت [پیشم] حضور نمی‌یابد مگر اینکه قاتل حسین علیه‌السلام جرمش از او سنگین‌تر است.

قاتل حسین ـ در روز قیامت ـ با کسانی که می‌پندارند با خدا خدای دیگری هست، به دوزخ درمی‌آید. اشتیاق دوزخ به قاتل حسین علیه‌السلام از اشتیاق بهشت نسبت به اهل طاعت، بیشتر است.

می‌گوید: هنگامی که جبرئیل از آسمان به زمین فرود آمد، به «دردائیل» گذشت. دردائیل از وی پرسید: ای جبرئیل، امشب در آسمان چه روی داد؟ آیا بر اهل دنیا قیامت برپا شد؟

جبرئیل گفت: نه، برای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در دار دنیا مولودی زاده شد، خدا مرا فرستاد تا او را به این مولود تبریک گویم.

دردائیل گفت: ای جبرئیل، سوگند به کسی که تو و مرا آفرید، هرگاه به زمین فرود آمدی، محمّد را ـ از طرف من ـ سلام برسان و او را به حقّ این مولود قسم بده که از پروردگار عزّوجلّ بخواهد که از من راضی شود و بال‌ها و مقام مرا در صفوف ملائکه به من بازگرداند.

جبرئیل بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و او را بدان گونه که خدای عزّوجلّ امر فرمود، تهنیت و تعزیت گفت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اینان اُمّت من نیستند، من از ایشان بیزارم و خدای عزّوجلّ از آنها نفرت دارد.

جبرئیل گفت: ای محمّد، من هم از ایشان برائت می‌جویم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر فاطمه درآمد و آن بانو را تهنیت و تسلیت گفت. فاطمه علیهاالسلام

گریست و فرمود: کاش او را به دنیا نمی‌آوردم! قاتل حسین در دوزخ است.

پیامبر ﷺ فرمود: ای فاطمه، من هم بدین [دوزخی بودن قاتل حسین] شهادت می‌دهم، لیکن امامان هدایتگر از نسلِ حسین‌اند تا از او امامی پدید نیاید، کشته نمی‌شود.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: امامان هدایتگر بعد از من اینهایند:

- الهادی (هدایتگر) علی.
- المهتدی (هدایت یافته) حسن.
- الناصر (یاری دهنده) حسین.
- المنصور (یاری شده) علیّ بن حسین.
- الشافع (شفاعت کننده) محمّد بن علی.
- النفّاع (بسیار نفع رسان) جعفر بن محمّد.
- الأمین (امانت‌دار) موسی بن جعفر.
- الرِّضا (رضایت‌مند) علیّ بن موسی.
- الفعّال (پر جنب و جوش) محمّد بن علی.
- المؤتمن (مورد اعتماد) علیّ بن محمّد.
- العلّام (بسیار دانا) حسن بن علی.
- و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند.

فاطمه ساکت شد و از گریه دست کشید.

سپس جبرئیل ماجرای دردائیل (و بلایی را که بدان گرفتار آمد) به پیامبر ﷺ خبر داد.

ابن عبّاس می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حسین علیه‌السلام را که پارچه‌ای پشمی در بر داشت به دست گرفت و با آن به آسمان اشاره کرد، سپس فرمود:

پروردگارا، به حقّ این مولود بر تو، بلکه به حقّ تو بر او و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین (فرزند علی و فاطمه) نزدت ارزش و احترامی هست، از دردائیل راضی شو و بال‌ها و مقامش را در صفوف ملائکه به او بازگردان.

خدا دعای پیامبر را اجابت فرمود و دردائیل را آمرزید.

این فرشته ـ در بهشت ـ به غلام آزاد شدهٔ حسین (فرزند علی و فاطمه، دختر رسول خدا) معروف است و او را به همین نام صدا می‌زنند و می‌شناسند.

[نام سه تن از فرشتگانی که دست به دامان امام حسین علیه‌السلام شدند]

می‌گویم: فرشتگانی که به حسین علیه‌السلام پناهنده شدند، بسیارند؛ از آنهاست:

- دَرْدائیل.

وی، در این حدیث ذکر شد.

- صَلْصائیل.

قصهٔ وی ـ به خواست خدای متعال ـ در اواخر کتاب، در ضمن حدیث مُفَضَّلِ بن عُمَر، خواهد آمد.[1]

- فُطْرُس.

داستان وی در «بصائر الدرجات» (اثر صفّار)[2] و در «مستطرفات السرائر» (اثر

---

۱. نیز بنگرید به، الهدایة الکبری: ٤٤١؛ بحار الأنوار ٤٣: ٢٥٩، حدیث ٤٧.

۲. بصائر الدرجات ۱: ٦٨، حدیث ٧.

ابن ادريس) [1] و در «الخرائج» (اثر راوندى) [2] و در ديگر كتاب‌ها [3] آمده است.

ما به داستان دردائيل ـ كه در اينجا آورديم ـ بسنده كرديم.

حديث (۶۲)

حديث عبدالله بن شدّاد و سخن امام حسين عليه‌السلام با تب

معرفة الرجال، اثر كشّى رحمه‌الله.

كشّى رحمه‌الله در رجالش مى‌گويد: در كتاب شاذان بن نُعَيم ـ به خطّ وى ـ ديدم كه از حُمْران بن اَعْيَن روايت مى‌كند كه گفت:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عليهم‌السلام أَنَّ رَجُلاً كَانَ مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ مَرِيضاً شَدِيدَ الْحُمّىٰ. فَعَادَهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما‌السلام، فَلَمَّا دَخَلَ مِنْ بَابِ الدَّارِ طَارَتِ الْحُمّىٰ عَنِ الرَّجُلِ.

فَقَالَ لَهُ: رَضِيتُ بِمَا أُوتِيتُمْ حَقّاً حَقّاً، وَالْحُمّىٰ تَهْرُبُ عَنْكُمْ.

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام: وَاللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً إِلَّا وَقَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا.

ثُمَّ نَادىٰ: يَا كُبَاسَةَ.

قَالَ: فَإِذَا نَحْنُ نَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلَا نَرَى الشَّخْصَ، يَقُولُ: لَبَّيْكَ.

قَالَ: أَلَيْسَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ أَمَرَكِ أَنْ لَا تَقْرَبِي إِلَّا عَدُوّاً أَوْ مُذْنِباً لِكَيْ تَكُونِي كَفَّارَةً لِذُنُوبِهِ؟ فَمَا بَالُ هٰذَا؟

---

۱. السرائر الحاوى لتحرير الفتاوى (والمستطرفات) ۳: ۵۸۰.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۲۵۲ ـ ۲۵۳، حديث ٦.

۳. كامل الزيارات: ٦٦، حديث ۱؛ امالى صدوق: ۱۳۷ ـ ۱۳۸، حديث ۸؛ اثبات الوصيّه: ۱٦۳ ـ ۱٦٤؛ عيون المعجزات: ٦۸ ـ ٦۹.

وَكَانَ الْمَرِيضُ عَبْدَاللَّهِ بْنَ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ اللَّيْثِيَّ ؛ [1]

حُمْران بن اَعْيَن می‌گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام از پـدرش از پـدرانش علیهم السلام حدیث می‌کرد که: شخصی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام مریض شد و به شدّت تب کرد. امام حسین علیه السلام به عیادتش رفت و چون از در وارد شد، تب آن شخص پرید.

آن شخص گفت: خرسندم به آنچه شما ـ به حق و راستی ـ داده شدید، تب از شما می‌گریزد.

امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، خدا چیزی را نیافرید مگر اینکه او را به فرمان‌بری از ما فراخواند.

سپس امام علیه السلام صدا زد: ای کُباسَه!

می‌گوید: صدا را می‌شنیدیم و شخص گوینده را نمی‌دیدیم، می‌گفت: لبّیک (گوش بفرمانم).

امام علیه السلام فرمود: مگر امیرالمؤمنین امرت نکرد که جز به دشمن یا گنه‌کار (که کفّارهٔ گناهانش شوی) نزدیک مشو! این چه کاری بود؟

آن بیمار، عبدالله بن شدّاد بن هاد لَیْثی بود.

[یاد آوری]

می‌گویم: در «مناقب ابن شهرآشوب» از زرارة بن اَعْيَن، از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایتی مانند این حدیث (با اندک اختلافی در لفظ، نـه در مـعنا) هست. [2]

---

۱. رجال کشّی: ۸۷ـ۸۸، حدیث ۱۴۱.

۲. مناقب آل اَبی‌طالب ٤: ٥١؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۸۳، حدیث ۸.

حديث (۶۳)

به حرف آمدن طفل شيرخوار و شهادت وى عليه دو نفر

مناقب آل اَبى طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از صَفْوان بن مهران روايت است كه گفت: شنيدم امام صادق عليه‌السلام مى‌فرمود:

اخْتَصَمَ رَجُلَانِ فِي زَمَنِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فِي امْرَأَةٍ وَوَلَدِهَا؛ فَقَالَ هٰذَا: لِي، وَقَالَ هٰذَا: لِي.

فَمَرَّ بِهِمَا الْحُسَيْنُ عليه‌السلام فَقَالَ لَهُمَا: فِيمَا تَمْرُجَانِ؟ قَالَ أَحَدُهُمَا: إِنَّ الامْرَأَةَ لِي، وَقَالَ الآخَرُ: إِنَّ الْوَلَدَ لِي.

فَقَالَ لِلْمُدَّعِي الأَوَّلِ: اقْعُدْ، فَقَعَدَ.

وَكَانَ الْغُلَامُ رَضِيعاً، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام: يَا هٰذِهِ، اصْدُقِي مِنْ قَبْلِ أَنْ يَهْتِكَ اللّٰهُ سِتْرَكِ.

فَقَالَتْ: هٰذَا زَوْجِي وَالْوَلَدُ لَهُ وَلَا أَعْرِفُ هٰذَا.

فَقَالَ عليه‌السلام: يَا غُلَامُ مَا تَقُولُ هٰذِهِ؟ انْطِقْ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ.

فَقَالَ لَهُ: مَا أَنَا لِهٰذَا وَلَا لِهٰذَا، وَمَا أَبِي إِلَّا رَاعٍ لآلِ فُلَانٍ.

فَأَمَرَ عليه‌السلام بِرَجْمِهَا.

قَالَ جَعْفَرٌ عليه‌السلام: فَلَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ نُطْقَ ذٰلِكَ الْغُلَامِ بَعْدَهَا؛[1]

صَفْوان بن مهران مى‌گويد: در زمان حسين عليه‌السلام دو نفر دربارهٔ زنى و فرزندش به جان هم افتادند. يكى مى‌گفت: اين زن، مالِ من است و ديگرى مى‌گفت: اين فرزند، از آنِ من مى‌باشد.

---

۱. مناقب آل اَبى طالب ٤: ٥١ ـ ٥٢؛ بحار الأنوار ٤٤: ١٨٤.

حسین علیه السلام بر آن دو گذشت، پرسید: چرا با هم درآویختید؟ یکی گفت: این زن، مالِ من است و دیگری گفت: این فرزند، از من می‌باشد.

امام علیه السلام به مدّعی اوّل گفت: «بنشین» وی نشست.

کودک شیرخوار بود. حسین علیه السلام به آن زن فرمود: ای زن، پیش از آنکه خدا رسوایت سازد، راستش را بگو.

آن زن گفت: این شخص شوهر من است و کودک از آنِ اوست، و این دیگری را نمی‌شناسم.

امام علیه السلام فرمود: ای کودک، تو چه می‌گویی؟ به اذن خدای متعال سخن بگوی.

آن طفل به زبان آمد و گفت: من، نه از این مرد و نه از آن مَردَم، پدرم چوپانی از آلِ فلانی است.

امام علیه السلام امر فرمود آن زن را سنگسار کنند.

امام صادق علیه السلام فرمود: پس از این ماجرا، هیچ‌کس نشنید که آن غلام حرف بزند.

حدیث (۶۴)

[ماجرای طَیّ الأرض امام حسین علیه السلام با اَصبغ و نمایاندنِ پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به او در مسجد قبا]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

در این کتاب از اَصْبَغ بن نُباته روایت است که گفت:

سَأَلْتُ الْحُسَيْنَ عليه السلام فَقُلْتُ: سَيِّدِي، أَسْأَلُكَ عَنْ شَيْءٍ أَنَا بِهِ مُوقِنٌ وَإِنَّهُ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَأَنْتَ الْمَسْرُورُ إِلَيْهِ ذٰلِكَ السِّرَّ.

فَقَالَ: يَا أَصْبَغُ، أَتُرِيدُ أَنْ ترىٰ مُخَاطَبَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله لأَبِي دُون، يَوْمَ مَسْجِدِ قُبَا؟

قَالَ: هٰذَا الَّذِي أَرَدْتُ.

قَالَ: قُمْ.

فَإِذَا أَنَا وَهُوَ بِالْكُوفَةِ، فَنظَرْتُ فَإِذَا الْمَسْجِدُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيَّ بَصَرِي.

فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ: يَا أَصْبَغُ، إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ أُعْطِيَ الرِّيحَ ﴿غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ (۱) وَأَنَا قَدْ أُعْطِيتُ أَكْثَرَ مِمَّا أُعْطِيَ سُلَيْمَانُ.

فَقُلْتُ: صَدَقْتَ ـ وَاللّٰهِ ـ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ.

فَقَالَ: نَحْنُ الَّذِينَ عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَبَيَانُ مَا فِيهِ، وَلَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ مَا عِنْدَنَا؛ لأَنَّا أَهْلُ سِرِّ اللّٰهِ.

فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ: نَحْنُ آلُ اللّٰهِ وَوَرَثَةُ رَسُولِهِ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ ذٰلِكَ.

ثُمَّ قَالَ لِي: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللّٰهِ مُحْتَبٍ فِي الْمِحْرَابِ بِرِدَائِهِ فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَابِضٌ عَلىٰ تَلَابِيبِ الأَعْسَرِ.

فَرَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ يَعَضُّ عَلَى الأَنَامِلِ وَهُوَ يَقُولُ: بِئْسَ الْخَلَفُ خَلَفْتَنِي أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ! عَلَيْكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَلَعْنَتِي؛ (۲)

اَصبَغ بن نُباته مى‌گويد: از حسين عليه السلام پرسيدم: مولايم، از چيزى تو را

---

۱. سورهٔ سبأ (۳٤) آيهٔ ۱۲.

۲. مناقب آل ابى طالب ٤: ٥۲؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۸٤.

می‌پرسم که بدان یقین دارم و آن این است که: تو «سرّ الله» راز خدایی و آن راز به تو سپرده شد.

امام علیه السلام فرمود: ای اَصْبَغ، می‌خواهی مخاطبهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را با «اَبی دُون» (ابوبکر) در «مسجد قُبا» ببینی؟

اَصْبَغ گفت: همین را می‌خواهم.

امام علیه السلام فرمود: برخیز!

من و آن حضرت در کوفه بودیم، پیش از آنکه چشم بر هم زنم، دیدم جلو مسجد قباییم.

امام علیه السلام به رویم لبخند زد، سپس فرمود: ای اَصْبَغ، باد (که در هر صبح و شام مسافت دو ماه راه را می‌پیمود) به فرمان سلیمان بن داود درآمد، بیشتر از آنچه به او داده شد، ارزانی‌ام گشت.

گفتم: والله ای فرزند رسول خدا، راست می‌گویی.

امام علیه السلام فرمود: ماییم کسانی که علم کتاب (و بیانِ آنچه در اوست) نزد ما هست. آنچه نزد ماست، نزد هیچ یک از خلق خدا نیست؛ زیرا ما «سرّ الله» راز خداییم.

آن گاه امام به رویم تبسّم کرد و فرمود: ما آل الله و وارثان رسول خداییم.

گفتم: سپاس خدای را بر این منقبت.

سپس امام علیه السلام به من فرمود: «داخل شو» وارد مسجد قبا شدم، ناگهان دیدم رسول خدا در محراب، عبا بر دوش دارد، نیک نگریستم، دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام یقهٔ ابوبکر (عُمَر) را گرفته است.(۱)

---

۱. این عبارت، ترجمهٔ «فإذا أنا بأميرالمؤمنين، قابض على تلابيب الأعسر» است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که انگشت به دندان می‌گزید و می‌فرمود: تو و اصحابت بدبازماندگانی برایم بودید، لعنت خدا و من بر شما باد!

تحقیقی ارزنده پیرامون این حدیث

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: حکایت مسجد قبا، در معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذشت.

بسا کسی که دستی در معرفت ندارد و بر علم به ضِرْسِ قاطع گاز نزده است، توهّم کند که حسین علیه‌السلام صورتی شبیه آنچه را در گذشته رخ داد، به اَصْبَغ نمایاند. این توهّم، جهل به حقایقت حکمت است. امام علیه‌السلام عین آنچه را روی داد ـ در همان مکان و زمان ـ به اَصبغ نشان داد.

بیان این مطلب این است که: اموری که در این عالَم در وقت و زمان مخصوص واقع می‌شود، نگهبانانی که از جانب خدایند، آنها را در لوحِ همان وقت و مکان، ثبت می‌کنند. هنگامی که شخص در دریای زمان به پس از آن وقت انتقال یابد، آن رویداد، نسبت به او، به عالَم غیب منتقل می‌شود، به همین خاطر، آن را با چشم جسمانی‌اش نمی‌بیند (زیرا این چشم به حدود زمانی منحصر است).

و از آنجا که نفس انسان به این حدود منحصر نمی‌باشد، هرگاه وی با آیینهٔ خیالش (که همان چشم غیبی‌اش می‌باشد) به مکان و زمانِ آن امر، التفات کند، به همان صورت که شخص با چشمش آن را هنگام وقوع دیده است، آن را می‌یابد.

و این یک امر وجدانی است. هر بیننده‌ای آن را در نفس خویش می‌یابد. به عنوان نمونه، اگر انسان زید را بنگرد که روز پنجشنبه در مکانی نماز می‌خواند، سپس روز جمعه و مابعد آن فرا رسد، وی هرگاه در خیالش به آن مکان و آن روز

توجّه کند، زید را در عین همان مکان و زمان می‌بیند که آن نماز را می‌گزارد.

این زیدی که پس از آن روز دیده می‌شود، مثال عملی اوست؛ مثالی که در حین اشتغال به آن نماز، آن را پوشید و این مثال (مانند سایهٔ شاخص) همواره به زید تعلّق دارد.

این زیدی که دیده می شود، امری نیست که در آیینهٔ خیالِ ناظر، هنگام رؤیت زید (با وجود فنای آنچه در خارج رخ داد) نقش بست وگرنه، در یادآوری آن، به التفات به خارج ذهن، نیاز نبود (این را نیک بفهم).

و همین، آن کتابی است که خدای متعال از زبانِ موسی (هنگامی که فرعون از قرونِ اُولی از وی پرسید) بدان اشاره فرمود:

﴿فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الأُولَىٰ * قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لاَّ يَضِلُّ رَبِّي وَلاَ يَنسَىٰ﴾؛[1] فرعون پرسید: قرون اُولی چه شد؟ موسی گفت: علم آن ـ نزد پروردگارم ـ در کتابی است که پروردگارم گم نمی‌کند و از یاد نمی‌برد.

و در پاسخ منکران بَعث (رستاخیز) آمده است:

﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنقُصُ الأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِندَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾؛[2] به آنچه زمین از آنها می‌کاهد آگاهیم، نزد ما کتاب حفیظی هست [که هر چیزی را آن گونه که هست ضبط می‌کند].

و در این سخن که:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ

---

۱. سورهٔ طه (۲۰) آیات ۵۱ ـ ۵۲.

۲. سورهٔ ق (۵۰) آیهٔ ٤.

مُبِينٍ﴾ ؛[1] ما مردگان را زنده می‌سازیم و آنچه را پیش فرستادند و آثارشان را می‌نویسیم، و هر چیزی را در «امام مبین» می‌شماریم [و گرد می‌آوریم].

و در آیهٔ ذیل (بر اساس یکی از معانی آن):

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾ ؛[2] و هر آنچه انجام دادند، در کتاب‌ها [ثبت] است.

و دیگر آیات [که بدان اشاره دارند].

و این کتاب، همان کتابی است که در روز قیامت، به دست راست یا چپ انسان دهند و انسان می‌گوید:

﴿مَالِهَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾ ؛[3] این چه کتابی است؟! هیچ خُرد و کلانی را وانهاد! و همهٔ چیز ها را [با همهٔ جزئیّاتش] شمرده است.

و از این مطلب، معنای حشر عاملان (آنان که به اعمالی که در دنیا کردند، متلبّس‌اند) و معنای حشر روزها و شب‌ها و مکان‌ها و شهادت آنها برای عاملان (و نیز شهادت اعضا و جوارح) به دست می‌آید (این را نیک دریاب).

همهٔ امور گذشته (بر اساس همان ترتیب که در مکان و وقت مخصوصشان پدید آمدند) در عالَمِ مثال اَسْفَل ـ که جزو سایهٔ عالَم اجسام است ـ باقی‌اند و انتقال اجسام و سیر آنها در اَجزای زمانی [سخن سست و ضعیف است و] چنان است که می‌بینی.

---

۱. سورهٔ یس (٣٦) آیهٔ ١٢.
۲. سورهٔ قمر (٥٤) آیهٔ ٥٢.
۳. سورهٔ کهف (١٨) آیهٔ ٤٩.

و همین پدیده، راز جاوید بودن اهل بهشت در نعمت‌ها و خلود اهل دوزخ در عذاب دردناک است؛ زیرا اعمالشان دائمی و همیشگی می‌ماند مگر اینکه شخص از کارهای زشتِ خویش توبه کند و نسبت میان او و عملش قطع شود و عمل به اصل خودش بپیوندد یا شخص از ایمان بیرون رود و نسبت میان او و اعمال حسنه‌اش (به همین گونه) پایان یابد.

این حکم را ـ که باید نسبت به آن بخل ورزید و آن را از دید بیگانگان دور نگه داشت ـ نیک دریاب.

این گونه از رؤیت (مقصودم دیدن با چشم نفسانی است) اَمری بذل شده است، به تصرّف اعجازی (از سوی صاحب معجزه) نیاز ندارد.

رؤیت جسمانی است که به تصرّف اعجازی نیازمند است. هرگاه شخص صاحب معجزه، بخواهد چیزی از این امور را ـ به شخصی که می‌خواهد آنها را با چشم جسمانی‌اش ببیند ـ نشان دهد، به وسیلهٔ فاصلی لطیف، پرده‌ای را که از کدورت‌های دنیوی بر آن عارض شده است، از چشمش برمی‌دارد و در نتیجه، دیده‌اش تیز می‌شود و با چشم جسمانی‌اش آنچه را در عالَم غیب هست، می‌بیند؛ چنان که با چشم نفسانی‌اش آنچه را در عالَم شهادت است، مشاهده می‌کند.

زیرا غرایب از میان می‌رود و ظاهرش در حکم باطن و باطنش در حکم ظاهر می‌شود. از این رو، با این چشم، آن رویداد را همان گونه که هست، در وقت و مکانش می‌بیند، نه به صورت اَجنبیِ شبیه آن.

از این قبیل است آنچه را اَصْبَغ در واقعهٔ «مسجد قبا» دید.

مانند این معاینه، نسبت به اموری که بعداً پدید می‌آید، ممکن است رخ دهد

و عدم وقوع این امور، نسبت به حال حاضر، به آن آسیب نمی‌زند؛ چراکه در عالَم ملکوت از قسم امور تحقّق یافته است و در آن عـالم، انـتظار نسـبت بـه حوادث زمانی وجود ندارد؛ زیرا رتبه‌اش از این درجات فراترند.

از این رو، وی با اوّل، در اوّل و با آخر، در آخر است، به همهٔ آنها با یک نظر احاطه می‌یابد.

هرگاه برای چشم جسمانی، لطـافت روحـانی مـلکوتی پـدید آیـد، چشـم جسمانی حکم مشاعر غیبی را می‌یابد و تدریجِ زمانی از آن کنار می‌رود. اوّل زمان و آخر زمان را با یک نظر ـ بی‌انتظار [وقوع آن در آینده] ـ می‌بینند.

چنان که پیامبر ﷺ در شب معراج ـ با اینکه معراج آن حضرت جسمانی بود ـ آن زمان را دید و در آن زمان، نماز ظهر گزارد (با اینکه سیر آن حضرت در شب رخ داد) و اهل بهشت را در نعمت‌ها و اهل دوزخ را در عذاب‌ها دید (با اینکه در ظاهر هنوز در آن داخل نشدند).

اصل در این زمینه ـ همهٔ این رویدادها ـ مطلبی است که بدان اشاره کردیم؛ اینکه جسد هرگاه لطیف شود و کدورت‌هایی که از جهت اِنّیّت بر وی عارض شده است، از بین رود (با اینکه بر جسد بودن باقی است) در حکم روح ملکوتی می‌شود و بی‌واسطه، فعلِ روح ملکوتی را انجام می‌دهد.

چنان که روح ملکوتی هرگاه لطافت یابد و کدورت‌ها از آن رخت بربندد (با وجود بقای آن بر روح بودن) در حکم جسد می‌گردد و بی‌واسطه، فعلِ جسد را انجام می‌دهد.

و در نتیجه، میان روح و جسد، در حکم و افعال و آثار، فرقی باقی نمی‌ماند.

نیک بیندیش و دریاب، به خرافه‌های متکلّفان گوش مسپار که آنها چشمه‌های آب کدر و گل آلودی‌اند که درهم می‌ریزند.

گاه صاحب معجزه، در آنچه دیده می‌شود، تصرّف می‌کند. از این رو، اموری را که روی داده است یا در آینده رخ می‌دهد، به عالم شهودِ حسّی می‌کشاند و در نتیجه، بیننده آن را نزد خویش مُجسَّم می‌بیند، بی‌آنکه در چشم وی تصرّف شود، بلکه در این صورت، به آن امر ـ مانند دیگر امور حاضر و مشهود ـ لباس شهادی می‌دهد.

از این باب است، بازگرداندن امیرالمؤمنین وقت عصر را ـ که گذشته بود ـ به عالم غیب مثالی و اقامهٔ نماز در آن به صورت اَدا، و نه قضا (چنان که بعضی کوته فهمان پنداشته‌اند).

این امر، مانند بازگرداندن آن وقت، در روز قیامت است؛ چنان که شریعت حق حکم کرده است که عین روزها در رستاخیز معاد، محشور می شود.

بفهم و پایدار بمان، والله با هنر اَلحان، نغمهٔ فاختهٔ جانم را بر شاخه‌ها، به گوشَت رساندم.

خدا به کسی که با انوار بیانات شافی و تعلیمات وافی‌اش، ما را بدین [حقایق] آگاه ساخت، بهترین پاداش‌ها را دهد.

چقدر سخن صاحب «شذور الذهب» دربارهٔ علم مکتوم، در این مقام مناسب است:

أَبَا جَعْفَرٍ خُذْهَا إِلَيْكَ يَتِيمَةً　　تَوَرَّعَ لُوقَا أَنْ يُوَرِّثُهَا قُسْطا

وَلٰكِنَّنِي لَمَّا وَجَدْتُكَ أَهْلَهَا سَمِحْتُ بِهَا لَفْظاً وَأَثْبَتُّهَا خَطّا [1]

ـ ابو جعفر، این دُر بی‌نظیر را برگیر، لوقا، از اینکه آن را به فرزندش «قُسط» ارث دهد، پرهیخت (لوقا ترسید که راز کیمیا را برای فرزندش آشکار سازد).

ـ لیکن چون تو را اهل آن یافتم، به لفظ آن را گفتم و به خط ثبت کردم.

حدیث (۶۵)

[ماجرای جوانی که مادرش مُرد و امام حسین علیه السلام او را زنده ساخت تا وصیّت کند]

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه الله.

از ابو خالد کابلی، از یحیی بن اُمّ طویل روایت است که گفت:

كُنَّا عِنْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ شَابٌّ يَبْكِي، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: مَا يُبْكِيكَ؟

قَالَ: إِنَّ وَالِدَتِي تُوُفِّيَتْ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ وَلَمْ تُوصِ وَلَهَا مَالٌ، وَكَانَتْ قَدْ أَمَرَتْنِي أَنْ لَا أُحْدِثَ فِي أَمْرِهَا شَيْئاً حَتّىٰ أُعْلِمَكَ خَبَرَهَا.

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: قُومُوا حَتّىٰ نَصِيرَ إِلىٰ هٰذِهِ الْحُرَّةِ، فَقُمْنَا مَعَهُ حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ بَابِ الْبَيْتِ الَّذِي تُوُفِّيَتْ فِيهِ الْمَرْأَةُ مُسَجَّاةً.

فَأَشْرَفَ عَلَى الْبَيْتِ وَدَعَا اللّٰهَ لِيُحْيِيَهَا حَتّىٰ تُوصِيَ بِمَا تُحِبُّ مِنْ وَصِيَّتِهَا.

فَأَحْيَاهَا اللّٰهُ وَإِذَا الْمَرْأَةُ جَلَسَتْ وَهِيَ تَتَشَهَّدُ ثُمَّ نَظَرَتْ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَتِ: ادْخُلِ الْبَيْتَ يَا مَوْلَايَ وَمُرْنِي بِأَمْرِكَ.

فَدَخَلَ وَجَلَسَ عَلىٰ مِخَدَّةٍ ثُمَّ قَالَ لَهَا: وَصِّي يَرْحَمُكِ اللّٰهُ.

فَقَالَتْ: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ، لِي مِنَ الْمَالِ كَذَا وَكَذَا فِي مَكَانِ كَذَا وَكَذَا فَقَدْ جَعَلْتُ

---

۱. الوافی بالوفیات ۲۲: ۲۶۳؛ تاریخ الأدب العربی (فرّوخ) ۵: ۵۱۸.

ثُلُثَهُ إِلَيْكَ لِتَضَعَهُ حَيْثُ شِئْتَ مِنْ أَوْلِيَائِكَ، وَالثُّلُثَانِ لابْنِي هٰذَا إِنْ عَلِمْتَ أَنَّهُ مِنْ مَوَالِيكَ وَأَوْلِيَائِكَ، وَإِنْ كَانَ مُخَالِفاً فَخُذْهُ إِلَيْكَ فَلاَ حَقَّ فِي الْمُخَالِفِينَ فِي أَمْوَالِ الْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ سَأَلَتْهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهَا وَأَنْ يَتَوَلّىٰ أَمْرَهَا، ثُمَّ صَارَتِ الْمَرْأَةُ مَيِّتَةً كَمَا كَانَتْ؛ (۱)

یحیی بن اُمّ طویل می‌گوید: نزد امام حسین علیه السلام بودیم که جوانی گریان ـ بر او ـ وارد شد. حسین علیه السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟

آن جوان گفت: هم اکنون مادرم (در حالی که مال دارد و وصیّت نکرد) درگذشت، و به من امر کرده بود تا شما را از خبر مرگش باخبر نسازم، در امر وی به کاری دست نیازم.

حسین علیه السلام فرمود: با من بیایید تا پیش این زن برویم. با آن حضرت به راه افتادیم تا اینکه به در خانه‌ای رسیدیم که آن زن در آن، پوشانده وجود داشت.

امام علیه السلام به خانه نزدیک شد و از خدا خواست آن زن را زنده سازد تا وصیّتی را که دوست دارد بنماید.

خدا آن زن را زنده ساخت. وی در حالی که شهادت می‌داد، نشست، سپس به حسین علیه السلام نگریست و گفت: ای مولایم، به خانه درآی و امرت را بفرما.

امام علیه السلام به خانه درآمد و بر تشکی نشست، سپس به آن زن فرمود: خدایت رحمت کناد، وصیّت کن.

آن زن گفت: ای فرزند رسول خدا، فلان و فلان مقدار مال در فلان جا و فلان مکان دارم. ثُلث آن را برای تو قرار دادم تا به هر مصرفی که خواستی (رسیدگی

---

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۲٤٥ ـ ۲٤٦، حديث ۱؛ بحار الأنوار ٤٤: ۱۸۰ ـ ۱۸۱، حديث ۳.

به اوليا و دوستدارانت و...) برسانی و دو ثلث آن برای پسرم باشد در صورتی که بدانی فرزندم از مواليان و اوليای توست. و اگر مخالف تو باشد، همهٔ مال را برگير، چراکه مخالفان [شما] در اموال مؤمنان حقّی ندارند.

سپس آن زن از امام عليه السلام خواست بر وی نماز گزارد و مُتولّی امرش شود. پس از آن، وی (چنان که مرده بود) مُرده گشت.

حديث (۶۶)[1]

[واقعهٔ کربلا به امر پيامبر صلى الله عليه وآله بود و آن حضرت صحنه‌های ناپيدايی از آسمان و زمين را برای جابر نمایاند]

از **الثاقب فی المناقب**، اثر ابن حمزه طوسی.

از جابر بن عبدالله روايت است که گفت:

لَمَّا عَزَمَ الْحُسَيْنُ عليه السلام عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْعِرَاقِ أَتَيْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: أَنْتَ وَلَدُ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَدُ سِبْطَيْهِ، لَا أَرىٰ إِلَّا أَنَّكَ تُصَالِحُ كَمَا صَالَحَ أَخُوكَ؛ فَإِنَّهُ كَانَ مُوَفَّقاً رَشِيداً.

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، قَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ أَخِي بِأَمْرِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَأَنَا أَيْضاً أَفْعَلُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. أَتُرِيدُ أَنْ أَسْتَشْهِدَ رَسُولَ اللَّهِ وَعَلِيّاً وَأَخِيَ الْحَسَنَ عليهم السلام بِذٰلِكَ الْآنَ؟

ثُمَّ نَظَرْتُ فَإِذَا السَّمَاءَ قَدِ انْفَتَحَتْ بَابُهَا، وَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَحَمْزَةُ وَجَعْفَرُ وَزَيْدٌ نَازِلِينَ مِنْهَا حَتَّى اسْتَقَرُّوا عَلَى الْأَرْضِ، فَوَثَبْتُ فَزِعاً مَذْعُوراً.

فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: يَا جَابِرُ، أَلَمْ أَقُلْ لَكَ فِي أَمْرِ الْحَسَنِ قَبْلَ الْحُسَيْنِ أَنَّكَ

---

1. اين حديث، ادامهٔ حديث (۴۰) همين جزء است كه در معجزات امام حسن عليه السلام گذشت (مؤلّف رحمه الله).

لَا تَكُونُ مُؤْمِناً حَتّىٰ تَكُونَ لأئمَّتِكَ مُسَلِّماً وَلَا تَكُونَ مُعْتَرِضاً، أَتُرِيدُ أَنْ تَرىٰ مَقْعَدَ مُعَاوِيَةَ وَمَقْعَدَ الْحُسَيْنِ اِبْنِي وَمَقْعَدَ يَزِيدَ قَاتِلَهُ؟

قُلْتُ: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ الأَرْضَ وَانْشَقَّتْ وَظَهَرَ بَحْرٌ فَانْفَلَقَ، ثُمَّ ظَهَرَتْ أَرْضٌ فَانْشَقَّتْ وَهٰكَذَا انْشَقَّتْ سَبْعُ أَرَضِينَ وَانْفَلَقَتْ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ، وَرَأَيْتُ مِنْ تَحْتِ ذٰلِكَ كُلِّهِ النَّارَ.

وَقَدْ قُرِنَ فِي سِلْسِلَةٍ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغَيْرَةِ وَأَبُو جَهْلٍ وَمُعَاوِيَةُ وَيَزِيدُ وَقُرِنَ بِهِمْ مَرَدَةُ الشَّيَاطِينَ، فَهُمْ أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَاباً.

ثُمَّ قَالَ: ارْفَعْ رَأْسَكَ، فَرَفَعْتُ، فَإِذَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ مُفَتَّحَةٌ وَإِذَا الْجَنَّةُ أَعْلَاهَا.

ثُمَّ صَعَدَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَمَنْ مَعَهُ إِلَى السَّمَاءِ، فَلَمَّا صَارُوا فِي الْهَوَاءِ صَاحَ بِالْحُسَيْنِ عليه‌السلام: يَا بُنَيَّ أَلْحِقْنِي، فَلَحِقَهُ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام وَصَعَدُوا حَتّىٰ رَأَيْتُهُم دَخَلُوا الْجَنَّةَ مِنْ أَعْلَاهَا.

ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ رَسُولُ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله هُنَاكَ[1] وَقَبَضَ عَلىٰ يَدِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَقَالَ: يَا جَابِرُ، هٰذَا وَلَدِي مَعِي هَاهُنَا فَسَلِّمْ لَهُ أَمْرَهُ وَلَا تَشُكَّ لِتَكُونَ مُؤْمِناً.

قَالَ جَابِرٌ: فَعُمِيَتْ عَيْنَايَ إِنْ لَمْ أَكُنْ رَأَيْتُ مَا قُلْتُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله؛[2]

جابر می‌گوید: چون حسين عليه‌السلام تصميم گرفت سوی عراق رهسپار شود، نزد آن حضرت آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدا و یکی از دو نوۀ اویی، جز صُلح را برایت مصلحت نمی‌بینم (چنان که برادرت صلح کرد، و از این کار، سربلند بیرون آمد).

---

١. در مآخذ، آمده است: ثمّ نظر إليَّ مِن هناك رسول الله … .

٢. الثاقب فی المناقب: ٣٢٢ ـ ٣٢٣، حديث ٢٦٦؛ مدينة المعاجز ٣: ٧٤ ـ ٧٥، حديث ٧٢٨.

حسین علیه السلام فرمود: ای جابر، برادرم به امر خدا و رسول آن کار را کرد و من نیز به امر خدا و پیامبر این کار را انجام می‌دهم. آیا می‌خواهی هم اکنون رسول خدا و علی و برادرم حسن را بر این کار شاهد بیاورم؟

سپس به آسمان نگریستم، ناگهان در آسمان گشوده شد و رسول خدا و علی و حسن و حمزه و جعفر و زید، از آن فرود آمدند تا اینکه بر زمین مستقر شدند [در پی این صحنه] وحشت زده از جا پریدم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای جابر، آیا در امر حسن (پیش از حسین) به تو نگفتم که تا در برابر ائمّه‌ات تسلیم نشوی و معترض نباشی، مؤمن نیستی؟!

آیا می‌خواهی، جایگاه معاویه و جایگاه حسین (فرزندم) و جایگاه یزید (قاتل حسین) را نشانت دهم؟

گفتم: آری، ای رسول خدا.

آن حضرت با پا به زمین زد، زمین شکافت و دریایی نمایان شد. آن دریا شکافت، زمینی آشکار گردید و این کار تا هفت زمین و هفت دریا ادامه یافت و در پایین همهٔ اینها دوزخ را دیدم.

ولید بن مغیره، ابو جهل، معاویه و یزید در زنجیری به هم بسته شده بودند. سرکشان شیاطین هم در همین زنجیر قرار داشتند. آنان در میان اهل دوزخ سخت‌ترین عذاب‌ها را داشتند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سرت را بالا بیاور. سربرافراشتم، ناگهان دیدم درهای آسمان باز شد و بهشت در بالاترین جا بود.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهانش به آسمان بالا رفتند. چون در هوا

درآمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را صدا زد [و فرمود]: فرزندم، به من ملحق شو. حسین علیه السلام به آن حضرت پیوست و بالا رفتند تا اینکه دیدم از بالاترین [نقطهٔ] آسمان به بهشت داخل شدند.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که دست حسین علیه السلام را گرفته بود، از آنجا به من نگریست و فرمود: ای جابر، این فرزندم با من در اینجاست، تسلیم امر او باش و شک مکن تا مؤمن باشی.

جابر گفت: دو چشمم کور باد اگر آنچه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم، ندیده باشم.

حدیث (۶۷)

[اشعاری از مناجات امام حسین علیه السلام و ندای غیبی]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

از عیون المحاسن [1] روایت است که:

إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام سَايَرَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ فَأَتَىٰ قَبْرَ خَدِيجَةَ فَبَكَىٰ، ثُمَّ قَالَ: اذْهَبْ عَنِّي.

قَالَ أَنَسٌ: فَاسْتَخْفَيْتُ عَنْهُ، فَلَمَّا طَالَ وُقُوفُهُ فِي الصَّلَاةِ سَمِعْتُهُ قَائِلاً:

يَا رَبِّ يَا رَبِّ أَنْتَ مَوْلَاهُ فَارْحَمْ عُبَيْداً إِلَيْكَ مَلْجَاهُ

يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي طُوبَىٰ لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

طُوبَىٰ لِمَنْ كَانَ خَادِماً أَرِقاً يَشْكُو إِلَىٰ ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ

وَمَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ أَكْثَرَ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ

---

۱. در مأخذ (نسخهٔ نور ۳/۵) «عیون المجالس» ضبط است.

إِذَا اشْتَكَى بَثَّهُ وَغُصَّتَهُ ... أَجَابَهُ اللّٰهُ ثُمَّ لَبَّاهُ
إِذَا ابْتَلَىٰ بِالظَّلَامِ مُبْتَهِلاً ... أَكْرَمَهُ اللّٰهُ ثُمَّ أَدْنَاهُ

فَنُودِيَ:

لَبَّيْكَ عَبْدِي[1] وَأَنْتَ فِي كَنَفِي ... وَكُلَّمَا قُلْتَ قَدْ عَلِمْنَاهُ
صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي ... فَحَسْبُكَ الصَّوْتُ قَدْ سَمِعْنَاهُ
دُعَاكَ عِنْدِي يَجُولُ فِي حُجُبٍ ... فَحَسْبُكَ السِّتْرُ قَدْ سَفَرْنَاهُ
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ جَوَانِبِهِ ... خَرَّ صَرِيعاً لِمَا تَغَشَّاهُ
سَلْنِي بِلَا رَغْبَةٍ وَلَا رَهَبٍ ... وَلَا حِسَابٍ إِنِّي أَنَا اللّٰهُ[2]

امام حسین علیه السلام با انس بن مالک همراه شد [و به راه افتاد تا اینکه] بر قبر [مزار] خدیجه درآمد، گریست، سپس به اَنس فرمود: تنهایم بگذار!

اَنس می‌گوید: خود را از آن حضرت پنهان کردم [و او را می‌پاییدم تا ببینم چه می‌کند] چون قیام و نماز آن حضرت طولانی شد، شنیدم می‌فرمود:

ـ ای پروردگارم، ای خدای من، مولایم تویی، به بندهٔ کوچکی که پناهش تویی رحم کن.

ـ ای پرورگار باشکوه و عظمت، اعتمادم به توست، خوشا به حال کسی که مولایش تو باشی.

ـ خوشا به حال خادمی که شب بیدار بماند و از گرفتاری‌اش به تو شکوه کند.

ـ درد و رنج او ـ بیش از هر چیز ـ درد محبّت و ارادت به مولاست، جز این، درد و بیماری ندارد.

---

۱. در «مناقب» آمده است: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ ...؛ در «بحار»، «لَبَّيكَ عَبْدِي وَأَنْتَ ...» ضبط است.
۲. مناقب آل ابی طالب ٤: ٦٩؛ بحار الأنوار ٤٤: ١٩٢ ـ ١٩٣، حديث ٥.

ـ هرگاه از غم و غصّه‌اش شکایت برد، خدا او را اجابت کند، سپس به خواست او لبّیک گوید.

ـ آن گاه که در دل تاریکی‌ها در درگاه خدا زاری کند، خدا گرامی‌اش دارد و به خود نزدیک سازد.

در این هنگام، ندا آمد:

ـ لبّیک ای بنده‌ام، تو در حمایتِ منی، آنچه را گفتی دانستیم.

فرشتگانم مشتاقِ صدای تواَند، آواز بس کن که ما صدایت را شنیدیم.

ـ دعایت نزد من در حجاب‌ها جولان دارد، دیگر بس است پرده‌ها را کنار زدیم.

ـ اگر نسیم از گوشه‌هایش بوزد، به خاطر آنچه آن را در برمی‌گیرد، به رو درمی‌افتد.

ـ [آنچه را در دل داری] بی‌رغبت و بیم و حساب و کتاب، از من بخواه که من «اللّٰه» ام.

[نکته]

می‌گویم: مجلسی رحمه‌الله بیان می‌دارد:

در این بیت که «لو هَبَّتِ الرِّیحُ مِنْ جَوانبه» ضمیر یا به دعا برمی‌گردد و کنایه از گردش دعا در مقامی است که اگر به جای آن شخصی می‌بود، از عظمت انوار جلال الهی که او را در برمی‌گرفت، از هوش می‌رفت.

و احتمال دارد ضمیر ـ از باب التفات ـ به امام علیه‌السلام برگردد تا نهایت خضوع و شیدایی آن حضرت را در عبادت بیان دارد به گونه‌ای که اگر باد بوزد، او را می‌اندازد.[1]

---

۱. بحار الأنوار ٤٤: ١٩٣.

هر دو وجه مرحوم مجلسی، از بُعد و تکلّف تهی نیست. آنچه در خاطرم می‌گذرد این است که این بیت، از ابیات مناجات حسین علیه السلام می‌باشد و به خاطر خلط ناقلان، به جواب آمیخت.

اگر آن را از اَبیاتِ جواب بدانیم (و این فرض درست باشد) بهتر است بگوییم ضمیر به «عبد» در بیت «لَبَّيْكَ عَبْدى» باز می‌گردد و توصیف حال عبد در ضعف و رنجوری از کثرت عبادت و ترس از خداست.

گویا می‌فرماید: لبّیك بنده‌ام که حال و اوصافت چنین است (و دانای واقعی خداست).

حدیث (۶۸)

[خبر غیبی از رخدادِ فاجعهٔ کربلا]

اللهوف، اثر ابن طاووس رحمه الله.

سیّد جلیل، علیّ بن طاووس رحمه الله از ابو جعفر، محمّد بن جریر طَبَری امامی در کتاب «دلائل الإمامة» روایت می‌کند که گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، سفیان بن وکیع، از پدرش وکیع، از اَعْمَش که گفت:

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْوَاقِدِيُّ وَزُرَارَةُ بْنُ خُلَّج:[۱] لَقِينَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليهما السلام قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْعِرَاقِ، فَأَخْبَرْنَاهُ ضَعْفَ النَّاسِ بِالْكُوفَةِ وَأَنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَهُ وَسُيُوفَهُمْ عَلَيْهِ. فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ، فَفُتِحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَنَزَلَتِ الْمَلَائِكَةُ عَدَداً لَا يُحْصِيهِمْ إِلَّا اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - فَقَالَ: لَوْلَا تَقَارُبُ الْأَشْيَاءِ وَهُبُوطُ الْأَجَلِ لَقَاتَلْتُهُمْ

---

۱. در نسخهٔ «بحار» واژهٔ «صالح» ضبط است (مؤلف رحمه الله). این واژه، به صورت «حلح» نیز ضبط است.

بِهٰؤُلَاءِ، وَلٰكِنْ أَعْلَمُ عِلْماً أَنَّ مِن هُنَاكَ مَصْعَدي [1] وَهُنَاكَ مَصَارِعِ أَصْحَابِي لَا يَنْجُو مِنْهُمْ إِلَّا وَلَدِي عَلِيٌّ علیه‌السلام ؛ [2]

ابو محمّد واقدی و زرارة بن خُلَّج (صالح) گفتند: پیش از آنکه حسین بن علی علیه‌السلام سوی عراق به راه افتد، آن حضرت را دیدار کردیم، از ضعفِ کوفیان او را خبر دادیم و اینکه دل‌هاشان با امام علیه‌السلام است و شمشیرهاشان علیه اوست.

حضرت با دست سوی آسمان اشاره کرد، درهای آسمان گشوده شد و فرشتگانی بی‌شمار فرود آمدند، فرمود: اگر اشیا دست به دست هم نمی‌دادند و اَجَل فرود نمی‌آمد، با اینان با آنها می‌جنگیدم، لیکن علم ویژه دارم که آنجا قتلگاه من و آوردگاه اصحاب من است و جز فرزندم علی علیه‌السلام نجات نمی‌یابد.

حدیث (۶۹)

[گفت وگوی امام حسین علیه‌السلام با فرشتگان و جنیانی که به یاری‌اش آمدند]

اللهوف، اثر سیّد بن طاووس رحمه‌الله.

در این کتاب، از کتاب «مولد النبی والأوصیاء» (اثر شیخ سدید، محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید) به اسنادش، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

لَمَّا سَارَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیهما‌السلام مِنَ الْمَدِينَةِ، لَقِيَهُ أَفْوَاجٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَوَّمِينَ وَالْمُرْدِفِينَ، فِي أَيْدِيهِمُ الْحِرَابُ، عَلَىٰ نُجُبٍ مِنْ نُجُبِ الْجَنَّةِ، فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقَالُوا: يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَىٰ خَلْقِهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَأَبِيهِ وَأَخِيهِ، إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَمَدَّ جَدَّكَ بِنَا فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَدَّكَ بِنَا.

---

۱. در شماری از مآخذ «مَصْرَعي» ضبط است.

۲. اللهوف: ٦٢؛ دلائل الإمامة: ١٨٢، حديث ٩٨؛ مدينة المعاجز ٣: ٤٤٩ ـ ٤٥٠، حديث ٩٦٨.

فَقَالَ لَهُمْ: الْمَوْعِدُ حُفْرَتِي وَبُقْعَتِيَ الَّتِي أُسْتَشْهَدُ فِيهَا وَهِيَ كَرْبَلاءُ، فَإِذَا وَرَدْتُهَا فَأْتُونِي.

فَقَالُوا: يا حُجَّةَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنَا أَنْ نَسْمَعُ لَكَ وَنُطِيعُ، فَهَلْ تَخْشىٰ مِنْ عَدُوٍّ يَلْقَاكَ فَنَكُونَ مَعَكَ؟

فَقَالَ: لَا سَبِيلَ لَهُمْ عَلَيَّ وَلَا يَلْقَوْنِي بِكَرِيهَةٍ أَوْ أَصِلَ إِلىٰ بُقْعَتِي.

وَأَتَتْهُ أَفْوَاجُ مُؤْمِنِي الْجِنِّ فَقَالُوا لَهُ: يَا مَوْلَانَا، نَحْنُ شِيعَتُكَ وَأَنْصَارُكَ، فَمُرْنَا بِمَا تَشَاءُ، فَلَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوٍّ لَكَ وَأَنْتَ بِمَكَانِكَ لَكَفَيْنَاكَ ذٰلِكَ.

فَجَزَّاهُمْ خَيْراً وَقَالَ لَهُمْ: أَمَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ الْمُنْزَلَ عَلىٰ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ: ﴿لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلىٰ مَضَاجِعِهِمْ﴾.[1]

فَإِذَا أَقَمْتُ بِمَكَانِي فَبِمَاذَا يُمْتَحَنُ هٰذَا الْخَلْقُ الْمَتْعُوسُ؟ وَبِمَاذَا يُخْتَبَرُونَ؟ وَمَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنَ حُفْرَتِي؟! وَقَدِ اخْتَارَهَا اللَّهُ تَعَالىٰ لِي يَوْمَ دَحَا الأَرْضَ وَجَعَلَهَا مَعْقِلاً لِشِيعَتِنَا وَمُحِبِّينَا؛ تُقْبَلُ أَعْمَالُهُمْ وَصَلَوَاتُهُمْ، وَيُجَابُ دُعَاؤُهُمْ، وَتَسْكُنُ إِلَيْهَا شِيعَتُنَا، فَتَكُونُ لَهُمْ أَمَاناً فِي الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ.

وَلٰكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ، وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ الَّذِي فِي آخِرِهِ أُقْتَلُ وَلَا يَبْقىٰ بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي وَنَسَبِي وَإِخْوَتِي وَأَهْلِ بَيْتِي، وَيُسَارُ بِرَأْسِي إِلىٰ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ، لَعَنَهُ اللَّهُ.

فَقَالَتِ الْجِنُّ: نَحْنُ ـ وَاللَّهِ ـ يَا حَبِيبَ اللَّهِ وَابْنَ حَبِيبِهِ، لَوْلَا أَنَّ أَمْرَكَ طَاعَةٌ وَأَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَنَا مُخَالَفَتُكَ، لَخَالَفْنَاكَ وَقَتَلْنَا جَمِيعَ أَعْدَائِكَ قَبْلَ أَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ.

---

١. سورة آل عمران (٣) آية ١٥٤.

فَقَالَ عليه‌السلام لَهُمْ: وَنَحْنُ وَاللَّهِ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ، وَلٰكِنْ ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (۱)؛ (۲)

چون حسین عليه‌السلام از مدینه حرکت کرد، دسته‌هایی نشانْ‌دار و پشت سر هم از ملائکه ـ شمشیر به دست و سوار بر شتران بهشتی ـ با آن حضرت دیدار کردند، پس از سلام گفتند: ای حجّت خدا بر خلق ـ پس از جدّ و پدر و برادرت ـ خدای عزّوجلّ در جاهای بسیاری جدّت رسول خدا را به وسیلهٔ ما یاری رساند و خدا تو را به ما مدد می‌رساند.

امام عليه‌السلام فرمود: قبرم و بقعه‌ای که در آن به شهادت می‌رسم ـ که همان کربلاست ـ وعده‌گاه من و شماست، هرگاه به آنجا درآمدم، نزدم بیایید.

فرشتگان گفتند: ای حجّت خدا، خدا امرمان کرد که گوش بفرمان و مطیع تو باشیم، آیا از دشمنی که به تو برخُورَدْ بیم نداری تا همراهی‌ات کنیم؟

امام عليه‌السلام فرمود: آنان به من دست نمی‌یابند و برایم دردسرْ ساز نمی‌شوند تا اینکه به بقعه‌ام برسم.

دسته‌هایی از مؤمنان جن آمدند و گفتند: ای مولای ما، ما از شیعیان و یاوران توییم، به هرچه می‌خواهی امرمان کن، اگر دستور دهی که همهٔ دشمنانت را بکشیم و تو در همین مکان باشی، بسنده‌ات می‌کنیم. امام عليه‌السلام برای آنان [از خدا] پاداش نیک خواست و فرمود: آیا کتابی را که بر جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد، نخواندید آنجا که می‌فرماید: «اگر در خانه‌هاتان هم باشید، آنان که مرگ

---

۱. سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ٤٢.

۲. اللهوف: ٦٦ ـ ٦٩؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٤٤: ۳۳۰ ـ ۳۳۱.

بر ایشان رقم خورده است، در بسترهاشان به قتل می‌رسند»!

اگر من در اینجا بمانم، این خلق نگون‌بخت به چه امتحان و آزموده شوند؟ در قبرم کِه بخوابد؟! خدای متعال روزی که زمین را گستراند، آنجا را برایم برگزید و آن را پایگاهی برای شیعیان و مُحبّان ما قرار داد، اعمال و نمازهاشان [در آنجا] قبول می‌شود، دعایشان به اجابت می‌رسد و شیعیان ما به آن آرام می‌گیرند و برایشان مایهٔ امان در دنیا و آخرت است.

لیکن در روز شنبه (که همان روز عاشورا است و در آخر آن به قتل می‌رسم) [در آنجا] حضور یابید. پس از من، از اَهل و نَسب و برادران و خاندانم کسی باقی نمی‌ماند که از پی او باشند. سرم را سوی یزید بن معاویه (لعنت خدا بر او باد) حرکت می‌دهند.

آن جنّیان گفتند: ای حبیب خدا و فرزند حبیب او، اگر اطاعت از امرت بر ما واجب نبود و اجازهٔ مخالفت داشتیم، مخالفت می‌ورزیدیم و همهٔ دشمنانت را - پیش از آنکه به تو برسند - می‌کشتیم.

امام علیه‌السلام فرمود: والله، ما بر قتل آنها از شما توانمندتریم، لیکن «باید هرکه هلاک می‌گردد یا زنده می‌شود، با بیّنه (دلیل روشن) در هلاکت افتد یا حیات یابد».

[یاد آوری]

می‌گویم: درکتاب «الهدایة الکبری» اثر حسین بن حَمْدان حُضَیْنی، مانند این روایت تا این جمله که «وَنَحْنُ والله أَقْدَر عَلَیهم مِنْکم» (به خدا سوگند، ما بر ایشان بیشتر از شما سیطره داریم) از امام صادق علیه‌السلام نقل است.[1]

---

۱. الهدایة الکبری: ۲۰۶ ـ ۲۰۷.

حدیث (۷۰)

[حکایتِ تُربتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به اُمّ سلمه داد و خاطرنشان ساخت که خونین شدن آن نشانهٔ قتل حسین علیه السلام است]

الهدایة الکبریٰ، اثر حسین بن حَمْدان رحمه الله.

[در این کتاب] با حذف اسناد، از امام باقر علیه السلام روایت کرد که فرمود:

لَمَّا أَرَادَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام الْخُرُوجَ إِلَى الْعِرَاقِ، بَعَثَتْ إِلَيْهِ أُمُّ سَلَمَة، وَهِيَ الَّتِي كَانَتْ رَبَّتْهُ، وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهَا، وَكَانَتْ أَرَقَّ النَّاسِ عَلَيْهِ، وَكَانَتْ تُرْبَةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام عِنْدَهَا فِي قَارُورَةٍ مَخْتُومَةٍ دَفَعَهَا إِلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَقَالَ لَهَا: إِذَا خَرَجَ ابْنِيَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى الْعِرَاقِ، فَاجْعَلِي هٰذِهِ الْقَارُورَةَ نُصْبَ عَيْنَيْكِ، فَإِذَا اسْتَحَالَتْ التُّرْبَةُ فِي الْقَارُورَةِ دَماً، فَاعْلَمِي أَنَّ ابْنِيَ الْحُسَيْنَ قَدْ قُتِلَ.

فَقَالَتْ لَهُ: أُذَكِّرُكَ اللَّهَ أَنْ تَخْرُجَ إِلَى الْعِرَاقِ.

فَقَالَ لَهَا: وَلِمَ يَا أُمَّ سَلَمَةَ؟

قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: يُقْتَلُ ابْنِيَ الْحُسَيْنُ بِالْعِرَاقِ. وَعِنْدِي يَا بُنَيَّ، تُرْبَتُكَ فِي قَارُورَةٍ مَخْتُومَةٍ دَفَعَهَا إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله.

فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّاهُ، إِنِّي مَقْتُولٌ لَا مُحَالَةَ فَأَيْنَ أَفِرُّ مِنَ الْقَتْلِ، وَهُوَ الْمُقَدَّرُ وَالْقَضَاءُ الْمَحْتُومُ وَالْأَمْرُ الْوَاجِبُ مِنَ اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ؟

فَقَالَتْ: وَاعَجَباً! أَنَّىٰ تَذْهَبُ وَأَنْتَ مَقْتُولٌ؟

قَالَ: يَا أُمَّه، إِنْ لَمْ أَذْهَبِ الْيَوْمَ ذَهَبْتُ غَداً، وَإِنْ لَمْ أَذْهَبْ غَداً ذَهَبْتُ بَعْدَ غَدٍ، وَمَا مِنَ الْمَوْتِ يَا أُمَّه ـ وَاللَّهِ ـ بُدٌّ. وَإِنِّي لَأَعْرِفُ الْيَوْمَ الَّذِي أُقْتَلُ فِيهِ وَالسَّاعَةَ الَّتِي أُقْتَلُ فِيهَا، وَالْحُفْرَةَ الَّتِي أُدْفَنُ فِيهَا، وَأَعْرِفُ قَاتِلِي وَمُحَارِبِي وَالْمُجْلِبَ عَلَيَّ

وَالسَّائِقَ وَالْقَائِدَ وَالْمُحَرِّضَ وَمَنْ هَوىٰ قَتْلِي وَمَنْ يَحْضُرُهُ، وَمَنْ يُقْتَلُ مَعِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَشِيعَتِي رَجُلاً رَجُلاً، وَأُحْصِيهِمْ عَدَداً، وَأَعْرِفُهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَأَسْمَائِهِمْ وَقَبَائِلِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ كَمَا أَعْرِفُكِ، فَإِنْ أَحْبَبْتِ أَنْ أُرِيكِ مَضْجَعِي وَمَكَانِي.

فَقَالَتْ: قَدْ شِئْتُ.

فَمَا زَادَ عَلىٰ أَنْ قَالَ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾، فَخَفَضَتْ لَهُ الأَرْضُ حَتّىٰ أَرَاهَا مَضْجَعَهُ وَمَكَانَهُ وَمَكَانَ أَصْحَابِهِ، وَأَعْطَاهَا مِنْ تِلْكَ التُّرْبَةِ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَهَا.

قَالَ: ثُمَّ خَرَجَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّه، إِنِّي لَمَقْتُولٌ يَوْمَ عَاشُورَاءَ.

وَكَانَتْ أُمُّ سَلَمَةَ تَعُدُّ الأَيَّامَ وَتَسْأَلُ عَنْ يَوْمِ عَاشُورَاءَ. فَلَمَّا كَانَتْ تِلْكَ اللَّيْلَةُ الَّتِي فِي صَبِيحَتِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَتَاهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي مَنَامِهَا شُعْثاً[1] مُغْبَرّاً بَاكِياً،[2] فَقَالَ: قَدْ دَفَنْتُ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَأَصْحَابَهُ السَّاعَةَ.

فَانْتَبَهَتْ أُمُّ سَلَمَةَ، فَصَرَخَتْ بِأَعْلَا صَوْتِهَا، فَاجْتَمَعَ إِلَيْهَا أَهْلُ الْمَدِينَةِ، فَقَالُوا: مَا أَتَاكِ؟ وَمَا الَّذِي دَهَاكِ؟

[قَالَتْ: قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام.

قَالُوا لَهَا: مَا عِلْمُكِ؟

قَالَتْ: أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله شُعْثاً مُغْبَرّاً بَاكِياً، فَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ قَدْ دَفَنَ الْحُسَيْنَ وَأَصْحَابَهُ].[3]

---

۱. در «الهداية» و «مدينة المعاجز»، «أَشْعَثَ» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز» آمده است: باكياً مُغْبَرّاً.

۳. مطلب داخل كروشه در «الهداية» (نسخهٔ نور ۳/۵) نيست، ليكن در «الثاقب» و در «مدينة المعاجز» (به نقل از «الثاقب») آمده است با اين تفاوت كه در آن، «... باكياً أشعث أغبر ... وأصحابه الساعة» ضبط است.

فَقَالُوا: أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ.

فَقَالَتْ: مَكَانَكُمْ فَإِنَّ عِنْدِي تُرْبَةَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام، فَأَخْرَجَتْ إِلَيْهِمُ الْقَارُورَةَ فَإِذَا هِيَ دَمٌ عَبِيطٌ، فَحَسَبُوا الأَيَّامَ، فَإِذَا الْحُسَيْنُ قَدْ قُتِلَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ؛[1]

چون حسین عليه‌السلام خواست سوی عراق رهسپار شود، اُمّ سَلَمَه [پیکی را] سوی آن حضرت فرستاد [که نزد اُمّ سلمه بیاید، امام عليه‌السلام پیش آن بانو آمد]. اُمّ سَلَمه، در کودکی مُربّی حسین عليه‌السلام بود و بیش از همه آن حضرت را دوست می‌داشت و بر وی دل می‌سوزاند. تربت حسین عليه‌السلام در شیشه‌ای سر به مُهر، پیش اُمّ سَلَمَه بود. آن را پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او داد و فرمود: هرگاه فرزندم حسین عليه‌السلام به عراق رفت، این شیشه را جلو چشمت بگذار، زمانی که این خاک ـ در شیشه ـ به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم حسین به قتل رسید.

اُمّ سَلَمَه به حسین عليه‌السلام گفت: از رفتن به عراق بپرهیز.

حسین عليه‌السلام پرسید: ای اُمّ سلمه، چرا [به عراق نروم]؟

اُمّ سَلَمَه گفت: شنیدم رسول خدا می‌فرمود: «فرزندم حسین، در عراق به قتل می‌رسد». ای فرزندم، تربتت در شیشه‌ای سر به مُهر است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من سپرد.

حسین عليه‌السلام فرمود: مادرم، من ناگزیر کشته می‌شوم، از آن گریزی نیست، امری مقدّر و قضای حتمی و کاری واجب از جانب خدای عزّوجلّ است.

---

۱. الهدایة الکبری: ۲۰۲ ـ ۲۰۴؛ نیز بنگرید به، مدینة المعاجز ۳: ۴۸۹ ـ ۴۹۲، حدیث ۱۰۰۳؛ الثاقب فی المناقب: ۳۳۰ ـ ۳۳۲، حدیث ۲۷۲.

اُمّ سَلَمَه گفت: شگفتا، تو که می‌دانی ناگزیر به قتل می‌رسی، پس چرا می‌روی؟

حسین علیه‌السلام فرمود: مادرم، اگر امروز نروم، فرا می‌روم و اگر فردا نروم، پس فردا می‌روم، چاره‌ای از مرگ نیست. روز و ساعتی را که در آن به قتل می‌رسم و قبری را که در آن دفن می‌شوم می‌دانم، قاتل و کسی را که با من می‌ستیزد و آن که بر من لشکر می‌کشد و سائق و قائد و کسی که [به قتلم] تشویق و ترغیب می‌کند و آن که هوای قتل مرا در سر دارد و کسی که در معرکه حضور می یابد و یکایکا شمار افرادی از خاندانم و شیعیانم را که با من به قتل می‌رسند، به شخص و نام و قبیله و عشیره‌شان می‌شناسم (چنان که تو را می‌شناسم) اگر بخواهی مضجع و مکانم را نشانت می‌دهم.

اُمّ سَلَمه گفت: می‌خواهم نشانم دهی.

امام علیه‌السلام بیش از بَسْمَلَه را بر زبان نیاورد که زمین به هم آمد و امام علیه‌السلام آرامگاه و جای خود و اصحابش را به اُمّ سلمه نمایاند و از تربتی که نزد اُمّ سَلَمَه بود، به وی داد.

می‌گوید: سپس حسین علیه‌السلام بیرون آمد و به اُمّ سلمه فرمود: مادرم، من روز عاشورا کشته می‌شوم.

اُمّ سَلَمَه روزها را می‌شمرد واز روز عاشورا می‌پرسید. چون شبی که در صبح آن حسین علیه‌السلام کشته شد، فرا رسید، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پریشان، خاک آلود و گریان به خوابش آمد و فرمود: هم اکنون حسین علیه‌السلام و اصحابش را دفن کردم.

اُمّ سَلَمَه از خواب برخاست و با صدای بلند فریاد کشید، اهل مدینه نزدش گرد آمدند و پرسیدند: تو را چه شد؟ چه بلا و مصیبتی پیش آمد؟

اُمّ سَلَمَه گفت: حسین بن علی علیه‌السلام به قتل رسید.

پرسیدند: از کجا می‌دانی؟

اُمّ سَلَمه گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ژولیده مو، خاک آلود و گریان به خوابم آمد خبرم داد که حسین و اصحابش را به خاک سپرد.

آنان گفتند: از خواب‌های آشفته است!

اُمّ سَلَمه گفت: در جای خویش بمانید، تربت حسین علیه‌السلام نزد من است. شیشه‌ای را که در آن تربت حسین علیه‌السلام بود برای آنها بیرون آورد، ناگهان دیدند، خون تازه است. روزها را حساب کردند [وقتی خبر آمد] دریافتند که حسین علیه‌السلام در آن روز کشته شد.

[یاد آوری]

مصنّف این کتاب، می‌گوید: در «مدینة المعاجز» به نقل از «ثاقب المناقب» این روایت ـ فی الجمله ـ با کم و زیادهایی نقل است که در معنا با هم توافق دارند.[1]

نیز راوندی در «الخرائج والجرائح» آن را به اختصار می‌آورد.[2]

[روایت مجلسی رحمه‌الله از ماجرای اُمّ سَلَمه و تربت امام حسین علیه‌السلام]

مجلسی قدس‌سره در مجلّد دهم بحار الأنوار، می‌نگارد:

وَوَجَدْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ أَنَّهُ علیه‌السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ مِنَ الْمَدِينَةِ،

---

۱. مدینة المعاجز ۳: ۴۸۹ ـ ۴۹۲، حدیث ۱۰۰۳؛ الثاقب فی المناقب: ۳۳۰ ـ ۳۳۲، حدیث ۲۷۲.

۲. الخرائج والجرائح ۱: ۲۵۲ ـ ۲۵۳، حدیث ۷.

أَتَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ فَقَالَتْ: يَا بُنَيَّ، لَا تَحْزَنِّي بِخُرُوجِكَ إِلَى الْعِرَاقِ فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَ يَقُولُ: يُقْتَلُ وَلَدِيَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فِي أَرْضٍ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ.

فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّاهْ، وَأَنَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ ذٰلِكَ، وَإِنِّي مَقْتُولٌ لَا مَحَالَةَ وَلَيْسَ لِي مِنْ هٰذَا بُدٌّ، وَإِنِّي ـ وَاللَّهِ ـ لَأَعْرِفُ الْيَوْمَ الَّذِي أُقْتَلُ فِيهِ، وَأَعْرِفُ مَنْ يَقْتُلُنِي، وَأَعْرِفُ الْبُقْعَةَ الَّتِي أُدْفَنُ فِيهَا، [1] وَإِنِّي أَعْرِفُ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَقَرَابَتِي وَشِيعَتِي.

وَإِنْ أَرَدْتِ ـ يَا أُمَّاهْ ـ أُرِيكِ حُفْرَتِي وَمَضْجَعِي.

ثُمَّ أَشَارَ إِلَىٰ جِهَةِ كَرْبَلَاءَ فَانْخَفَضَتِ الْأَرْضُ حَتَّىٰ أَرَاهَا مَضْجَعَهُ وَمَدْفَنَهُ وَمَوْضِعَ عَسْكَرِهِ وَمَوْقِفَهُ وَمَشْهَدَهُ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ بَكَتْ أُمُّ سَلَمَةَ بُكَاءً شَدِيداً وَسَلَّمَتْ أَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ.

فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّاهْ، قَدْ شَاءَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَنْ يَرَانِي مَقْتُولاً مَذْبُوحاً ظُلْماً وَعُدْوَاناً، وَقَدْ شَاءَ أَنْ يَرَىٰ حَرَمِي وَرَهْطِي وَنِسَائِي مُشَرَّدِينَ، وَأَطْفَالِي مَذْبُوحِينَ مَظْلُومِينَ مَأْسُورِينَ مُقَيَّدِينَ، وَهُمْ يَسْتَغِيثُونَ فَلَا يَجِدُونَ نَاصِراً وَلَا مُعِيناً.

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَىٰ:

قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: وَعِنْدِي تُرْبَةٌ دَفَعَهَا إِلَيَّ جَدُّكَ فِي قَارُورَةٍ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي مَقْتُولٌ كَذٰلِكَ وَإِنْ لَمْ أَخْرُجْ إِلَى الْعِرَاقِ يَقْتُلُونِّي أَيْضاً.

---

۱. از «وإنّي والله» تا «وإنّي أعرف» در نسخهٔ شاگرد از قلم افتاده است. ضبط «لأعرف» به جای «أعرف» قرينه و شاهد بر خطای چشمی وی می‌باشد.

ثُمَّ أَخَذَ تُرْبَةً فَجَعَلَهَا فِي قَارُورَةٍ وَأَعْطَاهَا إِيَّاهَا وَقَالَ: اجْعَلِيهَا مَعَ قَارُورَةِ جَدِّي فَإِذَا فَاضَتَا دَماً، فَاعْلَمِي أَنِّي قَدْ قُتِلْتُ؛[1]

مجلسی رحمه‌الله می‌گوید: در یکی از کتاب‌ها یافتم که چون حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود، اُمّ سَلَمَه آمد و گفت: فرزندم، با رفتن سوی عراق مرا محزون مساز؛ چراکه شنیدم جدّت می‌فرمود: فرزندم حسین علیه‌السلام در سر زمین عراق در جایی که به آن کربلا گویند، به قتل می‌رسد.

حسین علیه‌السلام فرمود: مادرم، والله این را می‌دانم. من خواه ناخواه کشته می‌شوم، چاره‌ای جز این برایم نماند. به خدا سوگند، روزی را که در آن به قتل می‌رسم و قاتلم و بقعه‌ای را که در آن دفن می‌شوم و کسانی که از خاندان و خویشان و شیعیانم را که کشته می‌شوند، می‌شناسم.

مادرم، اگر می‌خواهی، قبرم و آرامگاهم را نشانت می‌دهم.

سپس آن حضرت سوی کربلا اشاره کرد، زمین فرو رفت تا اینکه امام علیه‌السلام آرامگاه و محلّ دفن و جایگاه لشکر و موقف و مشهدش را به اُمّ سلمه نشان داد.

در این هنگام، اُمّ سَلَمَه به شدّت گریست و حسین علیه‌السلام را به خدا سپرد.

امام علیه‌السلام به وی فرمود: مادرم، ارادهٔ خدای عزّوجلّ این است که مرا

۱. بحار الأنوار ٤٤: ٣٣١ ـ ٣٣٢.

مقتول و مذبوح ـ به ظلم و عدوان ـ ببیند و ارادهٔ خدا بر این قرار گرفت که حَرَم و دار و دسته‌ام و زنانم آواره شوند و کودکانم ذبح گردند و بر آنها ستم رود و به اسارت درآیند و دربند شوند، و فریاد کمک بخواهند و مُعین و یاوری نیابند.

در روایت دیگر هست که:

اُمّ سَلَمه گفت: نزدم تربتی است که جدّت در شیشه‌ای به من سپرد.

امام علیه‌السلام فرمود: والله، این گونه به قتل می‌رسم، و اگر هم سوی عراق بیرون نیایم بازهم مرا می‌کشند.

سپس امام علیه‌السلام تربتی را گرفت و آن را در شیشه نهاد و به اُمّ سَلَمَه داد و فرمود: آن را کنار شیشهٔ جدّم قرار ده، اگر این دو شیشه پر از خون شد، بدان که من کشته شدم.

حدیث (٧١)

[نمایان شدن امام علی علیه‌السلام برای مردم با معجزهٔ امام حسین علیه‌السلام]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

از بصائر سعد بن عبدالله اَشعری، از مولایمان امام باقر علیه‌السلام از پدرش روایت است که فرمود:

صَارَ جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ الْحَسَنِ علیه‌السلام إِلَى الْحُسَيْنِ علیه‌السلام فَقَالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا عِنْدَكَ مِنْ عَجَائِبِ أَبِيكَ الَّتِي كَانَ يُرِينَاهَا؟

فَقَالَ: هَلْ تَعْرِفُونَ أَبِي؟

قُلْنَا: كُلُّنَا نَعْرِفُهُ.

فَرَفَعَ سِتْراً كَانَ عَلىٰ بَابِ بَيْتِهِ، ثُمَّ قَالَ: انْظُرُوا فِي الْبَيْتِ.

فَنَظَرْنَا فَإِذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، فَقُلْنَا: نَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ اللَّهِ حَقّاً وَأَنَّكَ وَلَدُهُ؛[۱]

گروهی از مردم پس از حسن علیه السلام پیش حسین علیه السلام آمدند و گفتند: ای فرزند رسول خدا، از عجایبی که پدرت به ما نشان می‌داد، نزدت هست؟

حسین علیه السلام پرسید: پدرم را [اگر ببینید] می‌شناسید؟

گفتیم: همه‌مان او را می‌شناسیم.

امام علیه السلام پرده‌ای را که بر در بود بالا زد، سپس فرمود: به این خانه بنگرید!

نگاه کردیم، امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا بود. گفتیم: شهادت می‌دهیم که - به راستی - تو خلیفهٔ خدایی و فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام.

حدیث (۷۲)

[قرآن خواندنِ سر امام حسین علیه السلام بر روی نیزه]

کتاب المسلسلات، اثر جعفر بن احمد قمّی رحمه الله.

ابو محمّد، جعفر بن احمد بن علی قمّی - ساکن «ری» - می‌گوید: برای ما حدیث کرد ابو المفضّل (در اجازه‌ای که به من داد) گفت: برایم حدیث کرد علی بن احمد بن سعید صفّار، گفت: برایم حدیث کرد ابوالقاسم، فضل بن جعفر[۲] بن محمّد تمیمی - در دمشق - گفت: برایم حدیث کرد ابوالحسن، محمّد بن احمد عَسْقلانی - در طبریّه - گفت: برایم حدیث کرد علی بن هارون انصاری،

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۸۱۱، حدیث ۲۰.

۲. در «نفس الرّحمان»، «مفضّل بن جعفر» و در «تاریخ مدینة دمشق»، «فَضْل بن جعفر» ضبط است.

از محمّد بن احمد مصری، از صالح، از مُعاذ بن اسد خراسانی، از مُفَضّل بن موسی شیبانی، از اَعْمَش، از سَلَمَة بن كُهَیل، گفت:

رَأَیْتُ رَأْسَ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام عَلَى الْقَنا وَهُوَ یَقْرَأُ: ﴿فَسَیَكْفِیكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ﴾.(1)

قَالَ عَلِیُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سَعِیدٍ: قُلْتُ لِلْفَضْلِ بْنِ جَعْفَرَ: اللَّهَ إِنَّكَ سَمِعْتَ ذَاكَ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَسْقَلَانِیِّ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ إِنَّكَ سَمِعْتَهُ مِنْ عَلِیِّ بْنِ هَارُونَ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ إِنَّكَ سَمِعْتَهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْمِصْرِیِّ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ سَمِعْتَهُ مِنْ صَالِحَ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ مُعَاذِ بْنِ أَسَدَ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنَ الْمُفَضَّلِ بْنِ مُوسَىٰ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ سَلَمَةِ بْنِ كُهَیْلَ؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ، وَقُلْتُ لَهُ: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَأْسِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما‌السلام؟

فَقَالَ لِی: اللَّهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنَ الرَّأْسِ بِبَابِ الْفَرَادِیسِ بِدِمَشْقَ وَهُوَ یَقْرَأُ: ﴿فَسَیَكْفِیكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ﴾.(2)

---

١. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ١٣٧.

٢. سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ١٣٧.

قَالَ أَبُو الْمُفَضَّلِ: فَقُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ: اللّٰهُ شَاهِدٌ عَلَيْكَ لَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنْ الْفَضلِ بْنِ جَعْفَرَ؟

فَقَالَ لِي: اللّٰهَ لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ وَسَأَلْتُهُ بِمِثْلِ مَا سَأَلْتَنِي فَقَالَ لِي: لَقَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ فَأَخْبَرَنِي بِهِ عَلىٰ مَا حَكَيْتُهُ؛ (۱)

سَلَمَة بن کُهَیل می‌گوید: سرِ حسین علیه‌السلام را بر نیزه دیدم در حالی که می‌خواند: «ایشان را خدا کفایت می‌کند و او شنوای داناست».

علیّ بن احمد بن سعید می‌گوید: از فَضْل بن جعفر پرسیدم: تو را به خدا، این سخن را از محمّد بن احمد عَسْقلانی شنیدی؟

وی گفت: به خدا، آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا، این سخن را از علیّ بن هارون شنیدی؟

وی گفت: به خدا، آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا، این سخن را از محمّد بن احمد مصری شنیدی؟

وی گفت: به خدا، آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا، این سخن را از صالح شنیدی؟

وی گفت: به خدا، آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا این سخن را از مُفَضَّل بن موسی شنیدی؟

وی گفت: به خدا، آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا این سخن را از سَلَمَة بن کُهَیل شنیدی؟

---

۱. کتاب المسلسلات: ۱۰۹؛ نفس الرّحمن في فضائل سلمان: ۳۶۲ـ۳۶۳؛ تاریخ مدینة دمشق ۲۲: ۱۱۷ـ۱۱۸، اثر ابن عساکر از علمای اهل سنت.

وی گفت: به خدا آن را از او شنیدم، و از وی پرسیدم: تو را به خدا، این سخن را از سر حسین بن علی علیهما السلام شنیدی؟

وی گفت: به خدا آن را از سر حسین در «باب الفرادیس» در دمشق شنیدم که می‌خواند: «آنان را خدا کفایت خواهد کرد و او شنوا و داناست»

ابو المفضّل می‌گوید: از علیّ بن احمد پرسیدم: خدا را شاهد می‌گیری که این سخن را از فضل بن جعفر شنیدی؟

وی گفت: به خدا آن را از او شنیدم و مانند همین سؤال تو را از او پرسیدم، گفت: آن را از محمّد بن احمد شنیدم و به آنچه حکایت کردم مرا خبر داد.

حدیث (۷۳)

[معجزه‌ای از سر امام حسین علیه السلام]

دلائل الإمامة، اثر طَبَری امامی رحمه الله.

طبری [محمّد بن جریر بن رستم] می‌گوید: به من خبر داد ابوالحسن، محمّد بن هارون از پدرش، از ابو علی محمّد بن هَمَّام، گفت: به ما خبر داد ابو جعفر، محمّد بن مالک، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن حسین هاشمی (که از مصر بر ما درآمد) گفت: برایم حدیث کرد قاسم بن منصور همدانی ـ در دمشق ـ از عبدالله بن محمّد تمیمی، از سعدان بن اَبی طَیْران،[1] از حارث بن وَکیده، گفت:

كُنْتُ فِيمَنْ حَمَلَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ وَسَمِعْتُهُ يَقْرَأُ سُورَةَ الْكَهْفِ، فَجَعَلْتُ أَشُكُّ فِي نَفْسِي وَأَنَا أَسْمَعُ، وَقُلْتُ: أَسْرِقُهُ.

---

۱. در متن مؤلف رحمه الله (و نیز در نسخه شاگرد) «طبران» ضبط است و خطای نوشتاری به نظر می‌رسد. ضبط در مآخذ «طَیْران» می‌باشد. این واژه (در نسخه‌ای) «خیران» نیز ضبط است.

فَنَادَانِي : يَابْنَ وَكِيدَةَ، لَيْسَ لَكَ إِلىٰ ذٰلِكَ مِنْ سَبِيلٍ ، سَفْكُهُمْ دَمِي أَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ تَسْيِيرِهِمْ إِيَّايَ، فَذَرْهُمْ ﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ * إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾ [۱]؛ [۲]

حارث بن وَکیده می‌گوید: من از کسانی بودم که سر حسین را حمل می‌کردند، شنیدم آن حضرت [بر سر نیزه] سورهٔ کهف را می‌خواند. در حالی که قرائت [قرآن] را می‌شنیدم، در دلم شک کردم، و با خود گفتم سر را می‌دزدم.

آن حضرت [از بالای نیزه] مرا صدا زد [و فرمود]: ای ابن وَکِیدَه، راهی برای این کار نداری، ریختن خونم ـ نزد خدا ـ سنگین‌تر از حرکت دادنِ سر من [بر نیزه] است «آنان را واگذار، آن گاه که غُل‌ها به گردنشان افتد و در زنجیرها کشیده شوند، خواهند دانست [چه کردند]».

حدیث (٧۴)

[راهبی که با اعجاز سر امام حسین علیه‌السلام مسلمان شد]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از نَطَنْزی در «الخصائص» روایت است که گفت:

لَمَّا جَاؤُوا بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَنَزَلُوا مَنْزِلاً يُقَالُ لَهُ قِنَّسْرِينُ، اطَّلَعَ رَاهِبٌ مِنْ صَوْمَعَتِهِ إِلَى الرَّأْسِ فَرَأَىٰ نُوراً سَاطِعاً يَخْرُجُ مِنْ فِيهِ وَيَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ، فَأَتَاهُمْ بِعَشَرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ وَأَخَذَ الرَّأْسَ وَأَدْخَلَهُ صَوْمَعَتَهُ، فَسَمِعَ صَوْتاً وَلَمْ يَرَ شَخْصاً قَالَ: طُوبَىٰ لِمَنْ عَرَفَ حُرْمَتَكَ.

---

۱. سورهٔ غافر (٤٠) آیات ٧٠ ـ ٧١.

۲. دلائل الإمامة: ١٨٨، حديث ١٠٨؛ نوادر المعجزات: ٢٤٥ ـ ٢٤٦، حديث ٨١.

فَرَفَعَ الرَّاهِبُ رَأْسَهُ وَقَالَ: يَا رَبِّ، بِحَقِّ عِيسىٰ تَأْمُرُ هٰذَا الرَّأْسَ بِالتَّكَلُّمِ مَعِي.

فَتَكَلَّمَ الرَّأْسُ وَقَالَ: يَا رَاهِبُ، أَيُّ شَيْءٍ تُرِيدُ؟

قَالَ: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضى وَابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَأَنَا الْمَقْتُولُ بِكَرْبَلَاءَ، وَأَنَا الْمَظْلُومُ وَأَنَا الْعَطْشَانُ. فَسَكَتَ.

فَوَضَعَ الرَّاهِبُ وَجْهَهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَقَالَ: لَا أَرْفَعُ وَجْهِي حَتّىٰ تَقُولَ: أَنَا شَفِيعُكَ فِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ.[1]

فَتَكَلَّمَ الرَّأْسُ وَقَالَ: ارْجِعْ إِلىٰ دِينِ جَدِّي مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ الرَّاهِبُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.

فَقَبِلَ[2] الشَّفَاعَةَ.

فَلَمَّا أَصْبَحُوا أَخَذُوا مِنْهُ الرَّأْسَ وَالدَّرَاهِمَ، فَلَمَّا بَلَغُوا الْوَادِيَ نَظَرُوا إِلَى الدَّرَاهِمِ قَدْ صَارَتْ حِجَارَةً؛[3]

نَطَنْزی می‌گوید: چون سر امام حسین علیه السلام را به منزل‌گاهی که «قِنَّسْرِین» گفته می‌شد، فرود آوردند، راهبی از صومعه‌اش بدان نگریست، دید از دهانِ آن حضرت نوری به آسمان بالا می‌رود، ده هزار درهم آورد و به آنها داد و سر را گرفت و به صومعه‌اش برد، بی‌آنکه شخصی را ببینند، صدایی را شنید که گفت: خوشا به حال کسی که حرمتت را شناخت!

---

۱. در مآخذ آمده است: أنا شفيعك يومَ القيامة.

۲. در مآخذ «فقَبِل له» ضبط است.

۳. مناقب آل ابی طالب ٤: ٦٠؛ بحار الأنوار ٤٥: ٣٠٣ـ٣٠٤.

راهب سرش را [سوی آسمان] بلند کرد و گفت: پروردگارا، به حقّ عیسی به این سر امر کن با من حرف بزند.

سر امام علیه‌السلام به سخن آمد و فرمود: ای راهب، چه می‌خواهی؟

راهب پرسید: تو کِه‌ای؟

فرمود: منم فرزند محمّد مصطفی و پسر علیّ مرتضی و فاطمهٔ زهرا، منم کشتهٔ [دشت] کربلا، منم مظلوم، منم عطشان! سپس ساکت شد.

راهب صورتش را به صورت آن حضرت گذاشت و گفت: صورتم را برنمی‌دارم تا اینکه بگویی روز قیامت شفیعت می‌شوم.

سر امام علیه‌السلام به سخن آمد و فرمود: به دین جدّم محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگرد.

راهب گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست، یگانه است و شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که محمّد رسول خداست.

امام علیه‌السلام پذیرفت که آن راهب را شفاعت کند.

چون صبح شد، آنها سر و درهم‌ها را گرفتند [و به راه افتادند] هنگامی که به وادی رسیدند، به درهم‌ها نگاه کردند [دیدند] درهم‌ها سنگ شده‌اند.

حدیث (۷۵)

[کوفیان خندان و گریان و سر امام حسین علیه‌السلام روی نیزه در حال خواندنِ قرآن]

مقتل ابی مخنف، اثر لوط بن یحیی اَزْدی.

ابو مخنف، از سَهْل شَهْرزوری روایت می‌کند که گفت:

أَقْبَلْتُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ مِنَ الْحَجِّ فَدَخَلْتُ الْكُوفَةَ، فَرَأَيْتُ الأَسْوَاقَ مُعَطَّلَةً

وَالدَّكَاكِينَ مُقَفَّلَةً، وَالنَّاسُ مَا بَيْنَ بَاكٍ وَضَاحِكٍ، فَدَنَوْتُ إِلىٰ شَيْخٍ مِنْهُمْ وَقُلْتُ: مَالِي أَرَى النَّاسَ بَيْنَ بَاكٍ وَضَاحِكٍ؟! أَلَكُمْ عِيدٌ لَسْتُ أَعْرِفُهُ؟

فَأَخَذَ بِيَدِي وَعَدَلَ بِي عَنِ النَّاسِ، ثُمَّ بَكىٰ الشَّيْخُ بُكَاءً عَالِياً، وَقَالَ: سَيِّدِي، مَالَنَا عِيدٌ وَلٰكِنْ بُكَاءُهُمْ ـ وَاللَّهِ ـ مِنْ أَجْلِ عَسْكَرَيْنِ؛ أَحَدُهُمَا ظَافِرٌ وَالآخَرُ مَقْتُولٌ.

فَقُلْتُ: مَنْ هٰذَانِ الْعَسْكَرَانِ؟

فَقَالَ: عَسْكَرُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَقْتُولٌ، وَعَسْكَرُ ابْنُ زِيَادٍ الْمَلْعُونِ ظَافِرٌ.

ثُمَّ بَكىٰ بُكَاءً عَالِياً، ثُمَّ قَالَ: وَا حُرْقَ قَلْبَاه، وَفِي هٰذِهِ السَّاعَةِ يُدْخَلُ عَلَيْكُمْ كَرِيمُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

قَالَ سَهْلٌ: فَمَا اسْتَتَمَّ حَتّىٰ سَمِعْتُ الْبُوقَاتَ تُضْرَبُ وَالرَّايَاتِ تُخْفَقُ، وَإِذَا بِالْعَسْكَرِ قَدْ دَخَلَ الْكُوفَةَ، وَسَمِعْتُ صَيْحَةً عَظِيمَةً.

وَإِذَا بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَلُوحُ وَالنُّورُ يُسْطَعُ مِنْهُ، فَخَنَقَتْنِي الْعَبْرَةُ لَمَّا رَأَيْتُهُ.

ثُمَّ أَقْبَلَتِ السَّبَايَا يَقْدِمُهُمْ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ أَقْبَلَتْ مِنْ بَعْدِهِ أُمُّ كُلْثُومَ وَعَلَيْهَا بُرْقُعٌ خَزٌّ أَدْكَنُ وَهِيَ تُنَادِي: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنَّا، أَمَا تَسْتَحُونَ [1] مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ أَنْ تَنْظُرُوا إِلىٰ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَهُنَّ عَرَايَا؟

قَالَ: فَوَقَفُوا بِبَابِ بَنِي خُزَيْمَةَ وَالرَّأْسُ عَلىٰ قَنَاةٍ طَوِيلَةٍ وَهُوَ يَقْرَأُ سُورَةَ الْكَهْفِ إِلىٰ أَنْ بَلَغَ: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً﴾.[2]

قَالَ سَهْلٌ: فَبَكَيتُ وَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، رَأْسُكَ أَعْجَبُ، ثُمَّ وَقَعْتُ مَغْشِيّاً عَلَيَّ، فَلَمْ أُفِقْ حَتّىٰ خَتَمَ السُّورَةَ؛[3]

---

۱. شاگرد مؤلف رحمه الله اين واژه را «تَسْتَحْيُونَ» ضبط مى‌كند. در مآخذ، هر دو ضبط، آمده است.

۲. سورهٔ كهف (۱۸) آيهٔ ۹.

۳. بنگريد به، مدينة المعاجز ٤: ۱۲۲ ـ ۱۲۳، حديث ۱۱۳۱ (با اختلاف در شمارى از الفاظ).

شَهْرزوری می‌گوید: در آن سال از حج می‌آمدم، به کوفه داخل شدم، دیدم بازارها تعطیل و دکّان‌ها قفل‌اند، دسته‌ای از مردم گریان و دستهٔ دیگر خندان‌اند. به شیخی از آنها نزدیک شدم و پرسیدم: چرا مردم را گریان و خندان می‌بینم؟ آیا عیدی در میانتان رسم است که من نمی‌دانم؟

آن شیخ دستم را گرفت و به کناری برد، سپس با صدای بلند گریست و گفت: ای آقا، عیدی نداریم، به خدا سوگند، گریهٔ مردم به خاطر دو لشکری است که یکی ظفر یافت و دیگری از میان رفت.

پرسیدم: این دو لشکر کدام‌اند؟

گفت: سپاه حسین علیه‌السلام که به قتل رسیدند، و لشکر ابن زیاد ملعون که ظفر یافتند.

سپس وی بلند گریست و گفت: قلبم آتش گرفت، اکنون [سر] حسین علیه‌السلام را می‌آورند.

سهل می گوید: سخن وی تمام نشد که شنیدم بوق‌ها به صدا درآمد و پرچم‌ها تکان خوردند، لشکر به کوفه درآمد و فریاد عظیمی شنیدم.

ناگهان سر حسین علیه‌السلام را دیدم که نمایان گشت و نور از آن می‌تابید، چون سر آن حضرت را دیدم بغض، گلویم را گرفت و گریستم.

سپس اسیران آمدند، پیشاپیش آنها علیّ بن الحسین علیه‌السلام و پس از او اُمّ کلثوم قرار داشت و روبندی ابریشمین سیاه فامی بر [صورت] او بود که صدا می‌زد: ای اهل کوفه، چشم‌هاتان را فرو بندید، آیا از خدا و پیامبر شرم نمی‌کنید که به حَرَم [اهل و عیال] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ که عریان‌اند ـ می‌نگرید؟!

می‌گوید: در «باب بنی خُزَیمه» ایستادند، سر امام حسین علیه‌السلام بر نیزه‌ای بلند بود و سورهٔ کهف را می‌خواند تا اینکه بدین‌جا رسید: «آیا پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند».

سهل می‌گوید: گریستم و گفتم: ای فرزند رسول خدا، سر تو [که بر نیزه قرآن می‌خواند] عجیب‌تر است، سپس غش کردم و به هوش نیامدم تا اینکه امام علیه‌السلام سوره را به پایان رساند.

حدیث (۷۶)

[سخن گفتن سر امام حسین علیه‌السلام روی نیزه]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

از منهال بن عَمْرو روایت است که گفت:

وَاللّٰهِ أَنَا رَأَيْتُ الْحُسَيْنَ عليه‌السلام حِينَ حُمِلَ وَأَنَا بِدِمَشْقَ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ رَجُلٌ يَقْرَأُ الْكَهْفَ حَتّىٰ بَلَغَ قَوْلَهُ: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً﴾.[۱]

فَأَنْطَقَ اللّٰهُ الرَّأْسَ بِلِسَانٍ [فَصِيحٍ (خ)] ذَرِبٍ ذَلِقٍ وَقَالَ: أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتْلِي وَحَمْلِي؛[۲]

منهال بن عَمْرو می‌گوید: به خدا سوگند، هنگامی که [سر] امام حسین را به دمشق می‌بردند دیدم، جلو آن شخصی سورهٔ کهف را می‌خواند تا اینکه [به این آیه] رسید: «به یقین اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند».

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۹.

۲. الخرائج والجرائح ۲: ۵۷۷، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۵: ۱۸۸، حدیث ۳۲.

خدا آن سر را به حرف آورد و با زبانی فصیح، شیوا و روان فرمود: عجیب‌تر از اصحاب کهف، کشتنِ مَن و حمل سر من است.

حدیث (۷۷)

[قرآن خواندن سر امام حسین علیه‌السلام در مکان‌های مختلف]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از ابو مخنف، از شَعْبی روایت است که:

إِنَّهُ صُلِبَ رَأْسُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام بِالصَّيَارِفِ فِي الْكُوفَةِ، فَتَنَحْنَحَ الرَّأْسُ وَقَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ إِلىٰ قَوْلِهِ: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً﴾[1] فَلَمْ يَزِدْهُمْ ذٰلِكَ إِلَّا ضَلَالاً.

ثُمَّ قَالَ: وَفِي أَثَرٍ، أَنَّهُمْ لَمَّا صَلَبُوا رَأْسَهُ عَلَى الشَّجَرِ سُمِعَ مِنْهُ: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[2]

وَسُمِعَ أَيْضاً صَوْتُهُ بِدِمَشْقَ يَقُولُ: ﴿لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾.[3]

وَسُمِعَ أَيْضاً يَقُولُ: ﴿أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً﴾[4] فَقَالَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ: أَمْرُكَ أَعْجَبُ يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؛[5]

شَعبی می‌گوید: سر امام حسین علیه‌السلام را در [بازار] صیارفهٔ کوفه آویختند، آن

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۳.
۲. سورهٔ شعراء (۲۷) آیهٔ ۲۲۷.
۳. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۳۹.
٤. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۹.
۵. مناقب آل اَبی طالب ٤: ٦١؛ بحار الأنوار ٤۵: ۳۰٤.

سر، صدا صاف کرد و به قرائت سورۀ کهف پرداخت تا اینکه بدین آیه رسید: «آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم» و این کار جز بر گمراهی آنان نیفزود.

سپس می‌گوید: و در خبری آمده است: چون سرش را بر درخت آویختند، شنیدند می خواند: «و به زودی ستمگران بدانند که چگونه زیر و زبر شوند».

و نیز صدایش را در «دمشق» شنیدند که می‌خواند: «هیچ قوّت و نیرویی جز به مدد خدا نیست».

و همچنین شنیدند که می‌فرمود: «اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند». زید بن اَرقم گفت: ای فرزند رسول خدا، امر تو شگفت‌تر است.

[شگفت زده شدن زید بن اَرقم از قرآن خواندن سر امام حسین علیه السلام]

می‌گویم: این قسمت اَخیر را شیخ مفید در «الإرشاد» روایت می‌کند و ابو مِخْنَف آن را در مقتل خویش می‌آورد (متن روایت در اینجا از «الإرشاد» است). می‌گوید:

إِنَّهُ لَمَّا أَصْبَحَ عُبَيْدُاللَّهِ بْنِ زِيَادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يُدَارُ بِهِ فِي سِكَكِ الْكُوفَةِ كُلِّهَا وَقَبَائِلِهَا.

فَرُوِيَ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ أَنَّهُ مُرَّ بِهِ عَلَيَّ وَهُوَ عَلىٰ رَأْسِ رُمْحٍ وَأَنَا فِي غُرْفَةٍ لِي، فَلَمَّا حَاذَانِي سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً﴾. [1]

---

۱. سورۀ کهف (۱۸) آیۀ ۹.

فَقَفَّ ـ وَاللّٰهِ ـ شَعْرِي عَلَيَّ فَنَادَيْتُ: رَأْسُكَ ـ وَاللّٰهِ ـ يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ أَعْجَبُ وَأَعْجَبُ؛ (۱)

چون صبح شد عبیدالله بن زیاد لعین سر امام حسین علیه‌السلام را فرستاد تا در میان همهٔ کوچه‌ها و قبایل کوفه بگردانند.

از زید بن اَرقم روایت است که گفت: در غرفه‌ام بودم که سرِ بر نیزهٔ آن حضرت را بر من گذراندند، چون در برابرم قرار گرفت شنیدم می‌خواند: «به یقین اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بودند».

والله، مویم [بر بدنم] راست شد، ندا دادم: ای فرزند رسول خدا، سر تو بسی شگفت‌تر است.

حدیث (۷۸)

[قرآن خواندن سر امام حسین علیه‌السلام در خانهٔ خَولی و تسبیح ملائکه پیرامون سر آن حضرت]

مقتل الحسین علیه‌السلام، اثر ابو مخنف رحمه‌الله.

إِنَّ ابْنَ زِيَادٍ دَعَا بِخَوْلِي الْأَصْبَحِيِّ ـ لَعَنَهُ اللّٰهُ ـ وَقَالَ: خُذْ هٰذَا الرَّأْسَ حَتّىٰ أَسْأَلَكَ عَنْهُ.

فَأَخَذَهُ وَانْطَلَقَ بِهِ إِلىٰ مَنْزِلِهِ، وَكَانَ لَهُ زَوْجَتَانِ، إِحْدَاهُمَا مُضَرِيَّةٌ وَالْأُخْرىٰ تَغْلِبِيَّةٌ، فَدَخَلَ بِهِ عَلَى الْمُضَرِيَّةِ وَقَالَ لَهَا: خُذِي هٰذَا الرَّأْسَ.

فَقَالَتْ لَهُ: مَا هٰذَا الرَّأْسُ؟

فَقَالَ لَعَنَهُ اللّٰهُ: هٰذَا رَأْسُ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام.

---

۱. الإرشاد ۲: ۱۱۷؛ کشف الغمّه ۲: ۶۷؛ بحار الأنوار ۴۵: ۱۲۱.

فَقَالَتْ لَهُ: ارْجِعْ بِهِ. ثُمَّ إِنَّهَا أَخَذَتْ عَمُوداً وَأَوْجَعَتْهُ ضَرْباً وَقَالَتْ: وَاللَّهِ مَا أَنَا لَكَ بِزَوْجَةٍ وَمَا أَنْتَ لِي بِبَعْلٍ.

فَانْصَرَفَ عَنْهَا وَمَضىٰ إِلَى التَّغْلِبِيَّةِ.

فَقَالَتْ لَهُ: مَا هٰذَا الرَّأْسُ؟

فَقَالَ لَعَنَهُ اللّٰهُ: هٰذَا رَأْسُ خَارِجِيٍّ خَرَجَ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ، فَقَتَلَهُ عُبَيْدُاللَّهِ بْنِ زِيَادٍ.

فَقَالَتْ: وَمَا اسْمُهُ؟

فَأَبىٰ أَنْ يُعْلِمَهَا، ثُمَّ تَرَكَهُ عِنْدَهَا وَبَاتَ، لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالىٰ.

قَالَتِ امْرَأَتُهُ: سَمِعْتُ الرَّأْسَ يَقْرَأُ إِلىٰ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَكَانَ آخِرُ قِرَائِتِهِ: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[1]

ثُمَّ سَمِعْتُ حَوْلَهُ دَوِيّاً كَدَوِيِّ الرَّعْدِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ تَسْبِيحُ الْمَلَائِكَةِ؛[2]

ابو مِخْنَف می‌گوید: ابن زیاد خَوْلی اَصْبَحی را (لعنت خدا بر او باد) فرا خواند و گفت: این سر را برگیر [نزدت باشد] تا آن را از تو بخواهم.

خَوْلی سر را گرفت و سوی منزلش به راه افتاد. وی دو زن داشت (یکی از آنها مُضریّه و دیگری تغلبیّه بود) خَوْلی بر زن مضریّه‌اش درآمد و گفت: این سر را برگیر.

وی پرسید: این سر، سر کیست؟

خَوْلی گفت: سر حسین است.

---

۱. سورهٔ شعراء (۲۷) آیهٔ ۲۲۷.

۲. این روایت با تغییر در بعضی عبارات و الفاظ، در مدینة المعاجز ٤: ١٢٤ ـ ١٢٥، حدیث ١١٣٢، آمده است.

وی گفت: آن را بازگردان، سپس عمودی را گرفت و ضربه ای دردناک بـه خَوْلی زد و گفت: والله، من همسر تو نیَم و تو شوهرم نیستی.

خَوْلی [سر را گرفت و] سوی زن تغلبیه‌اش رفت.

وی پرسید: این سر، سر چه کسی است؟

خَوْلی (لعنت خدا بر او باد) گفت: این سر، سر یک خارجی (یاغی) است که در سرزمین عراق شورید و عبیدالله بن زیاد او را کشت.

وی پرسید: نامش چیست؟

خَوْلی، از بردن نام امام علیه‌السلام سرباز زد و سر را نزد وی نهاد و شب را سپری ساخت (لعنت خدای متعال بر او باد).

زنش می‌گوید: شنیدم آن سر تا طلوع فجر قرآن می‌خواند، آخرین آیه‌ای که خواند این سخن بود: «به زودی ستمگران بدانند که چگونه زیر و زبر شوند».

سپس شنیدم که پیرامون آن سر، زمزمه‌هایی شبیه صدای رعد بود، دریافتم که آن صداها تسبیح ملائکه‌اند.

حدیث (۷۹)

[حضور پیامبر و شماری از انبیا نزد جسد امام حسین علیه‌السلام و چسبیدن سر آن حضرت به بدن او]

مقتل الحسین علیه‌السلام، اثر ابو مخنف.

در این کتاب آمده است:

قَالَ الطِّرِمَّاحُ بْنُ عَدِيٍّ رحمه‌الله: كُنْتُ فِي الْقَتْلىٰ وَقَدْ وَقَعَ فِيَّ جِرَاحَاتٌ، وَلَوْ حَلَفْتُ لَكُنْتُ صَادِقاً أَنِّي كُنْتُ غَيْرَ نَائِمٍ، إِذْ أَقْبَلَ عِشْرُونَ فَارِساً عَلَيْهِمْ ثِيَابُ بِيضٍ، يَفُوحُ

مِنْهَا الْمِسْكُ وَالْعَنْبَرُ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذَا عُبَيْدُاللَّهِ بْنِ زِيَادٍ ـ لَعَنَهُ اللّهُ ـ قَدْ أَقْبَلَ يَطْلُبُ جُثَّةَ الْحُسَيْنِ عليه السلام لِيُمَثِّلَ بِهَا.

فَجَاؤُوا حَتّىٰ صَارُوا قَرِيباً مِنْهُ، فَتَقَدَّمَ رَجُلٌ إِلىٰ جُثَّةِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَجْلَسَهُ قَرِيباً مِنْهُ، فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْكُوفَةِ.

وَإِذَا بِالرَّأْسِ قَدْ أَقْبَلَ، فَرَكَّبَهُ عَلَى الْجَسَدِ فَعَادَ مِثْلُ مَا كَانَ بِقُدْرَةِ اللّهِ تَعَالىٰ.

وَهُوَ يَقُولُ: يَا وَلَدِي قَتَلُوكَ، أَتَرَاهُمْ مَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ، وَمَا أَشَدَّ جُرْأَتَهُمْ عَلَى اللّهِ تَعَالىٰ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ، فَقَالَ: يَا أَبِي إِبْرَاهِيمَ، وَيَا أَبِي آدَمَ، وَيَا أَبِي إِسْمَاعِيلَ، وَيَا أَخِي مُوسىٰ، وَيَا أَخِي عِيسىٰ، أَمَا تَرَوْنَ مَا صَنَعَتِ الطُّغَاةُ بِوَلَدِي؟ لَا أَنَالَهُمُ اللّهُ شَفَاعَتِي.

فَتَأَمَّلْتُهُ، فَإِذَا هُوَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله؛ (۱)

طِرِماح بن عَدی رحمه الله می‌گوید: من در میان کشته شدگان بودم، زخم‌هایی بر بدن داشتم. می‌توانم سوگند بخورم که بیدار بودم (نه اینکه خواب ببینم) ناگهان بیست سوار را دیدم که لباس‌های سفید بر تن داشتند، بوی مشک و عنبر از آنها به مشام می‌رسید، با خود گفتم: این عبیدالله بن زیاد (لعنت خدا بر او باد) است، جسد حسین عليه السلام را می جوید تا آن را مُثله (قطعه قطعه) کند.

آن سوارها آمدند تا اینکه به بدن حسین عليه السلام نزدیک شدند، یکی از آنها پیش جسد آن حضرت آمد و نزدیک او نشست و با دست سوی کوفه اشاره کرد.

---

۱. مقتل الحسين: ۱۵۷؛ مستدرك الوسايل (الخاتمه) ۸: ۹۱.

ناگهان سر حسین علیه السلام پیش آمد، سپس آن سوار سر را بر جسد آن حضرت سوار نمود و به قدرت خدای متعال، مانند زمانی شد که سر بر بدن بود.

و آن شخص می‌گفت: فرزندم تو را کشتند، حقّت را نشناختند و از آشامیدن بازت داشتند، چقدر بر خدای متعال جسارت ورزیدند!

آنگاه به کسانی که نزدش بودند رو کرد و گفت: ای پدرانم (ابراهیم، آدم، اسماعیل) و ای برادرانم (موسی و عیسی) می‌بینید طاغیان با فرزندم چه کردند؟! خدا شفاعتم را به آنها نرساند.

نیک نگریستم، دریافتم که وی رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

[راز سخن گفتن سر امام حسین علیه السلام بر سر نَی و تلاوت سورهٔ کهف]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: کتاب‌های سیره و اخبار آکنده‌اند که سر امام حسین علیه السلام در جاهای زیادی به سخن آمد و قرآن تلاوت می‌فرمود.

راز این مطلب، سخنی است که در گذشته بدان اشاره کردیم؛ اینکه اجساد آنان علیهم السلام از نهایت لطافت در حکم ارواح‌اند، حرف می‌زنند و حس و درک دارند و اموری که بر ایشان عارض می‌گردد، آنها را از این کار (سخن و اندیشه و...) باز نمی‌دارد؛ زیرا این عوارض در جنب نوری بودن اصل جسد، هضم می‌شوند.

از این روست که آنان علیهم السلام به آسمان بالا می‌روند و روی آب راه می‌پیمایند و طیّ الأرض می‌کنند و عوارض، آنان علیهم السلام را از این کار باز نمی‌دارد.

سخن یکی از بزرگان معاصر (خدا رضوانش را بر او ارزانی دارد) چه نیکوست، آنجا که خطاب به امام حسین (روحم فدایش باد) به فارسی می‌سراید:

کَـیْ بـر سِـنان تـلاوتِ قـرآن کـند سـری

بیدارِ کـهفِ مُـلک تـویی دیگـران رُقـود[۱]

باری، از اخبار به دست می‌آید که امام علیه السلام در بیشتر جـاها سـورهٔ کـهف را می‌خواند. شاید این امر اشاره باشد به اینکه میانِ حال آن حضرت و اصحاب کهف مناسبتی تام وجود دارد.

سرّ مطلب این است که تأویلِ اصحاب کهف، اهل بیت محمّد صلی الله علیه و آله می‌باشند و آرمیدن آنان در غار (پس از فرار آنها از دست پادشاه ستمگر کافر) کشته شدن و گوشه‌گیری و غیبت آنها از دست سرانِ دشمنان دیـن تـا زمـان مُـعیّن است (تفصیل این مطلب در جای دیگر هست).

حدیث (۸۰)

[ماجرای شگفتی که اَسَدی کشاورز از شهیدان کربلا دید و حکایت شیری که کنار جسد امام حسین علیه السلام می‌آمد و نوحهٔ زنان جنی]

منتخب المراثي والخُطَب، اثر طُرَیحی رحمه الله.

طُرَیحی رحمه الله می‌گوید:

حُكِيَ عَنْ رَجُلٍ أَسَدِيٍّ قَالَ: كُنْتُ زَارِعاً عَلىٰ نَهْرِ الْعَلْقَمِيِّ بَعْدَ ارْتِحَالِ الْعَسْكَرِ (عَسْكَرِ بَنِي أُمَيَّةَ) فَرَأَيْتُ عَجَائِبَ لَا أَقْدِرُ أَحْكِي إِلَّا بَعْضَهَا، مِـنْهَا أَنَّـهُ إِذَا هَـبَّتِ الرِّيَاحُ تَمُرُّ عَلَيَّ نَفَحاتٌ كَنَفَحَاتِ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ، وَإِذَا سَكَنَتْ أَرىٰ نُجُوماً تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَيَرْقىٰ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ مِثْلُهَا، وَأَنَا مُنْفَرِدٌ مَـعَ عِـيَالِي، وَلَا أَرىٰ أَحَداً أَسْأَلُهُ عَنْ ذٰلِكَ.

---

۱. این شعر از خود مؤلف رحمه الله است.

وَعِنْدَ غُرُوبِ الشَّمْسِ يُقبِلُ أَسَدٌ مِنَ القِبْلَةِ فَأُوَلِّي عَنْهُ إِلىٰ مَنْزِلِي، فَإِذَا أَصْبَحَ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ وَذَهَبْتُ مِنْ مَنْزِلِي أَرَاهُ مُسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةِ ذَاهِباً.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: إِنَّ هٰؤُلَاءِ خَوَارِجُ قَدْ خَرَجُوا عَلىٰ عُبَيْدِاللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِمْ، وَأَرىٰ مِنْهُمْ مَالَمْ أَرَهُ مِنْ سَائِرِ الْقَتْلىٰ، فَوَاللّٰهِ هٰذِهِ اللَّيْلَةَ لَابُدَّ مِنَ الْمُسَاهَرَةِ لأَبْصُرَ هٰذَا الأَسَدَ يَأْكُلُ مِنْ هٰذِهِ الْجُثَثِ أَمْ لَا.

فَلَمَّا صَارَ عِنْدَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَإِذَا بِهِ أَقْبَلَ، فَحَقَّقْتُهُ وَإِذَا هُوَ هَائِلُ الْمَنْظَرِ، فَارْتَعَدْتُ مِنْهُ وَخَطَرَ بِبَالِي إِنْ كَانَ مُرَادُهُ لُحُومَ بَنِي آدَمَ، فَهُوَ يَقْصِدُنِي وَأَنَا أُحَاكِي نَفْسِي بِهٰذَا، فَمَثَّلْتُهُ وَهُوَ يَتَخَطَّى الْقَتْلىٰ حَتّىٰ وَقَفَ عَلىٰ جَسَدٍ كَأَنَّهُ الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ، فَبَرَكَ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: يَأْكُلُ مِنْهُ، وَإِذَا بِهِ يُمَرِّغُ وَجْهَهُ عَلَيْهِ وَهُوَ يُهَمْهِمُ وَيُدَمْدِمُ.

فَقُلْتُ: اللّٰهُ أَكْبَرُ، مَا هٰذِهِ إِلَّا أُعْجُوبَةٌ!

فَجَعَلْتُ أَحْرُسُهُ حَتَّى اعْتَكَرَ الظَّلَامُ وَإِذَا بِشُمُوعٍ مُعَلَّقَةٍ مَلأَتِ الأَرْضَ وَإِذَا بِبُكَاءٍ وَنَحِيبٍ وَلَطْمٍ مُفْجِعٍ، فَقَصَدْتُ تِلْكَ الأَصْوَاتَ فَإِذَا هِيَ تَحْتَ الأَرْضِ، فَفَهِمْتُ مِنْ نَاعٍ فِيهِمْ يَقُولُ: وَاحُسَيْنَاه! وَا إِمَامَاه!

فَاقْشَعَرَّ جِلْدِي، فَقَرُبْتُ مِنَ الْبَاكِي وَأَقْسَمْتُ عَلَيْهِ: بِاللّٰهِ وَبِرَسُولِهِ مَنْ تَكُونُ؟

فَقَالُوا:[1] إِنَّا نِسَاءٌ مِنَ الْجِنِّ.

فَقُلْتُ: وَمَا شَأْنُكُنَّ؟

فَقُلْنَ: فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ هٰذَا عَزَاؤُنَا عَلَى الْحُسَيْنِ الذَّبِيحِ الْعَطْشَانِ.

فَقُلْتُ: هٰذَا الْحُسَيْنُ الَّذِي يَجْلِسُ عِنْدَهُ الأَسَدُ؟

---

۱. در مآخذ «فقال» آمده است.

قُلْنَ: نَعَمْ، أَتَعْرِفُ هٰذَا الأَسَدَ؟

قُلْتُ: لَا.

قُلْنَ: هٰذَا أَبُوهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

فَرَجَعْتُ وَدُمُوعِي تَجْرِي عَلىٰ خَدِّي؛ [۱]

از یکی از بنی اَسَد حکایت است که گفت: من کنار نهر علقمه زارع بودم. پس از کوچ لشکر بنی امیّه [از آنجا] شگفتی‌هایی دیدم که نمی‌توانم جز بعضی از آنها را حکایت کنم. یکی از آن امور شگفت این است: هنگامی که باد می‌وزید، نفحه‌هایی همچون نسیم مشک و عنبر بر من می‌گذشت و هرگاه باد ساکن می‌شد، ستارگانی می‌دیدم که از آسمان به زمین فرود می‌آمدند و ستارگانی ـ مانند آنها ـ از زمین به آسمان بالا می‌رفتند. من با عیالم ـ در آنجا ـ تنها بودم و هیچ کس را نمی‌دیدم که در این زمینه پرس و جو کنم.

هنگام غروب خورشید، شیری از سمت قبله می‌آمد و من از ترس او به منزلم می‌گریختم. آن گاه که صبح می شد و خورشید طلوع می‌کرد و از منزلم بیرون می‌آمدم، آن شیر را می‌دیدم که به سمت قبله می‌رود.

با خود گفتم: اینها خوارج (یاغیانی)اند که بر عُبیدالله بن زیاد شوریدند، از این‌رو عبیدالله به قتلِ آنها فرمان داد، از اینها عجایبی دیدم که از دیگر کشته‌ها ندیدم، والله، باید امشب بیدار بمانم تا بنگرم این شیر از این لاشه‌ها می‌خورد یا نه؟!

چون غروب شد، دیدم شیر آمد، نیک او را وارسی کردم [دیدم] شیر هولناکی

---

۱. منتخب المراثی والخطب: ۳۲۹؛ بحار الأنوار ٤٥: ۱۹۳ ـ ۱۹٤؛ مدینة المعاجز ۳: ۷۷ ـ ۷۹، حدیث ۷٤۲(و جلد ٤، ص۷۰ ـ ۷۲، حدیث ۱۰۹۱).

است، بدنم لرزید و به ذهنم آمد اگر مراد این شیر گوشت آدمیزاد باشد، مرا قصد می‌کند (این را با خود می‌گفتم) آن شیر از کشته‌ها گذشت تا اینکه در مقابل جسدی ایستاد که همچون خورشید تابان بود، کنار آن زانو زد. با خود گفتم: از آن جسد می‌خورد، ناگهان دیدم صورتش را بر او می مالد و می‌غرّد و می‌نالد.

[با خود گفتم] الله اکبر (شگفتا) این [کار] جز اعجوبه نیست.

او را پاییدم تا اینکه تاریکی همه جا را فرا گرفت، دیدم شمع‌هایی آویزان زمین را پر ساختند، ناگهان گریه و شیون و به خودزدن‌های دردناکی به گوشم رسید، صداها را پی جستم، دریافتم از زیر زمین است. بانگی در میان آنها بود که می‌گفت: واحسینا، واماما!

پوست بدنم لرزید، به آن گریه کننده نزدیک شدم و او را به خدا و رسول قسم دادم که بگوید کیست؟

آنان گفتند: ما زنانِ جنّی‌ایم.

پرسیدم: ماجرایتان چیست؟

گفتند: در هر روز و شب، عزای ما همین است، گریه بر حسین که با لب تشنه سر بریده شد.

پرسیدم: حسین همان است که آن شیر نزدش می‌نشیند؟

گفتند: آری. آیا او را می‌شناسی؟

گفتم: نه.

گفتند: این شیر پدرش علیّ بن اَبی طالب است.

[از آنجا] بازگشتم در حالی که اشک‌هایم بر گونه‌هایم جاری می‌شد.

حديث (۸۱)

[خبر دادنِ امام حسين عليه‌السلام فاجعهٔ كربلا را در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و تصديق سخن او از سوى آن حضرت]

از **دلائل الإمامه**، اثر طبرى شيعى رحمه‌الله.

از دلائل طبرى رحمه‌الله روايت است كه گفت: براى ما حديث كرد سفيان بن وكيع، از پدرش، از اَعْمَش، گفت: شنيدم ابو صالح تمّار از حُذَيْفه حديث مى‌كرد، مى‌گفت:

سَمِعْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَقُولُ: وَاللّٰهِ لَيَجْتَمِعَنَّ عَلىٰ قَتْلِي طُغَاةُ بَنِي أُمَيَّةَ وَيَقْدِمُهُمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ (وَذٰلِكَ فِي حَيَاةِ النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله) فَقُلْتُ لَهُ: أَنْبَأَكَ بِهٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ؟

فَقَالَ: لَا.

فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: عِلْمُهُ عِلْمِي، إِنَّهُ لَيَعْلَمُ بِالْكَائِنِ قَبْلَ كَيْنُونَتِهِ؛[1]

حُذَيفه مى‌گويد: شنيدم حسين بن على عليه‌السلام مى‌فرمود: به خدا سوگند، طاغيان بنى اُميّة بر قتل من گرد مى‌آيند و پيشاپيش آنها عمر بن سعد است (آن حضرت اين سخن را در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان داشت) پرسيدم: آيا رسول خدا اين را به تو خبر داد؟

وى پاسخ داد: نه.

پيش پيامبر آمدم و او را از آن سخن باخبر ساختم، فرمود: علم او، علم من است، وى پيش از آنكه چيزى هستى يابد، بدان آگاه است.

---

۱. دلائل الإمامه: ۱۸۳ ـ ۱۸۴، حديث ۱۰۱.

[نکته‌ای پیرامون علم پیامبر صلی الله علیه وآله و امامان علیهم السلام]

می‌گویم: در روایتِ «بحار الأنوار» به نقل از «کتاب النجوم» از «دلائل الإمامه» عبارت چنین است:

عِلْمِي عِلْمُهُ[1] وَعِلْمُهُ عِلْمِي؛ لِأَنَّنَا نَعْلَمُ بِالْكَائِنِ قَبْلَ كَيْنُونَتِهِ؛[2]

علم من علم او، و علم او علم من است. ما به چیزها پیش از آنکه به وجود آیند آگاهیم.

حدیث (۸۲)

[آفرینش پنجاه هزار نوع آدم و بودنِ امام حسین علیه السلام همراه آنها و عرضهٔ ولایتش بر آنان و دعوت به توحید]

در یکی از کتاب‌ها به نقل از صدوق رحمه الله یافتم و از پدرم قدس سره شفاهاً شنیدم که از سلمان رضی الله عنه روایت است که:

إِنَّهُ كَانَ يَوْماً قَاعِداً عِنْدَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَالْحُسَيْنُ عليه السلام فِي حِجْرِهِ وَهُوَ إِذْ ذَاكَ ابْنُ سَنَتَيْنِ، فَأَرَادَ سَلْمَانُ أَنْ يَسْأَلَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام شَيْئاً، فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، سَلْ هٰذَا وَأَشَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام.

فَأَقْبَلَ سَلْمَانُ عَلَيْهِ وَقَالَ: يَا سَيِّدِي، كَمْ سِنُّ أَبِيكَ؟

فَلَمَّا سَمِعَ الْحُسَيْنُ عليه السلام ذٰلِكَ مِنْهُ قَالَ: يَا سَلْمَانُ، تَخَيَّلْتَ صِغَرَ سِنِّي؟

قَالَ: فَضَحِكَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ قَوْلِهِ وَقَالَ: أَجِبْهُ يَا بُنَيَّ.

---

۱. در «فرج المهموم» (نسخهٔ چاپی نور ۳/۵) «عَمَلي عَمَلُه» ضبط است و به نظر می‌رسد خطای چاپی است.

۲. بحار الأنوار ٤٤: ۱۸۷، حدیث ١٤؛ فرج المهموم: ۲۲۷.

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام : يَا سَلْمَانُ ، إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ خَلَقَ خَمْسِينَ أَلْفَ آدَمَ ، مَا بَيْنَ كُلِّ آدَمَ إِلىٰ آخَرَ خَمْسُونَ أَلْفَ عَامٍ ، وَقَدْ كُنْتُ مَعَ آدَمَ الأَوَّلِ وَأَنَا إِذْ ذَاكَ شَيْخٌ كَبِيرٌ عَالِمٌ وَكُنْتُ نَاصِراً لَهُ وَمُعِيناً ، وَقَدْ عَرَضْتُ وِلَايَتِي عَلَيْهِمْ فَآمَنَ بَعْضُهُمْ ؛ فَمَنْ آمَنَ فَقَدْ فَازَ ، وَمَنْ أَبىٰ فَقَدْ كَفَرَ ، ثُمَّ غَزَوْتُ مَعَهُمْ أَلْفَ غَزْوَةٍ ، الأَصْغَرُ مِنْهَا أَكْبَرُ مِنْ غَزَاةِ خَيْبَرَ .

ثُمَّ كُنْتُ مَعَ آدَمَ الثَّانِي خَمْسِينَ أَلْفَ عَامٍ ، فَدَعَوْتُهُمْ بِالْوَحْدَانِيَّةِ خَمْسِينَ أَلْفَ عَامٍ ، فَصَدَّقَ بَعْضُهُمْ ؛ فَمَنْ صَدَّقَ فَقَدْ أَفْلَحَ ، وَمَنْ أَنْكَرَ فَقَدْ خَابَ . ثُمَّ جَاهَدْتُ مَعَهُمْ جِهَاداً كَبِيراً وَهُمْ خَمْسُونَ فِرْقَةٍ ، كُلُّ فِرْقَةٍ خَمْسُونَ أَلْفَ نَفْسٍ .

ثُمَّ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَقُولَ كُنْتُ مَعَهُمْ كَذَا ، وَضَعَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَدَهُ عَلىٰ فِيهِ وَقَالَ: اصْمِتْ كَمَا صَمَتَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ؛[1]

روزی سلمان در حالی که امام حسین عليه السلام در دامن امیرالمؤمنین عليه السلام بود و دو سال داشت، نزد آن حضرت نشسته بود. خواست چیزی را از آن حضرت بپرسد، امام عليه السلام به حسین عليه السلام اشاره کرد و فرمود: ای سلمان، از این [کودک] بپرس.

سلمان به حسین عليه السلام رو آورد و پرسید: سرورم، پدرت چند سال دارد؟

چون حسین عليه السلام این سخن را از او شنید، فرمود: ای سلمان، خیال کردی خُردسالم!

می‌گوید: امیرالمؤمنین عليه السلام از حرفِ حسین عليه السلام خندید و فرمود: پسرم جواب سلمان را بده.

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

حسین علیه‌السلام فرمود: ای سلمان، خدای عزّوجلّ پنجاه هزار آدم آفرید که میان هر [نوع] آدم تا دیگری، پنجاه هزار سال طول کشید. من همراه آدم اوّل حضور داشتم و در آن زمان شیخ بزرگ و عالم به شمار می‌آمدم و یار و یاورِ او بودم، ولایتم را بر آنان عرضه داشتم، بعضی‌شان ایمان آوردند (آن که ایمان آورد کامیاب شد و آن که سرباز زد، کفر ورزید) با آنها در هزار جنگ شرکت جستم که کوچک‌ترین آنها بزرگ‌تر از جنگ خیبر بود.

پس از آن، پنجاه هزار سال با آدم دوّم همراه شدم، پنجاه هزار سال آنان را به توحید فراخواندم، بعضی از آنها وحدانیّت را تصدیق کردند (هرکه آن را پذیرفت رستگار شد و هرکه انکار ورزید، زیان دید) به همراه آنان ـ که پنجاه فرقه و هر فرقه‌ای پنجاه هزار نفر بودند ـ جهاد فراوانی کردم.

و چون حسین علیه‌السلام خواست بگوید: «من با آنها چنین و چنان بودم» امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستش را بر دهان آن حضرت نهاد و فرمود: دم فرو بند، همان گونه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خاموش ماند.

حدیث (۸۳)

[انتخاب شهادت از سوی امام حسین علیه‌السلام و شربتی که فرشتگان به آن حضرت تقدیم داشتند]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه‌الله.

از «ثاقب المناقب» (به نقل از کتاب البستان) از محمّد بن سِنان نقل است که گفت:

سُئِلَ الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسىٰ عليهما السلام عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ قُتِلَ عَطْشَاناً؟

قَالَ: مِنْ أَيْنَ لَكَ ذٰلِكَ وَقَدْ بَعَثَ [اللَّهُ (خ)] أَرْبَعَةَ أَمْلَاكٍ مِنْ عُظَمَاءِ الْمَلَائِكَةِ فَهَبَطُوا إِلَيْهِ وَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَقْرَءَانِ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولَانِ: اخْتَرْ إِنْ شِئْتَ أَنْ تَخْتَارَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا بِأَسْرِهَا، وَنُمَكِّنُكَ مِنْ كُلِّ عَدُوٍّ أَو الرَّفْعَ إِلَيْنَا.

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: عَلَى اللهِ وَرَسُولِهِ السَّلَامُ، بَلْ أَخْتَارُ الرَّفْعَ إِلَيْهِ.

وَدَفَعُوا إِلَيْهِ شَرْبَةَ مَاءٍ فَشَرِبَهَا.

فَقَالُوا: أَمَّا إِنَّكَ لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَداً؛ [1]

محمد بن سنان می‌گوید: از امام رضا عليه السلام دربارهٔ تشنه کشته شدن امام حسین عليه السلام سؤال شد.

امام عليه السلام فرمود: این را از کجا می‌گویید؟! خدا چهار تن از بزرگ‌ترین فرشتگان را فرستاد، آنان سوی آن حضرت فرود آمدند و گفتند: خدا و پیامبر سلامت می‌رسانند و می‌گویند مخیّری که دنیا را با همهٔ آنچه در آن هست برگزینی (و ما بر هر دشمنی توانمندت می‌سازیم) و بالا آمدن سوی ما را اختیار کنی (یکی از این دو را انتخاب کن).

امام حسین عليه السلام فرمود: بر خدا و رسولش سلام باد، بالا رفتن سوی خدا را برمی‌گزینم.

آن فرشتگان، شربتِ آبی را به دست حسین عليه السلام دادند و امام آن را آشامید.

آنان گفتند: بدان که پس از آشامیدن این شربت، هرگز تشنه نمی‌شوی.

---

۱. مدينة المعاجز ۳: ٤٩٥، حديث ١٠٠٨؛ الثاقب في المناقب: ٣٢٧، حديث ٢٦٩.

حدیث (۸۴)

[حکایت نهر سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسلی که امام حسین علیه السلام برای اصحابش جاری ساخت]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «ثاقب المناقب» (به نقل از کتاب البستان) از امام رضا علیه السلام نقل است که فرمود:

هَبَطَ عَلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مَلَكٌ وَقَدْ شَكىٰ إِلَيْهِ أَصْحَابُهُ الْعَطَشَ، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: هَلْ مِنْ حَاجَةٍ؟

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: هُوَ السَّلَامُ وَمِنْ رَبِّيَ السَّلَامُ، وَقَدْ شَكىٰ إِلَيَّ أَصْحَابِي مَا هُوَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَ الْعَطَشِ.

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالىٰ إِلىٰ الْمَلَكِ: قُلْ لِلْحُسَيْنِ: خُطَّ عَلَيْهِمْ بِإِصْبَعِكَ خَلْفَ ظَهْرِكَ يُرْوَوْا.

فَخَطَّ الْحُسَيْنُ عليه السلام بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةَ، فَجَرىٰ نَهْرٌ أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ وَأَحْلىٰ مِنَ الْعَسَلِ فَشَرِبَ مِنْهُ هُوَ وَأَصْحَابُهُ.

فَقَالَ الْمَلَكُ: يَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَشْرِبَ مِنْهُ فَإِنَّهُ لَكُمْ خَاصَّةً وَهُوَ الرَّحِيقُ الْمَخْتُومُ الَّذِي ﴿خِتَامُهُ مِسْكٌ﴾ [1]؟

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: إِنْ كُنْتَ تُحِبُّ أَنْ تَشْرَبَ فَدُونَكَ؛ [2]

---

۱. سورهٔ مطفّفین (۸۳) آیهٔ ۲٦.

۲. مدینة المعاجز ۳: ٤۹٥ ـ ٤۹٦، حدیث ۱۰۰۹؛ الثاقب فی المناقب: ۳۲۷ ـ ۳۲۸، حدیث ۲۷۰.

در حالی که امام حسین علیه‌السلام و اصحابش از عطش می‌نالیدند، فرشته‌ای بر آن حضرت فرود آمد و گفت: خدای متعال سلامت می‌رساند و می‌فرماید: آیا حاجت و نیازی داری؟

حضرت فرمود: او سلام است و سلام از جانب پروردگارم می‌باشد، یارانم از تشنگی شکوه دارند و خدا بدان از من داناتر است.

خدای متعال به آن فرشته وحی فرمود که: به حسین بگو با انگشت، پشت سرش برای آنها خطی بکشد، سیراب می‌شوند.

امام علیه‌السلام با انگشت سبّابه‌اش خطّی کشید، نهری سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل جاری شد، حضرت علیه‌السلام و اصحابش از آن نوشیدند.

آن فرشته گفت: ای فرزند رسول خدا، این نهر ـ که همان رحیق مختوم مُهر و موم شده با مُشک می‌باشد ـ ویژهٔ شماست، آیا اجازه می‌دهی من هم از آن بیاشامم؟

امام حسین علیه‌السلام فرمود: اگر دوست داری از آن بنوشی، بفرما.

[مسئله تشنگی امام حسین علیه‌السلام و یارانش در کربلا و سیراب شدن آنها و چگونگی سازگاری میان این دو گزاره]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این دو حدیث ـ در ظاهر ـ با روایات ثابت و متواتری که بر عطش امام حسین علیه‌السلام و اصحابش در روز عاشورا دلالت دارند، ناساز است (چنان که این مطلب بر کسانی که بر مضامین این روایات تأمّل ورزند، پوشیده نمی‌ماند).

می‌توان میان این روایات و حدیث دوّم، بدین گونه جمع کرد که این کار پیش

از روز قتل رخ داد؛ چراکه در بعضی از روایات هست که آن قوم سه روز پیش از عاشورا آنان را از آب بازداشتند.

از این رو، ممکن است امام حسین علیه‌السلام در خلال این روزها ـ نه روز قتل ـ اصحاب را از آن نهر سیراب ساخت.

مؤیّد این احتمال، روایتی است که محمّد بن ابی طالب موسوی حائری رحمه‌الله در مقتلش می‌آورد، می‌گوید:

إِنَّ الْقَوْمَ لَمَّا حَالُوا بَيْنَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَأَصْحابِهِ وَبَيْنَ الْماءِ وَأَضَرَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَأَصْحابِهِ، أَخَذَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام فَأْساً وَجاءَ إِلىٰ وَراءِ خَيْمَةِ النِّساءِ، فَخَطَا فِي الأَرْضِ تِسْعَ عَشْرَةَ خُطْوَةً نَحْوَ الْقِبْلَةِ ثُمَّ حَفَرَ هُنَاكَ، فَنَبَعَتْ لَهُ عَيْنٌ مِنَ الْماءِ الْعَذْبِ فَشَرِبَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام وَشَرِبَ النَّاسُ بِأَجْمَعِهِمْ وَمَلأُوا أَسْقِيَتَهُمْ.

ثُمَّ غارَتِ الْعَيْنُ فَلَمْ يُرَ لَهَا أَثَرٌ.

وَبَلَغَ ذٰلِكَ ابْنَ زِيادٍ، فَأَرْسَلَ إِلىٰ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: بَلَغَنِي أَنَّ الْحُسَيْنَ يَحْفِرُ الآبارَ وَيُصِيبُ الْماءَ فَيَشْرَبُ هُوَ وَأَصْحابُهُ، فَانْظُرْ إِذا وَرَدَ عَلَيْكَ كِتابِي فَامْنَعْهُمْ مِنْ حَفْرِ الآبارِ مَا اسْتَطَعْتَ، وَضَيِّقْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَدَعْهُمْ يَذُوقُوا الْماءَ، وَافْعَلْ بِهِمْ كَمَا فَعَلُوا بِالزَّكِيِّ عُثْمانَ؛ (۱)

چون آن قوم میان حسین علیه‌السلام و اصحابش و میان آب حایل شدند و تشنگی بر آن حضرت و یارانش شدّت یافت، امام علیه‌السلام کلنگی

---

۱. تسلیة المجالس وزینة المجالس ۲: ۲۶۲ ـ ۲۶۳، اثر محمد بن أبی طالب حسینی موسوی، از عالمان قرن دهم؛ بحار الأنوار ٤٤: ۳۸۷ ـ ۳۸۸.

گرفت و پشت خیمهٔ زنان آمد، ۱۹ گام در جهت قبله گام برداشت سپس آنجا را کَند، چشمهٔ آب شیرینی جوشید و حسین علیه السلام و همهٔ مردم [همراه آن حضرت] از آن آب آشامیدند و ظرف‌هاشان را پر کردند.

سپس آن چشمه فرو رفت و اثری از آن دیده نشد.

این خبر به ابن زیاد رسید، نامه‌ای به سوی عُمَر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسید حسین چاه‌هایی حفر می کند و به آب می‌رسد و خود و اصحابش می‌آشامد، هرگاه این نامه‌ام به دستت رسید، تا می‌توانی آنها را از حفر چاه باز دار و بر آنان سخت بگیر و نگذار آب بچشند و همان رفتاری را با آنان در پیش گیر که با عثمان (آن پاکیزهٔ پارسا) کردند.

این روایت، صراحت دارد که آنان پیش از روز قتل ـ هر چند با اعجاز ـ آب داشتند و بعد از آن، به خاطر حکمتی که مولا یشان حسین علیه السلام مصلحت دید، هم به لحاظ اسباب ظاهری و هم از نظر اسباب باطنی، از آب منع شدند.

این سخن را که آنها تنها در روز قتل از آب منع شدند و عطش آنها ویژهٔ همین روز بود، روایتی که صدوق از امام صادق علیه السلام می‌آورد، تقویت می‌کند.

صدوق رحمه الله در اَمالی‌اش در حدیثی طولانی، روایت می‌کند که:

إِنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام أَرْسَلَ لَيْلَةَ الْقَتْلِ عَلِيّاً ابْنَهُ فِي ثَلاثِينَ فَارِساً وَعِشْرِينَ رَاجِلاً لِيَسْتَقُوا الْمَاءَ وَهُمْ عَلىٰ وَجَلٍ شَدِيدٍ؛[1]

---

۱. امالی صدوق: ۱۵٦ ـ ۱۵۷؛ بحار الأنوار ٤٤: ۳۱٦ ـ ۳۱۷.

حسین علیه السلام در شب قتل، فرزندش علی [اکبر] را با ۳۰ سوار و ۲۰ نفر پیاده فرستاد تا آب بیاورند در حالی که آنان به شدّت ترسان بودند.

روایت ادامه دارد تا اینکه می‌گوید:

ثُمَّ قَالَ علیه السلام لأَصْحَابِهِ: قُومُوا فَاشْرَبُوا مِنَ الْمَاءِ يَكُنْ آخِرَ زَادِكُمْ وَتَوَضَّئُوا وَاغْتَسِلُوا وَاغْسِلُوا ثِيَابَكُمْ لِتَكُونَ أَكْفَانَكُمْ.

ثُمَّ صَلَّىٰ بِهِمُ الْفَجْرَ وَعَبَّأَهُمْ تَعْبِئَةَ الْحَرْبِ؛ (۱)

سپس امام علیه السلام به اصحابش فرمود: برخیزید و آب بنوشید تا آخرین توشهٔ شما [از دنیا] باشد. وضو گیرید و غسل کنید و لباس‌هایتان را بشویید تا کفن‌هایتان شوند.

سپس آن حضرت نماز فجر را با آنها گزارد و برای جنگ آماده‌شان ساخت.

دلالت این حدیث بر مطلوب، آشکار است.

در روایت محمّد بن اَبی طالب می‌خوانیم:

إِنَّهُ علیه السلام أَرْسَلَ الْعَبَّاسَ علیه السلام فِي ثَلاثِينَ فَارِساً وَعِشْرِينَ رَاجِلاً، وَبَعَثَ مَعَهُ عِشْرِينَ قِرْبَةً فِي جَوْفِ اللَّيْلِ.

فَأَتَوْ بِالْمَاءِ فَشَرِبَ الْحُسَيْنُ علیه السلام وَمَنْ مَعَهُ؛ (۲)

آن حضرت، عبّاس علیه السلام را با ۳۰ سوار و ۲۰ نفر پیاده در دل شب

---

۱. همان.

۲. بحار الأنوار ٤٤: ۳۸۸.

رهسپار کرد و ۲۰ مشک را به همراه آنها فرستاد.

آنان آب آوردند و حسین علیه السلام و همراهانش آب نوشیدند.

هر کدام از این دو روایت که صحیح باشد، برای مطلوب ما کافی است.

وامّا در حدیث اوّل، این حمل جاری نمی‌باشد؛ زیرا امام رضا علیه السلام کشته شدن حسین علیه السلام را با لب تشنه انکار فرمود، از این رو، باید وجه جمع دیگری جُست.

می‌توان گفت که این امر مقارِن قتل آن حضرت (صلوات خدا بر او باد) روی داد، از این نظر آن حضرت، تشنه به قتل نرسید و با عطش گذشتهٔ امام ـ بر آن حال ـ ناسازگاری ندارد.

مثل این کار، برای علیّ بن الحسین، شهید [علیّ اکبر] رخ داد. پیش از آنکه جان دهد جدّش او را سیراب ساخت و عطش او را فرو نشاند. پدرش ـ چنان که در روایت آمده است ـ او را بدان خبر داد.

بنابراین، اینکه در روایات آمده است آن حضرت از شمر (لعنه الله) آب خواست، ممکن است از باب اتمام حجّت و آشکار سازی شقاوت و سنگدلی شمر باشد (و دانای واقعی خداست).

این سخن بر این اساس است که ظاهر روایت را برگیریم، امّا اگر طبقِ تأویل رفتار کنیم، می‌گوییم: ممکن است شرابی که آن حضرت و اصحابش از آن آشامید، از نوشیدنی‌هایی که عطش ظاهری را از بین می‌برد، نبود، بلکه شرابی بود که عطش باطن را ـ که همان شدّت اشتیاق آنها به لقای حبیب بود ـ فرو می‌نشاند.

و از خواصّ این شراب آن است که هرگاه اهلش از آن بیاشامند، تشنگی

جسمانی و دیگر مصیبات و مکاره (بلاها و رنج‌های) دنیوی در نظرشان ناچیز می‌شود و در عین درد و رنج ـ به نهایت ـ خوش و سرمست‌اند و لذّتی می‌یابند که بالاتر از آن لذّتی وجود ندارد.

مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث کمیل به همین معنا اشاره دارد، آنجا که در اَقسامِ قوای نفس کلی الهی می‌فرماید:

بَقاءٌ فِي فَنَاءٍ، وَنَعِيمٌ فِي شِقَاءٍ، وَعِزٌّ فِي ذُلٍّ؛ (۱)

بقا در عین فنا، و نعمت در عین سختی و رنج، و عزّت در عین ذلّت. (۲)

این سخن را نیک دریاب.

و همین، معنای روایتی است که راوندی در «الخرائج» می‌آورد.

از سَهْل بن زیاد، از ابن محبوب، از ابن فضل، از سعد جَلّاب، از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود:

قَالَ الْحُسَيْنُ علیه السلام لأَصْحَابِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ لِي: يَا بُنَيَّ، إِنَّكَ سَتُسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ وَهِيَ أَرْضٌ قَدِ الْتَقَىٰ بِهَا النَّبِيُّونَ وَأَوْصِيَاءُ النَّبِيِّينَ، وَهِيَ أَرْضٌ تُدْعَىٰ عَمُورَا، وَإِنَّكَ تُسْتَشْهَدُ بِهَا وَيُسْتَشْهَدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ.

---

۱. بحار الأنوار ۵۸: ۸۵؛ تفسیر الصافی ۳: ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

۲. در این سخن، آمده است که نفس کلیهٔ الهی دارای پنج قوه است: بقا در فنا، نعمت در رنج، عزت در ذلت، غنا در فقر، صبر در بلا؛ و دارای دو ویژگی است: رضا و تسلیم (الفوائد الرّضويّة: ۱۰۱؛ شرح گلشن راز: ۳۱۰).

وَتَلا: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (۱) يَكُونُ الْحَرْبُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ بَرْداً وَسَلَاماً.

فَأَبْشِرُوا، فَوَ اللَّهِ لَئِنْ قَتَلُونَا فَإِنَّا نَرِدُ عَلَىٰ نَبِيِّنَا؛ (۲)

حسین علیه‌السلام ـ قبل از کشته شدن ـ به اصحابش فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: فرزندم، تو را به عراق می‌رانند و آن سرزمینی است که در آن پیامبران و اوصیای آنها با هم دیدار کرده‌اند و [در] عراق زمینی است که «عمورا» نامیده می‌شود و تو در آن شهید می‌شوی و گروهی از اصحابت که همراه توأند در حالی در آن به شهادت می‌رسند که درد [تیغِ] آهن را [که بدنشان را می‌دَرَد] احساس نمی‌کنند.

و این آیه را تلاوت فرمود: «ای آتش، بر ابراهیم سر و سلامت باش» جنگ و ستیز برای تو و آنها آرام بخش و سلامت خیز است.

[سپس امام حسین علیه‌السلام فرمود:] شما را بشارت باد! اگر ما را بکشند، بر پیامبرمان درمی‌آییم.

حدیث طولانی است، جای نیاز را از آن برگرفتیم.

مقصود از این حدیث این نیست که آنان آن دردها [و زخم‌های جانکاه] را حس نمی‌کردند، مراد این است که آنان هنگامی که نعمت‌های دایمی را (که روح آن نظر به وجه خداست) می‌نگریستند، آن دردها بر ایشان ناچیز می‌نمود.

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۹.

۲. الخرائج والجرائح ۲: ۸۴۸، حدیث ۶۳؛ بحار الأنوار ۴۵: ۸۰ ـ ۸۱، حدیث ۶ (و جلد ۵۳: ۶۱ ـ ۶۲، حدیث ۵۲).

صدوق در «علل الشرایع» از محمّد بن ابراهیم بن اسحاق رضی الله عنه از عبدالعزیز بن یحیی جَلُودی، از محمّد بن زکریّا جوهری، از جعفر بن محمّد بن عُماره، از پدرش، از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند.

قَالَ، قُلْتُ لَهُ: أَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَإِقْدَامِهِمْ عَلَى الْمَوْتِ.

فَقَالَ: إِنَّهُمْ كُشِفَ لَهُمُ الْغِطَاءُ حَتَّىٰ رَأَوْا مَنَازِلَهُمْ فِي الْجَنَّةِ.[1]

فَكَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يُقْدِمُ عَلَى الْقَتْلِ لِيُبَادِرَ إِلَى الْحَوْرَاءِ يُعَانِقُهَا، وَإِلَىٰ مَكَانِهِ مِنَ الْجَنَّةِ؛[2]

محمّد بن عُماره می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: از اصحاب حسین علیه السلام و اقدام آنها بر [گام نهادن در کام] مرگ، مرا آگاه سازید.

امام علیه السلام فرمود: پرده از چشمشان برداشته شد تا آنجا که منزل‌هاشان را در بهشت دیدند.

هریک از آنها بی‌پروا می‌جنگید تا [به قتل رسد و] سوی حوریان پیش تازد و آنها را در آغوش گیرد و به جایگاه بهشتی‌اش برسد.

برای اجتماع این دو امر (درد و لذّت) مثال شخصی را زده‌اند که دردی در یکی از اعضایش پدید آید که از آن جز با بُریدن یا داغ نهادن رهایی نمی‌یابد. وی در عین درد کشیدن از آن قطع و داغ (از این نظر که آن کار به سلامتِ بدنش می‌انجامد) لذّت می‌برد.

---

۱. در مآخذ «مِنَ الجَنَّة» ضبط است.

۲. علل الشرایع ۱: ۲۲۹، باب ۱۶۳، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ٤٤: ۲۹۷، حدیث ۱.

امکان دارد در امام علیه السلام و اصحابش این دو حالت وجود داشت. آنان در عین درد و رنج از عطش ظاهری، از این جهت که از شراب عنایت الهی (شرابی که هرکه از آن بیاشامد هرگز تشنه نمی‌شود) آشامیدند، سیراب بودند.

خلاصه، درد و رنج هرگاه در جنب محبوب حقیقی باشد، مُحب در عین احساس آن درد، از آن نمی‌رنجد.

این پدیده، یک امر چشیدنی و وجدانی است، بیان آن را بسنده نمی‌کند، بلکه به عیان نیاز دارد. کسی که آن را نچشیده است، درنمی‌یابد.

انکار قتل امام علیه السلام با لب تشنه، ممکن است اشاره به این باشد که آن حضرت از شدّت غرق شدن در دریای محبّت خدا و جرعه نوشیدن از جام‌های عنایت الهی و ملاطفت‌های ربّانی‌ای که خدا ـ به دستِ بزرگان ملائکه ـ سویش سرازیر ساخت، به عطش ظاهری توجّه نداشت و بدان اعتنا نمی‌کرد.

حال اصحاب امام علیه السلام نیز به همین گونه بود. آنان ـ هر کدام به حسب مقامش ـ چون از جام اَوفی (که همان جام محبّت حسینی است که شربتی گواراتر از آن در عالم وجود ندارد) و از بادهٔ عنایت الهی (که خدای متعال به دست حبیب و فرزند حبیبش، به عنوان پاداشِ محبّت حسینی ارزانی‌شان داشت) سر کشیدند [درد و رنج‌ها را هیچ انگاشتند].

تذییل

[انتخاب جاودانگی و سعادت در دو راهی دنیا و آخرت]

این مطلب که: «خدای متعال حسین علیه السلام را میان دنیا (و آنچه در آن هست) و چیرگی بر دشمن، و میان انتخاب لقای خدا مخیّر ساخت» مدلول شماری از اخبار است.

از آنها روایتی است که کُلَیْنی رحمه‌الله در «الکافی» می‌آورد [می‌گوید]:

از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد بن عیسی، از علیّ بن حَکَم، از سَیْف بن عَمِیرَه، از عبدالملک بن اَعْیَن، از امام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود:

نَزَلَ النَّصْرُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیهما‌السلام حَتّىٰ كَانَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، ثُمَّ خُيِّرَ النَّصْرَ أَوْ لِقَاءَ اللَّهِ، فَاخْتَارَ لِقَاءَ اللَّهِ؛[۱]

نصرت بر حسین بن علی علیه‌السلام فرود آمد تا اینکه میانِ آسمان و زمین رسید، سپس آن حضرت، میان نصرت و لقای خدا مخیّر شد و او لقای خدا را برگزید.

از این رو، اینکه یکی از اصحاب قدمای ما رحمه‌الله[۲] خود را به زحمت می‌اندازد و برای اقدام امام علیه‌السلام بر قتل و خود را در هلاکت افکندن عذر می‌آورد، جا ندارد. عذرتراشی وی چنین است:

در آغاز، گمان پیروزی بر امام علیه‌السلام غلبه یافت؛ زیرا نشانه‌های آن (مکاتبات اهل کوفه) آشکار شد. چون امر به عکس گردید و نشانه‌های پیمان شکنی و سوء اتفاق نمایان گشت، امام رجوع و دست کشیدن از جنگ و تسلیم را قصد کرد (همان کاری که برادرش انجام داد) از این کار بازش داشتند و نگذاشتند آنچه را در قصد داشت به اتمام رساند...[۳]

این‌گونه خود را به زحمت انداختن‌ها و عذرتراشی‌ها در حقّ امثال ما جاری

---

۱. الکافی ۱: ۲۶۰، حدیث ۸؛ مرآة العقول ۳: ۱۲۸، حدیث ۳.

۲. مقصود، سید مرتضی رحمه‌الله است.

۳. تنزیه الأنبیاء: ۱۷۸؛ بحار الأنوار ۴۵: ۹۸.

است، امّا کسی که ملکوت اشیا به دست اوست و کلیدهای غیب و علم گذشته و آینده را در اختیار دارد، به مانند این معانی برایش عذر آوردن، حرف پوچی است که نباید به آن اعتنا کرد.

باری، کاش می‌دانستم چه معنا دارد که قتل در راه خدا (که خدا ـ روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید ـ بر او پیمان گرفت) جزو افکندنِ نفس در هلاکت، به شمار آید تا نیازمند این چاره‌جویی‌ها باشد.

گویا این عذر آورنده در باغِ اَخبار نچرید و لابلای این دیار را نگردید، یا مانند کسی که الفاظ و مبانی را می‌نگرد و در اسرار و معانی آنها نمی‌اندیشد، به آنها نگریست یا در آنها تدبّر کرد و اعتماد نورزید و اعتمادش را بر قواعدی معطوف داشت که اصول مجهول دارند و بر مبانی ترجّی [1] و اَمانی بنا شده‌اند.

وگرنه کسی که بر روایات محکمی که در این زمینه رسیده است و در آنها به اَسرار دقیقی اشارت رفته است، آگاه باشد و در آنچه خدا و رسول و اوصیای آن حضرت در این باره خبر داده‌اند (از مبادی این واقعهٔ بزرگ و غایات آن تا آنجا که پیش از وقوع، مُلک و ملکوت را پر ساخت و بر نصرت قیام کنندهٔ آن از اَرواح ملکوتی ـ قبل از آنکه سوی اشباح ناسوتی فرود آیند ـ عهد ستاند، بعضی اجابت کردند و بعضی سرباز زدند) به دقّت بنگرد، این امر عظیم و حال صاحب آن را با دیگر اموری که در این عالم از این سواد اعظم (تودهٔ مردم) روی می‌دهد مقایسه نمی‌کند تا این حرف‌ها را بزنند.

لیکن [چه می‌شود کرد] معصوم کسی است که خدا او را مصون دارد (والسلام).

---

۱. [این واژه] اشاره به احتمالاتی است که بر «عَسیٰ و لَعَلَّ» (امید است و شاید) مبتنی‌اند. نیک دریاب (مؤلّف، عفی الله عنه).

حدیث (۸۵)

[پرده برداشتن امام حسین علیه السلام از چشم اصحاب با وفایش در شب عاشورا]

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه الله.

از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمّد بن عیسی، از اَهوازی، از نَضْر بن شُعَیْب، از عاصم بن حُمَید، از ابو حمزهٔ ثُمالی روایت است که گفت:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: كُنْتُ مَعَ أَبِي فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي قُتِلَ فِي صَبِيحَتِهَا، فَقَالَ لأَصْحَابِهِ: هٰذَا اللَّيْلُ فَاتَّخِذُوهُ جُنَّةً؛ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يُرِيدُونَنِي وَلَوْ قَتَلُونِي لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَيْكُمْ، وَأَنْتُمْ فِي حِلٍّ وَسَعَةٍ.

فَقَالُوا: وَاللّٰهِ لَا يَكُونُ هٰذَا أَبَداً.

فَقَالَ: إِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ غَداً كُلُّكُمْ، وَلَا يُفْلِتُ مِنْكُمْ رَجُلٌ.

قَالُوا: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ.

ثُمَّ دَعَا فَقَالَ لَهُمْ: ارْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ وَانْظُرُوا.

فَجَعَلُوا يَنْظُرُونَ إِلىٰ مَوَاضِعِهِمْ وَمَنَازِلِهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَهُوَ يَقُولُ لَهُمْ: هٰذَا مَنْزِلُكَ يَا فُلَانُ.

فَكَانَ الرَّجُلُ يَسْتَقْبِلُ الرِّمَاحَ وَالسُّيُوفَ بِصَدْرِهِ وَوَجْهِهِ، لِيَصِلَ إِلىٰ مَنْزِلِهِ مِنَ الْجَنَّةِ؛[1]

علیّ بن الحسین علیه السلام فرمود: در شبی که صبح [روز] آن پدرم به قتل رسید با آن حضرت بودم. به اصحابش فرمود: اکنون شب است آن را سپر سازید

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۸۴۷_۸۴۸، حدیث ۶۲؛ بحار الأنوار ٤٤: ۲۹۸، حدیث ۳.

[و بروید] این قوم مرا می‌خواهند، اگر مرا بکشند به شما روی نمی‌آورند [بیعتم را از شما برداشتم] شما آزاد و رهایید و تعهّدی نسبت به من ندارید.

آنان گفتند: والله، هرگز این کار صورت نگیرد [و تو را وانمی‌نهیم].

[پدرم] فرمود: شما ـ همگی ـ فردا به قتل می‌رسید، هیچ کس جان سالم به در نمی‌برد.

گفتند: سپاس خدای را که ما را به قتل در کنار تو شرافت داد.

سپس آن حضرت دعا کرد و به آنها فرمود: سرهاتان را بالا بیاورید و بنگرید.

آنان به جایگاه‌ها و منازلشان در بهشت نگاه می‌کردند و امام علیه‌السلام به آنها می‌فرمود: ای فلانی، این منزل توست.

هر کدام از آنها از نیزه‌ها و شمشیرهایی که به سر و سینه‌اش می‌خورد استقبال می‌کرد تا به منزل بهشتی‌اش برسد.

حدیث (۸۶)

[داستانِ شیر درنده‌ای که فضّه روز عاشورا آورد و لشکر عُمَر سعد را از تاخت اسبان بر بَدن امام علیه‌السلام و یارانش هراساند]

الکافی، اثر کُلَینی رحمه‌الله.

حسین بن احمد می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو کُرَیب و ابو سعید اَشَجّ، گفتند:[1] برای ما حدیث کرد عبدالله بن ادریس، از پدرش ادریس بن عبدالله اَوْدی، گفت:

لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام أَرَادَ الْقَوْمُ أَنْ يُوطِئُوهُ الْخَيْلَ، فَقَالَتْ فِضَّةُ لِزَيْنَبَ: يَا

۱. در متن «قال» (گفت) ضبط است، مؤلف رحمه‌الله می‌گوید: به نظر می‌رسد «قالا» (گفتند) باشد.

سَيِّدَتِي، إِنَّ سَفِينَةَ كُسِرَ بِهِ فِي الْبَحْرِ فَخَرَجَ بِهِ إِلىٰ جَزِيرَةٍ فَإِذَا هُوَ بِأَسَدٍ، فَقَالَ: يَا أَبَاالْحَارِثِ، أَنَا مَوْلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، فَهَمْهَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتّىٰ أَوْقَفَهُ عَلَى الطَّرِيقِ وَالأَسَدُ رَابِضٌ فِي نَاحِيَةٍ، فَدَعِينِي أَمْضِي إِلَيْهِ فَأُعْلِمُهُ مَا هُمْ صَانِعُونَ غَداً.

قَالَ: فَمَضَتْ إِلَيْهِ فَقَالَتْ: يَا أَبَا الْحَارِثِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ، ثُمَّ قَالَتْ: أَتَدْرِي مَا يُرِيدُونَ أَنْ يَعْمَلُوا غَداً بِأَبِي عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام؟ يُرِيدُونَ أَنْ يُوطِئُوا الْخَيْلَ ظَهْرَهُ.

قَالَ: فَمَشىٰ حَتّىٰ وَضَعَ يَدَيْهِ عَلىٰ جَسَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَأَقْبَلَتِ الْخَيْلُ فَلَمَّا نَظَرُوا إِلَيْهِ قَالَ لَهُمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: فِتْنَةٌ لَا تُثِيرُوهَا، انْصَرِفُوا، فَانْصَرَفُوا؛ (١)

ادریس بن عبدالله می‌گوید: چون امام حسین عليه السلام کشته شد، آن قوم خواستند با [سُم] اسب‌ها او را لگدمال سازند. فضّه به زینب گفت: سرورم، قایق «سفینه» [غلام پیامبر] در دریا شکست، موج او را به جزیره‌ای بُرد، ناگهان به شیری برخورد، گفت: ای ابو حارث، من غلام رسول خدایم. شیر پیشاپیش او غرّید تا او را بر راه رهنمون ساخت و آن شیر در ناحیه‌ای به سینه نشست. بگذار سوی او بروم و باخبرش سازم که اینان فردا چه خواهند کرد.

می‌گوید: فضّه سوی آن شیر رفت و گفت: ای ابو حارث (شیر سر برافراشت) سپس گفت: آیا می‌دانی اینان فردا با ابو عبدالله عليه السلام چه می‌کنند؟ می‌خواهند با اسب پشت او را پایمال سازند.

می‌گوید: آن شیر به راه افتاد تا اینکه دستانش را بر جسد امام حسین عليه السلام گذاشت. اسب سواران آمدند، چون به آن شیر نگریستند، عُمَر بن سعد به آنها گفت: [این حادثه] فتنه‌ای است آن را انتشار ندهید، بازگردید. آنان بازگشتند.

---

١. الکافی ١: ٤٦٦، حدیث ٨؛ بحار الأنوار ٤٥: ١٦٩ ـ ١٧٠، حدیث ١٧.

[داستانِ سفينه (غلام پيامبر ﷺ) كه از غرق نجات يافت و به وسيله شير درنده به مقصد رهنمون شد]

مى‌گويم: سفينه از موالى رسول خدا ﷺ بود. قصّهٔ وى بر اساس آنچه راوندى در «الخرائج» و ديگران در ديگر كتاب‌ها نقل كرده‌اند، چنين است:

عَنِ ابْنِ الأَعْرَابِيِّ عَنْ سَفِينَةَ أَنَّهُ قَالَ: خَرَجْتُ غَازِياً فَكُسِرَ بِي الْمَرْكَبُ فَغَرِقَ بِي الْمَرْكَبُ وَمَا فِيهِ، وَمَا عَلَيَّ إِلَّا خِرْقَةٌ قَدِ اتَّزَرْتُ بِهَا.

وَكُنْتُ عَلىٰ لَوْحٍ وَأَقْبَلَ اللَّوْحُ فَرَمىٰ بِي عَلىٰ جَبَلٍ فِي الْبَحْرِ، فَإِذَا صَعِدْتُ ظَنَنْتُ[1] أَنِّي نَجَوْتُ جَاءَتْنِي مَوْجَةٌ فَانْتَسَفَتْنِي، فَفَعَلَتْ بِي مِرَاراً.

ثُمَّ إِنِّي خَرَجْتُ أَسْتَنِدُ عَلىٰ شَاطِئِ الْبَحْرِ فَلَمْ تَلْحَقْنِي، فَحَمِدْتُ اللَّهَ تَعالىٰ عَلىٰ سَلَامَتِي.

فَبَيْنَمَا أَنَا أَمْشِي إِذْ بَصُرَ بِي أَسَدٌ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ يُرِيدُ أَنْ يَفْتَرِسَنِي، فَرَفَعْتُ يَدِي إِلَى السَّمَاءِ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنِّي عَبْدُكَ وَمَوْلىٰ نَبِيِّكَ، نَجَّيْتَنِي مِنَ الْغَرَقِ، أَفَتُسَلِّطُ عَلَيَّ سَبُعَكَ؟

فَأُلْهِمْتُ أَنْ قُلْتُ: أَيُّهَا السَّبُعُ، أَنَا سَفِينَةُ مَوْلىٰ رَسُولِ اللَّهِ، احْفَظْ رَسُولَ اللَّهِ فِي مَوْلَاهُ.

فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَتَرَكَ الزَّئِيرَ وَأَقْبَلَ كَالسِّنَّوْرِ، يَمْسَحُ خَدَّهُ بِهٰذِهِ السَّاقِ مَرَّةً وَبِهٰذِهِ أُخْرىٰ، وَهُوَ يَنْظُرُ فِي وَجْهِي مَلِيّاً.

---

۱. در مآخذ آمده است: صَعِدتُ وظَنَنْتُ.

ثُمَّ طَأْطَأَ ظَهْرَهُ وَأَوْمَأَ إِلَيَّ أَنِ ارْكَبْ، فَرَكِبْتُ ظَهْرَهُ فَخَرَجَ يَحُثُّ بِي، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ هَبَطَ جَزِيرَةً وَإِذَا فِيهَا مِنَ الشَّجَرِ وَالثِّمَارِ وَعَيْنٍ عَذْبَةٍ مِنْ مَاءٍ.

فَدَهِشْتُ فَوَقَفَ وَأَوْمَأَ إِلَيَّ أَنِ انْزِلْ، فَنَزَلْتُ فَبَقِيَ وَاقِفاً حِذَايَ يَنْظُرُ فَأَخَذْتُ مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ فَأَكَلْتُ وَشَرِبْتُ مِنْ ذٰلِكَ الْمَاءِ فَرَوِيتُ فَعَمَدْتُ إِلىٰ وَرَقَةٍ فَاتَّزَرْتُ بِهَا وَتَلَحَّفْتُ بِأُخْرىٰ وَجَعَلْتُ وَرَقَةً شَبِيهاً بِالْمِزَادَةِ [المزوة][1] فَمَلَأْتُهَا مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ وَبَلَلْتُ الْخِرْقَةَ الَّتِي كَانَتْ مَعِي لِأَعْصِرَهَا إِذَا احْتَجْتُ إِلَى الْمَاءِ فَأَشْرَبَهُ.

فَلَمَّا فَرَغْتُ مِمَّا أَرَدْتُ أَقْبَلَ إِلَيَّ وَطَأْطَأَ ظَهْرَهُ ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَيَّ أَنِ ارْكَبْ، فَلَمَّا رَكِبْتُ أَقْبَلَ بِي نَحْوَ الْبَحْرِ فِي غَيْرِ الطَّرِيقِ الَّذِي أَقْبَلْتُ مِنْهُ، فَلَمَّا صِرْتُ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ إِذَا مَرْكَبٌ سَائِرٌ فِي الْبَحْرِ، فَلَوَّحْتُ لَهُمْ، فَاجْتَمَعَ أَهْلُ الْمَرْكَبِ يُهَلِّلُونَ وَيُسَبِّحُونَ فَيَرَوْنَ رَجُلاً رَاكِباً أَسَداً، فَصَاحُوا: يَا فَتىٰ مَنْ أَنْتَ؟ أَجِنِّيٌّ أَمْ إِنْسِيٌّ؟

فَقُلْتُ: أَنَا سَفِينَةُ مَوْلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، رَعَى الأَسَدُ فِيَّ حَقَّ رَسُولِ اللّٰهِ فَفَعَلَ مَا تَرَوْنَ.

فَلَمَّا سَمِعُوا ذِكْرَ رَسُولِ اللّٰهِ حَطُّوا الشِّرَاعَ وَحَمَلُوا رَجُلَيْنِ فِي قَارِبٍ صَغِيرٍ وَدَفَعُوا إِلَيْهِمَا ثِيَاباً فَجَاءَانِي بِهَا.[2]

---

۱. در مآخذ «بالْمِزَوَد» ضبط است که در فارسی به معنای «توبره» می‌باشد.

۲. در «الخرائج» و «بحار»، «فَجاءا إليَّ» ضبط است، در مرآة العقول ۵: ۳۷۰»، «فجاءاني» آمده است.

فَنَزَلْتُ مِنَ الأَسَدِ وَوَقَفَ نَاحِيَةً، فَرَمَيَا إِلَيَّ الثِّيَابَ وَقَالَا: الْبَسْهَا فَلَبِسْتُهَا، فَقَالَ أَحَدُهُمَا: ارْكَبْ ظَهْرِي حَتَّىٰ أَحْمِلَكَ إِلَى الْقَارِبِ، فَمَا يَكُونُ السَّبُعُ أَرْعَىٰ لِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ أُمَّتِهِ.

فَأَقْبَلْتُ عَلَى الأَسَدِ فَقُلْتُ: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْراً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ. فَوَ اللَّهِ لَقَدْ نَظَرْتُ إِلىٰ دُمُوعِهِ تَسِيلُ عَلىٰ خَدَّيْهِ وَمَا تَحَرَّكَ حَتَّىٰ دَخَلْتُ الْقَارِبَ وَهُوَ يَلْتَفِتُ إِلَيَّ سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ حَتَّىٰ غِبْنَا عَنْهُ؛ (۱)

از ابن اَعرابی، از سفینه روایت است که گفت: به عنوان رزمنده بیرون آمدم، مرکب شکست و مرا با آنچه در آن بود غرق ساخت و جز پارچه‌ای که بر پای داشتم برایم نماند.

بر تخته‌ای [شناور] بودم، آن تخته بالا و پایین می‌رفت و مرا بر صخره‌ای در دریا انداخت. هنگامی که بر آن صخره بالا رفتم و گمان بردم که نجات یافتم، موجی آمد و مرا از جای کَند و به دریا بازگرداند و این کار بارها صورت گرفت.

سپس از آب بیرون زدم و به طرف ساحل دریا گریختم، موج به من نرسید، خدای متعال را سپاس گفتم که به سلامت رستم [و به راه افتادم].

هنگامی که راه می‌پیمودم، ناگهان شیری مرا دید و سویم آمد تا مرا بدرد، دستانم را سوی آسمان برافراشتم و گفتم: خدایا، من بندهٔ تو

۱. الخرائج والجرائح ۱: ۱۳۶ ـ ۱۳۸، حديث ۲۲۳؛ بحار الأنوار ۱۷: ۴۰۹ ـ ۴۱۰، حديث ۳۹.

و غلام پیامبرم، از غرق نجاتم دادی، درنده‌ات را بر من مسلّط می‌سازی؟

به قلبم الهام شد که بگویم ای درنده، منم سفینه، غلام رسول خدا! حرمت پیامبر را با احترام به غلامش پاس دار.

سوگند به خدا [با این سخن] آن شیر از حالت حمله دست کشید و همچون گربه پیش آمد، گونه‌اش را گاه به این ساق و گاه به آن ساق می‌مالید و پُر [و معنا دار] بر چهره‌ام می‌نگریست.

سپس پشتش را خماند و اشاره کرد سوار شوم. بر پشت آن شیر سوار شدم، به سرعت مرا برد، اندکی نگذشت که به جزیره‌ای رسید که در آن درختان و میوه‌ها و چشمهٔ آب گوارا وجود داشت. وحشت مرا گرفت، شیر ایستاد و اشاره کرد که فرود آیم.

از پشت شیر پایین آمدم و آن شیر در مقابلم نظاره کنان ایستاد. از آن میوه‌ها گرفتم و خوردم و از آب سیر آشامیدم. برگی را به کمر بستم و با برگ دیگر خود را پوشاندم و برگی را شبیه اَنبان ساختم و آن را از آن میوه‌ها پر کردم. پارچه‌ای را که با خود داشتم خیساندم تا هرگاه به آب نیاز یافتم آن را بفشارم [تا آب بیرون آید و بنوشم].

چون از کارهایی که قصد داشتم فارغ شدم، آن شیر پیش آمد و پشتش را خماند، سپس اشاره کرد سوارش شوم. هنگامی که سوارش شدم مرا از غیر راهی که آمدم سوی دریا بُرد. به ساحل دریا که رسیدم، کشتی‌ای را در حال حرکت دیدم، به آنها علامت

دادم، اهل آن کشتی جمع شدند و تهلیل و تسبیح می‌گفتند (چراکه مردی را سوار بر شیر می‌دیدند) بانگ زدند: ای جوان، تو که‌ای؟ آدمیزادی یا جنّ؟

گفتم: من سفینه غلام رسول خدایم، این شیر، حقّ رسول خدا را پاس داشت و کاری را که می‌بینید انجام داد.

چون نام رسول خدا را شنیدند، بادبان‌ها را پایین کشیدند و دو نفر را سوار بر قایق کوچکی به همراه لباس‌هایی سویم فرستادند. آن دو، لباس‌ها را آوردند.

از شیر پیاده شدم، آن حیوان در ناحیه‌ای خیره ایستاد. آن دو نفر لباس‌ها را سویم انداختند و گفتند: آن را بپوش، چون پوشیدم، یکی از آن دو گفت: به پشتم سوار شو تا تو را به قایق ببرم، در رعایتِ حقّ رسول خدا کمتر از یک درنده نِیَم.

پیش آن شیر آمدم و گفتم: خدا از جانب پیامبر تو را پاداش نیک دهد. به خدا سوگند، دیدم اشک‌هایش بر گونه‌هایش می‌غلطد و از جای تکان نخورد تا اینکه به قایق درآمدم. آن شیر لحظه به لحظه مرا می‌نگریست تا اینکه از چشمش پنهان شدیم.

باری، این حدیث [حدیث ۸٦] بر خلاف روایاتی است که دلالت دارند آنها (لشکر عمر بن سعد) با اسب بر پیکر حسین علیه‌السلام تاختند و جسد آن حضرت را پایمال سم اسبان کردند.

مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» پس از نقل این روایت می‌نگارد:

المُعتَمَدُ عندي، ما سيأتي في رواية الكافي أنَّه لم يَتَيَسَّرُ لَهُمْ ذٰلِكَ؛ [۱]

آنچه نزد من مورد اعتماد است، سخنی است که در روایت کافی می‌آید؛ اینکه برای آنان، این کار [لگدکوب‌سازی پیکر امام حسین علیه السلام] مُیَسّر نشد.

مقصود مجلسی رحمه الله همین روایتی است که آوردیم.

و می‌توان میان این دو دسته روایت بدین گونه جمع کرد که آنان [لعنت خدا بر ایشان باد] بار دیگر آنچه را در سر داشتند (پس از ارتحال اهل بیت علیهم السلام از کربلا) واقع ساختند (و دانای واقعی خداست).

از زیارت سوزناکی که از ناحیهٔ مقدّسه وارد شده است به دست می‌آید که آنان (لعنت خدا بر ایشان باد) در حالی که امام علیه السلام زنده بود، با اسب آن حضرت را پایمال کردند [۲] و این سخن بر خلاف مطلبی است که در دیگر روایات هست؛ چراکه مضمون آنها این است که این کار پس از قتل امام علیه السلام روی داد.

اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جاهَدَتِ الْحُسَيْنَ علیه السلام وَشايَعَتْ وَبايَعَتْ وَتابَعَتْ عَلىٰ قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعاً؛ [۳]

پروردگارا گروهی را که با حسین علیه السلام جنگیدند و آنها که بر قتل آن حضرت ایشان را همراهی کردند و آنان که برای این کار بیعت بستند و آنها که پیروشان شدند، خدایا، همه‌شان را لعنت کن.

---

۱. بحار الأنوار ۴۵: ۱۷۰.

۲. المزار الکبیر: ۵۰۴؛ بحار الأنوار ۹۸: ۲۴۰ و ۳۲۲.

۳. مصباح المتهجد ۲: ۷۷۶؛ بحار الأنوار ۹۸: ۲۹۵.

حدیث (۸۷)

[حکایت هلاکت و آسیب بدنی قاتلان امام حسین علیه السلام پس از واقعهٔ کربلا]

از **الامالی**، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

از مفید، از مراغی، از علیّ بن حسین بن سفیان، از محمّد بن عبدالله بن سلیمان، عن عَبَّاد بن یعقوب، از ولید بن اَبی ثَوْر، از محمّد بن سلیمان، از عمویش روایت است که گفت: (۱)

لَمَّا رَجَعْنَا (۲) أَيَّامَ الْحَجَّاجِ، خَرَجَ نَفَرٌ مِنَّا مِنَ الْكُوفَةِ مُسْتَتِرِينَ وَخَرَجْتُ مَعَهُمْ فَصِرْنَا إِلىٰ كَرْبَلَاءَ وَلَيْسَ بِهَا مَوْضِعٌ نَسْكُنُهُ، فَبَنَيْنَا كُوخاً عَلىٰ شَاطِئِ الْفُرَاتِ وَقُلْنَا: نَأْوِي إِلَيْهِ.

فَبَيْنَا نَحْنُ فِيهِ إِذْ جَاءَنَا رَجُلٌ غَرِيبٌ فَقَالَ: أَصِيرُ مَعَكُمْ فِي هٰذَا الْكُوخِ اللَّيْلَةَ فَإِنِّي عَابِرُ سَبِيلٍ.

فَأَجَبْنَاهُ وَقُلْنَا: غَرِيبٌ مُنْقَطَعٌ بِهِ.

فَلَمَّا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَأَظْلَمَ اللَّيْلُ أَشْعَلْنَا وَكُنَّا نُشْعِلُ بِالنِّفْطِ، ثُمَّ جَلَسْنَا نَتَذَاكَرُ أَمْرَ الْحُسَيْنِ وَمُصِيبَتَهُ وَقَتْلَهُ وَمَنْ تَوَلَّاهُ، فَقُلْنَا: مَا بَقِيَ أَحَدٌ مِنْ قَتَلَةِ الْحُسَيْنِ علیه السلام إِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِبَلِيَّةٍ فِي بَدَنِهِ.

فَقَالَ ذٰلِكَ الرَّجُلُ: فَأَنَا كُنْتُ فِيمَنْ قَتَلَهُ، وَاللَّهِ مَا أَصَابَنِي سُوءٌ، وَإِنَّكُمْ يَا قَوْمِ تَكْذِبُونَ.

---

۱. ضبط سند در «امالی طوسی» به صورت «حَدَّثَنا» و «حَدَّثني» است.

۲. در بیشتر مآخذ چاپی «خِفْنا» ضبط است. محقق «عوالم العلوم» خاطرنشان می‌سازد که در نسخهٔ اصل، «رَجَعنا» ضبط است.

فَأَمْسَكْنَا عَنْهُ، وَقَلَّ ضَوْءُ النِّفْطِ، فَقَامَ ذٰلِكَ الرَّجُلُ لِيُصْلِحَ الْفَتِيلَةَ بِإِصْبَعِهِ، فَأَخَذَتِ النَّارُ كَفَّهُ فَخَرَجَ مُبادِراً حَتّىٰ أَلْقىٰ نَفْسَهُ فِي الْفُرَاتِ يَتَغَوَّثُ[۱] بِهِ.

فَوَ اللّٰهِ لَقَدْ رَأَيْنَاهُ يُدْخِلُ رَأْسَهُ فِي الْمَاءِ وَالنَّارُ عَلىٰ وَجْهِ الْمَاءِ، فَإِذَا أَخْرَجَ رَأْسَهُ سَرَتِ النَّارُ إِلَيْهِ فَيَغُوصُهُ[۲] إِلَى الْمَاءِ ثُمَّ يُخْرِجُهُ فَتَعُودُ إِلَيْهِ، فَلَمْ يَزَلْ ذٰلِكَ دَأْبُهُ حَتّىٰ هَلَكَ؛[۳]

از عموی محمد بن سلیمان روایت است که گفت: چون زمان حَجّاج بازگشتیم،[٤] گروهی از ما پنهانی از کوفه خارج شدند و من همراه آنها بودم. به کربلا رسیدیم، جایی که در آن سکنا گزینیم نبود، کلبه‌ای کنار فرات ساختیم و با خود گفتیم در آن پناه می‌جوییم.

در همین حال بودیم که مرد غریبی آمد و گفت: اجازه می‌دهید شب را در این کلبه با شما سپری سازم، من یک رهگذرم.

گفتیم: مانعی ندارد وی غریب است و کس و کاری اینجا ندارد.

چون خورشید غروب کرد و تاریکی شب فرا رسید، آتش افروختیم (با نفت چراغ روشن کردیم) سپس دربارهٔ حسین و مصیبت آن حضرت و قتل او و دوستدارانش به گفت و گو پرداختیم و بیان داشتیم که از قاتلان حسین علیه السلام کسی باقی نماند مگر اینکه خدا بلایی در بدنش انداخت.

---

۱. در «امالی طوسی» و در «عوالم العلوم ۱۷: ٦٢٦»، «يَتَغَوَّصُ» ضبط است.

۲. در «امالی طوسی»، «فَتُغَوِّصُه» ضبط است.

۳. امالی طوسی: ۱٦۲ ـ ۱٦۳، حدیث ۲٦۹؛ بحار الأنوار ٤٥: ۳۰۷، حدیث ٦؛ مدينة المعاجز ٤: ۸۹ ـ ۹۰، حدیث ۱۱۰۸.

٤. براساس ضبط مآخذ، ترجمه چنین است: چون در زمان حَجّاج ترسیدیم.

آن مرد گفت: من در میان قاتلان بودم، والله، هیچ بلایی به من نرسید، شما مردم، دروغ می‌بافید.

دم فرو بستیم، نور چراغ ته کشید، آن مرد برخاست تا با انگشت فتیله را درست کند، آتش دستش را گرفت، فوراً بیرون آمد و خود را در فرات انداخت و کمک می‌خواست.[1]

به خدا سوگند، دیدیم سرش را در آب فرو می‌برد و آتش روی آب بود، چون سرش را بیرون می‌آورد، آتش به وی سرایت می‌کرد. و همچنان در آب فرو می‌رفت و بالا می‌آمد و آتش او را در بر می‌گرفت تا اینکه هلاک شد.

حدیث (۸۸)

حدیث موسی بن عیسی (لعنه الله) و ماجرایی که به خاطر بی احترامی به تربتِ امام حسین علیه‌السلام برای او رخ داد

از **الأمالی**، اثر شیخ طوسی رحمه‌الله.

از ابن حشیش،[2] از ابو المفضّل، از فضل بن محمّد بن اَبی طاهر، از محمّد بن موسی سَریعی،[3] از پدرش موسی بن عبدالعزیز روایت است که گفت:

لَقِيَنِي يُوحَنَّا بْنُ سَرَاقِيُونَ[4] النَّصْرَانِيُّ الْمُتَطَبِّبُ - فِي شَارِعِ أَبِي أَحْمَدَ - فَاسْتَوْقَفَنِي وَقَالَ لِي: بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَدِينِكَ مَنْ هٰذَا الَّذِي يَزُورُ قَبْرَهُ قَوْمٌ مِنْكُمْ بِنَاحِيَةِ

---

۱. براساس متن مأخذ، ترجمه چنین است: و در آب فرو شد.

۲. در «امالی طوسی»، «ابن خُشَیْش» ضبط است.

۳. محقق «مستدرک الوسائل» خاطرنشان می‌سازد که در نسخهٔ خطی «شریعی» ضبط است.

٤. در متن مؤلف رحمه‌الله (و نیز نسخهٔ شاگرد) این واژه «سرافیون» به نظر می‌آید، لیکن در مآخذ «سراقیون» ضبط است.

قَصرِ ابْنِ هُبَيْرَةَ؟ هَلْ هُوَ مِنْ أَصْحَابِ نَبِيِّكُمْ؟

قُلْتُ: لَيْسَ هُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ، هُوَ ابْنُ بِنْتِهِ، فَمَا دَعَاكَ إِلَى الْمَسْأَلَةِ لِي عَنْهُ؟

فَقَالَ: لَهُ عِنْدِي حَدِيثٌ طَرِيفٌ.

فَقُلْتُ: حَدِّثْنِي بِهِ.

فَقَالَ: وَجَّهَ إِلَيَّ سَابُورُ الْكَبِيرُ الْخَادِمُ الرَّشِيدِيُّ فِي اللَّيْلِ، فَصِرْتُ إِلَيْهِ، فَقَالَ: تَعَالَ مَعِي، فَمَضَىٰ وَأَنَا مَعَهُ حَتَّىٰ دَخَلْنَا عَلَىٰ مُوسَى بْنِ عِيسَى الْهَاشِمِيِّ، فَوَجَدْنَاهُ زَائِلَ الْعَقْلِ مُتَّكِئاً عَلَىٰ وِسَادَةٍ، وَإِذَا بَيْنَ يَدَيْهِ طَسْتٌ فِيهَا حَشْوُ جَوْفِهِ.

وَكَانَ الرَّشِيدُ اسْتَحْضَرَهُ مِنَ الْكُوفَةِ، فَأَقْبَلَ سَابُورٌ عَلَىٰ خَادِمٍ كَانَ مِنْ خَاصَّةِ مُوسَىٰ فَقَالَ لَهُ: وَيْحَكَ! مَا خَبَرُهُ؟ فَقَالَ لَهُ: أُخْبِرُكَ أَنَّهُ كَانَ مِنْ سَاعَةٍ جَالِساً وَحَوْلَهُ نُدَمَاؤُهُ وَهُوَ مِنْ أَصَحِّ النَّاسِ جِسْماً وَأَطْيَبِهِمْ نَفْساً إِذْ جَرَىٰ ذِكْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام.

قَالَ يُوحَنَّا: هٰذَا الَّذِي سَأَلْتُكَ عَنْهُ.

فَقَالَ مُوسَى: إِنَّ الرَّافِضَةَ لَيَغْلُونَ[1] فِيهِ حَتَّىٰ أَنَّهُمْ ـ فِيمَا عَرَفْتُ ـ يَجْعَلُونَ تُرْبَتَهُ دَوَاءً يَتَدَاوَوْنَ بِهِ.

فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ كَانَ حَاضِراً: قَدْ كَانَتْ بِي عِلَّةٌ عَلِيلَةٌ فَتَعَالَجْتُ لَهَا بِكُلِّ عِلَاجٍ فَمَا نَفَعَنِي حَتَّىٰ وَصَفَ لِي كَاتِبِي أَنْ آخُذَ مِنْ هٰذِهِ التُّرْبَةِ، فَأَخَذْتُهَا فَنَفَعَنِيَ اللّٰهُ بِهَا وَزَالَ عَنِّي مَا كُنْتُ أَجِدُهُ.

قَالَ: فَبَقِيَ عِنْدَكَ مِنْهَا شَيْءٌ؟

قَالَ: نَعَمْ، فَوَجَّهَ فَجَاءَ مِنْهَا بِقِطْعَةٍ فَنَاوَلَهَا مُوسَى بْنُ عِيسَىٰ.

---

١. در شماری از مآخذ، همین‌گونه ضبط است، لیکن در «امالی طوسی» و «بشارة المصطفی: ٢٢٣» آمده است: لَتَغْلُوا فیه.

فَأَخَذَهَا مُوسىٰ فَاسْتَدْخَلَهَا دُبُرَهُ اسْتِهْزَاءً بِمَنْ تَدَاوىٰ بِهَا وَاحْتِقَاراً وَتَصْغِيراً لِهٰذَا الرَّجُلِ الَّذِي هِيَ تُرْبَتُهُ - يَعْنِي الْحُسَيْنَ عليه السلام - فَمَا هُوَ إِلَّا أَنِ اسْتَدْخَلَهَا دُبُرَهُ حَتّىٰ صَاحَ: النَّارَ النَّارَ الطَّسْتَ الطَّسْتَ، فَجِئْنَا بِالطَّسْتِ، فَأَخْرَجَ فِيهَا مَا تَرىٰ، فَانْصَرَفَ النُّدَمَاءُ وَصَارَ الْمَجْلِسُ مَأْتَماً.

فَأَقْبَلَ عَلَيَّ سَابُورٌ فَقَالَ: انْظُرْ هَلْ لَكَ فِيهِ حِيلَةٌ.

فَدَعَوْتُ بِشَمْعَةٍ فَنَظَرْتُ فَإِذَا كَبِدُهُ وَطِحَالُهُ وَرِئَتُهُ وَفُؤَادُهُ خَرَجَ مِنْهُ فِي الطَّسْتِ فَنَظَرْتُ إِلىٰ أَمْرٍ عَظِيمٍ.

فَقُلْتُ: مَا لِأَحَدٍ فِي هٰذَا صُنْعٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِعِيسَى الَّذِي كَانَ يُحْيِي الْمَوْتىٰ.

فَقَالَ لِي سَابُورٌ: صَدَقْتَ وَلٰكِنْ كُنْ هَاهُنَا فِي الدَّارِ إِلىٰ أَنْ يَتَبَيَّنَ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ.

فَبِتُّ عِنْدَهُمْ وَهُوَ بِتِلْكَ الْحَالِ مَا رَفَعَ رَأْسَهُ، فَمَاتَ وَقْتَ السَّحَرِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسىٰ: قَالَ لِي مُوسَى بْنُ سَرِيعٍ: كَانَ يُوحَنَّا يَزُورُ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ عَلىٰ دِينِهِ، ثُمَّ أَسْلَمَ بَعْدَ هٰذَا وَحَسُنَ إِسْلَامُهُ؛ [1]

موسى بن عبدالعزيز مى‌گويد: يوحَنّا بن سَراقِيُون نَصْرانى طبيب، در خيابان «ابو احمد» مرا ديد، جلوم را گرفت و گفت: به حقّ پيامبرت و دينت [برايم بگو] اين شخص كه در ناحيهٔ قصر ابن هُبَيْرَه قرار دارد كيست كه گروهى از شما قبرش را زيارت مى‌كنند؟ آيا وى از اصحاب پيامبرتان است؟

---

۱. امالى طوسى: ۳۲۰ ـ ۳۲۱، حديث ٦٤٩؛ بحار الأنوار ٤٥: ۳۹۹ ـ ٤٠١، حديث ۱۰؛ مستدرك الوسائل ۱۰: ٤٠٧ ـ ٤٠٨، حديث ۱۲۲٦٥.

گفتم: وی از اصحاب پیامبر نیست، فرزند دختر اوست. چه چیز تو را به این پرس و جو واداشت؟

گفت: ماجرای شگفتی دارم.

گفتم: آن را برایم بیان کن.

گفت: شاپور کبیر، خادمِ رشید را شبانه پیشم فرستاد [و احضارم کرد] نزدش رفتم. گفت: همراهم بیا. وی رهسپار شد، من هم با او به راه افتادم تا اینکه بر موسی بن عیسی هاشمی، درآمدیم. دیدیم بیهوش بر بالشی افتاده است و پیش رویش طشتی نهاده‌اند که محتویات شکمش در آن دیده می‌شود.

رشید او را از کوفه به حضور طلبیده بود. شاپور، به یکی از خادمان (که از خواصّ موسی بن عیسی بود) رو کرد و پرسید: وای بر تو! ماجرا چیست؟ خادم، گفت: به عرض می‌رسانم. وی ساعتی پیش نشسته بود و ندیمانش پیرامونش بودند و تندرست‌ترین مردمان به نظر می‌آمد و حالِ خوشی داشت. ذکر حسین بن علی علیهما السلام به میان آمد.

یوحنّا گفت: همین شخص که از تو در مورد او پرس و جو کردم.

موسی گفت: تا آنجا که من سراغ دارم رافضی‌ها درباره‌اش غُلُو می‌کنند، حتّی تربتش را برای مداوا به کار می‌برند!

مردی از بنی‌هاشم که در آنجا حاضر بود، گفت: من درد سختی داشتم، هر درمانی کردم، سودم نبخشید تا اینکه کاتبم [1] توصیه کرد از تربت حسین علیه السلام

۱. به نظر می‌رسد مقصود «عبد مکاتب» باشد.

برگیرم [و به آن شفا جویم] از آن تربت خوردم، سودمندم افتاد و دردی که داشتم از بین رفت.

موسی، پرسید: چیزی از آن تربت نزدت باقی مانده است؟

آن هاشمی پاسخ داد: آری. کسی را فرستاد، قطعه‌ای از آن را آوردند. وی آن را به دست موسی بن عیسی داد.

موسی آن را گرفت و برای ریشخند کسانی که به آن [از خدا] شفا می‌خواهند و تحقیر و ناچیز انگاری حسین ـ که این تربت از قبر او بود ـ آن تربت را در مقعد خویش نهاد. به محضِ اینکه این کار را کرد، فریاد زد: «سوختم، سوختم، طشت بیاورید، طشت بیاورید»، برایش طشت آوردیم و آنچه را که می‌بینی در آن پس آورد. ندیمان رفتند و مجلس [شادی] به ماتم تبدیل شد.

شاپور، رو به من کرد و گفت: نگاه کن، ببین کاری از دستت برمی‌آید؟

شمعی خواستم، سپس در [پرتو نور شمع] در طشت نگریستم. دیدم که جگر و سپرز و ریه و قلبش بیرون ریخته است. امر بس بزرگی به نظرم آمد.

گفتم: از دست هیچ کس کاری برنمی‌آید مگر اینکه عیسی باشد که مردگان را زنده می‌ساخت.

شاپور به من گفت: راست گفتی، لیکن همین جا باش تا روشن شود سرنوشت وی به کجا می‌انجامد.

من آن شب را نزد آنها بیدار ماندم. موسی به همان حال بود و سر بالا نیاورد تا اینکه هنگام سحر مُرد.

محمّد بن موسی، بیان می‌دارد که موسی بن سریع برایم گفت: یوحنّا با اینکه بر دین خودش بود، قبر حسین را زیارت می‌کرد. سپس ـ بعد از این ماجرا ـ اسلام آورد و اسلام آراسته و نیکی یافت.

حدیث (۸۹)

[حکایت ابراهیم دِیزَج که به امر متوکّل قبر امام حسین علیه السلام را شکافت و بدن آن حضرت را در بوریا تازه یافت]

از **الأمالی**، اثر شیخ طوسی رحمه الله.

از ابن حشیش، از ابوالمفضّل شیبانی، از احمد بن عبدالله ثقفی، از علیّ بن محمّد بن سلیمان، از حسین بن محمّد بن سَلَمه، از ابراهیم دِیْزَج روایت است که گفت:

بَعَثَنِي الْمُتَوَكِّلُ إِلىٰ كَرْبَلاءَ لِتَغْيِيرِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ، وَكَتَبَ مَعِي إِلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ الْقَاضِي: أُعْلِمُكَ أَنِّي قَدْ بَعَثْتُ إِبْرَاهِيمَ الدِّيزَجَ إِلىٰ كَرْبَلاءَ لِيَنْبُشَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ، فَإِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هٰذَا[1] فَقِفْ عَلَى الأَمْرِ حَتّىٰ تَعْرِفَ فَعَلَ أَوْ لَمْ يَفْعَلْ.

قَالَ الدِّيزَجُ: فَعَرَّفَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ مَا كَتَبَ بِهِ إِلَيْهِ، فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي بِهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ، ثُمَّ أَتَيْتُهُ، فَقَالَ لِي: مَا صَنَعْتَ؟ فَقُلْتُ: قَدْ فَعَلْتُ مَا أَمَرْتَ بِهِ فَلَمْ أَرَ شَيْئاً وَلَمْ أَجِدْ شَيْئاً.

فَقَالَ لِي: أَفَلَا عَمَّقْتَهُ؟

قُلْتُ: قَدْ فَعَلْتُ، فَمَا رَأَيْتُ.

---

۱. در اغلب مآخذ «کتابی» ضبط است.

فَكَتَبَ إِلَى السُّلْطَانِ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ الدِّيزَجَ قَدْ نَبَشَ فَلَمْ يَجِدْ شَيْئاً وَأَمَرْتُهُ فَمَخَرَهُ بِالْمَاءِ وَكَرَبَهُ بِالْبَقَرِ.

قَالَ أَبُو عَلِيٍّ الْعَمَّارِيُّ: فَحَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ الدِّيزَجُ وَسَأَلْتُهُ عَنْ صُورَةِ الْأَمْرِ، فَقَالَ لِي: أَتَيْتُ فِي خَاصَّةِ غِلْمَانِي فَقَطْ وَإِنِّي نَبَشْتُ فَوَجَدْتُ بَارِيَةً جَدِيدَةً وَعَلَيْهَا بَدَنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَجَدْتُ مِنْهُ رَائِحَةَ الْمِسْكِ، فَتَرَكْتُ الْبَارِيَةَ عَلىٰ حَالِهَا وَبَدَنَ الْحُسَيْنِ عَلَى الْبَارِيَةِ، وَأَمَرْتُ بِطَرْحِ التُّرَابِ عَلَيْهِ وَأَطْلَقْتُ عَلَيْهِ الْمَاءَ وَأَمَرْتُ بِالْبَقَرِ لِتَمْخَرَهُ وَتَحْرُثَهُ، فَلَمْ تَطَأْهُ الْبَقَرُ وَكَانَتْ إِذَا جَاءَتْ إِلَى الْمَوْضِعِ رَجَعَتْ عَنْهُ.

فَحَلَّفْتُ لِغِلْمَانِي بِاللَّهِ وَبِالْأَيْمَانِ الْمُغَلَّظَةِ، لَئِنْ ذَكَرَ أَحَدٌ هٰذَا لَأَقْتُلَنَّهُ؛[1]

ابراهیم دِیْزَج می‌گوید: متوکّل مرا به کربلا فرستاد تا قبر حسین را تغییر دهم و همراهم نامه‌ای به جعفر بن محمّد بن عمّار قاضی نوشت که: ابراهیم دِیزَج را به کربلا فرستادم تا قبر حسین را بشکافد، هرگاه این نامه‌ام را خواندی او را به ماجرا آگاه ساز تا بدانی این کار را می‌کند یا نه.

دِیزَج می‌گوید: جعفر بن محمّد بن عمّار مرا بدانچه متوکّل برایش نوشت، آگاهاند، آنچه را جعفر بن محمّد بن عمّار خواست ا نجام دادم، سپس نزدش رفتم، پرسید: چه کردی؟ گفتم: امرت را انجام دادم، ولی چیزی ندیدم و نیافتم.

وی گفت: چرا عمیق حفر نکردی؟

گفتم: این کار را کردم، امّا چیزی ندیدم.

جعفر به سلطان نوشت که ابراهیم دِیزَج، قبر را نبش کرد، چیزی نیافت،

---

۱. امالی طوسی: ۳۲٦، حدیث ٦۵۳؛ بحار الأنوار ٤۵: ۳۹٤ ـ ۳۹۵، حدیث ۲.

دستور دادم بر قبر آب ببندد و آن را با گاو شخم زند، واین کار انجام شد.

ابو علی عَمّاری می‌گوید: صورت ماجرا را از ابراهیم دِیْزَج پرسیدم، برایم حدیث کرد، گفت: فقط با غلامان خاصّ خود آنجا رفتم، قبر را شکافتم، بوریای تازه‌ای یافتم که بدن حسین در آن بود و از آن بوی مشک به مشامم رسید، بوریا و بدن حسین را وانهادم و دستور دادم بر آن خاک افکنند و آب بر قبر جاری ساختم و امر کردم آن را شخم زنند. گاوها به آن مکان پا نمی‌نهادند، چون به جای قبر می‌رسیدند، برمی‌گشتند.

برای غلامان به خدا ـ و به قسم‌های غلیظ ـ سوگند خوردم که اگر اَحَدی آن ماجرا را بیان دارد، او را خواهم کشت.

[ماجرای جسد معصوم علیه‌السلام در قبر]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: اخبار فراوان معتبری هست که جسد معصوم علیه‌السلام در قبر بیش از سه روز نمی‌ماند. میان این اخبار و این روایت تنافی وجود ندارد؛ زیرا در جزء اوّل (از قسم اوّل این کتاب) آوردیم که: گاه مصلحت خاصّی، ظهور جسد امام علیه‌السلام را در قبر ـ هنگام نبش ـ اقتضا می‌کند و این واقعه، از آن موارد است.

دربارهٔ حال اَجساد آنان علیهم‌السلام در آنجا به تفصیل سخن گفتیم. هرکه خواهان آگاهی بیشتر است، بدانجا رجوع کند.[1]

---

۱. بنگرید به، جلد دوم، ذیل حدیث (۱۰۰).

حديث (۹۰)

[داستان نگهبانان و تيرهاى غيبى كه مانع شخم قبر امام حسين عليه السلام شدند]

از **الأمالى**، اثر شيخ طوسى رحمه الله.

از ابن حشيش،[۱] از ابو مفضّل، از سعيد بن احمد (ابوالقاسم فقيه) از فضل بن محمّد بن عبدالحميد روايت است كه گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ إِبْرَاهِيمَ الدِّيزَجِ وَكُنْتُ جَارَهُ أَعُودُهُ فِـي مَـرَضِهِ الَّـذِي مَـاتَ فِـيهِ فَوَجَدْتُهُ بِحَالِ سُوءٍ وَإِذَا هُوَ كَالْمَدْهُوشِ وَعِنْدَهُ الطَّبِيبُ.

فَسَأَلْتُهُ عَنْ حَالِهِ وَكَانَتْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ خَلْطَةٌ وَأُنْسٌ تُوجِبُ الثِّقَةَ بِي وَالانْبِسَاطَ إِلَيَّ فَكَاتَمَنِي حَالَهُ وَأَشَارَ إِلَى الطَّبِيبِ، فَشَعَرَ الطَّبِيبُ بِإِشَارَتِهِ وَلَمْ يَعْرِفْ مِنْ حَالِهِ مَـا يَصِفُ لَهُ مِنَ الدَّوَاءِ مَا يَسْتَعْمِلُهُ، فَقَامَ فَخَرَجَ وَخَلَا الْمَوْضِعُ.

فَسَأَلْتُهُ عَنْ حَالِهِ، فَقَالَ: أُخْبِرُكَ ـ وَاللَّهِ ـ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّـهَ، إِنَّ الْـمُتَوَكِّـلَ أَمَـرَنِي بِالْخُرُوجِ إِلىٰ نَيْنَوىٰ إِلىٰ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَأَمَرَنَا أَنْ نَكْرُبَهُ وَنَطْمِسَ أَثَرَ الْقَبْرِ.

فَوَافَيْتُ النَّاحِيَةَ مَسَاءً وَمَعَنَا الْفَعَلَةُ وَالدَّرْكَارِيُّونَ[۲] مَعَهُمُ الْمَسَاحِي وَالْمُرُورُ،[۳] فَتَقَدَّمْتُ إِلىٰ غِلْمَانِي وَأَصْحَابِي أَنْ يَأْخُذُوا الْفَعَلَةَ بِـخَرَابِ الْـقَبْرِ وَحَـرْثِ أَرْضِـهِ فَطَرَحْتُ نَفْسِي لِمَا نَالَنِي مِنْ تَعَبِ السَّفَرِ وَنِمْتُ فَذَهَبَ بِيَ النَّوْمُ، فَـإِذَا ضَـوْضَاءٌ

---

۱. در «امالى طوسى» و «تسلية المجالس ۲: ۴۷۷»، «ابن خُشَيْش» ضبط است.

۲. در «امالى طوسى» و شمارى از مآخذ «الرُّوزكاريُّون» ضبط است. متن مؤلف رحمه الله با ضبط «بحار» و «عوالم العلوم ۱۷: ۷۲۶» تطابق دارد.

۳. در اغلب مآخذ، ضبط به همين‌گونه است، در «بحار» و «عوالم»، «مِزْوَد» ضبط است.

شَدِيدٌ وَأَصْوَاتٌ عَالِيَةٌ، وَجَعَلَ الْغِلْمَانُ يُنَبِّهُونِي، فَقُمْتُ وَأَنَا ذُعْرٌ، فَقُلْتُ لِلْغِلْمَانِ: مَا شَأْنُكُمْ؟

قَالُوا: أَعْجَبُ شَأْنٍ.

قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ؟

قَالُوا: إِنَّ بِمَوْضِعِ الْقَبْرِ قَوْماً قَدْ حَالُوا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَبْرِ وَهُمْ يَرْمُونَنَا مَعَ ذٰلِكَ بِالنُّشَّابِ.

فَقُمْتُ مَعَهُمْ لِأَتَبَيَّنَ الْأَمْرَ فَوَجَدْتُهُ كَمَا وَصَفُوا.

وَكَانَ ذٰلِكَ فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ مِنْ لَيَالِي الْبِيضِ، فَقُلْتُ: ارْمُوهُمْ، فَرَمَوْا فَعَادَتْ سِهَامُنَا إِلَيْنَا، فَمَا سَقَطَ سَهْمٌ مِنَّا إِلَّا فِي صَاحِبِهِ الَّذِي رَمىٰ بِهِ فَقَتَلَهُ.

فَاسْتَوْحَشْتُ لِذٰلِكَ وَجَزِعْتُ وَأَخَذَتْنِي الْحُمّىٰ وَالْقَشْعَرِيرَةُ وَرَحَلْتُ عَنِ الْقَبْرِ لِوَقْتِي، وَوَطَّنْتُ نَفْسِي عَلىٰ أَنْ يَقْتُلَنِيَ الْمُتَوَكِّلُ لِمَا لَمْ أَبْلُغْ فِي الْقَبْرِ جَمِيعَ مَا تَقَدَّمَ إِلَيَّ بِهِ.

قَالَ أَبُو بَرْزَةَ: فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ كُفِيتَ مَا تَحْذَرُ مِنَ الْمُتَوَكِّلِ، قَدْ قُتِلَ بَارِحَةَ الْأُولىٰ وَأَعَانَ عَلَيْهِ فِي قَتْلِهِ الْمُنْتَصِرُ.

فَقَالَ لِي: قَدْ سَمِعْتُ بِذٰلِكَ وَقَدْ نَالَنِي فِي جِسْمِي مَا لَا أَرْجُو مَعَهُ الْبَقَاءَ.

قَالَ أَبُو بَرْزَةَ: كَانَ هٰذَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ فَمَا أَمْسَى الدِّيزَجُ حَتّىٰ مَاتَ؛[1]

فضل بن محمد می‌گوید: همسایهٔ ابراهیم دِیْزَج بودم، در مرضی که در آن از دنیا رفت به عیادتش رفتم و او را بد حال یافتم، وی همچون مدهوش به نظر می‌رسید و طبیب نزدش بود.

---

۱. امالی طوسی: ۳۲۷_۳۲۸، حدیث ۶۵۵؛ بحار الأنوار ۴۵: ۳۹۵_۳۹۶، حدیث ٤.

میان من و او رفت و آمد و اُنسی وجود داشت که موجب می‌شد به من اعتماد کند و از دیدنم خوشحال شود. حالش را جویا شدم، کتمان داشت و به طبیب اشاره کرد [که بیگانه در اینجاست و نمی‌توانم راحت حرف بزنم]. طبیب اشارهٔ او را فهمید و از وصف حالی که وی برای طبیب بیان داشت، به دوایی پی نبرد تا برای او تجویز کند، از این رو، برخاست و بیرون رفت و خانه خلوت شد.

حالش را پرسیدم، گفت: والله، به تو خبر می‌دهم و از خدا آمرزش می‌طلبم. متوکّل مرا امر کرد به نینوا سوی قبر حسین رهسپار شوم و به ما دستور داد آن را شخم زنیم و اثر قبر او را نابود سازیم.

شبانگاه به آن ناحیه درآمدم، همراه ما فَعَلَه و گزمه‌ها بودند که بیل و کلنگ به همراه داشتند. به غلامان و یارانم گفتم فَعَلَه را برای تخریب قبر و کاشتن زمین آن به کار گیرند و خودم به خاطر رنج و خستگی سفر به گوشه‌ای خزیدم و خوابیدم. خواب مرا ربود که داد و فریاد و صداهای بلندی درگرفت و غلامان بیدارم کردند. وحشت زده برخاستم و از غلامان پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: ماجرای عجیبی رخ داد.

پرسیدم: چه ماجرایی؟

گفتند: در جای قبر قومی‌اند که نمی‌گذارند بدان نزدیک شویم و افزون بر این، ما را با تیر می‌زنند.

با آنان همراه شدم تا ماجرا را وارسی کنم، دریافتم که همان گونه است که آنان بیان داشتند.

این حادثه در نخستین شب از «لیالی البیض» (سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

هر ماه) بود. به آنان گفتم: با تیر بزنیدشان. آنها تیر پرتاب کردند، امّا تیرها سوی خودمان می‌آمد و هر تیری به پرتاب کننده‌اش می‌خورد و او را می‌کشت.

از این کار به وحشت افتادم، تب و لرز مرا گرفت و همان دم از کنار قبر حسین کوچیدم و خود را آماده کردم که متوکّل بکشدم؛ زیرا به همهٔ آنچه از من نسبت به قبر حسین خواست دست نیازیدم.

ابو بَرْزَه می‌گوید، گفتم: از گزند متوکّل بسنده شدی، وی در همان شب اوّل به قتل رسید و منتصر بر قتل او یاری رساند.

وی گفت: این خبر را شنیده‌ام، ولی دردی به بدنم رسید که با آن امید زندگی ندارم.

ابو بَرْزَه می‌گوید: این ماجرا در اوّل روز بود، دِیْزَج آن روز را به شب نرساند و مُرد.

حدیث (۹۱)

[قبر امام حسین علیه السلام به دستور متوکّل هفده بار شخم زده شده و هر بار به حال اول بازمی‌گشت]

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

از جماعتی از اَفراد ثقه نقل است که:

إِنَّهُ لَمَّا أَمَرَ الْمُتَوَكِّلُ بِحَرْثِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَنْ يُجْرَى الْمَاءُ عَلَيْهِ مِنَ الْعَلْقَمِيِّ أَتىٰ زَيْدٌ الْمَجْنُونُ وَبُهْلُولٌ الْمَجْنُونُ إِلىٰ كَرْبَلَاءَ فَنَظَرَا إِلَى الْقَبْرِ وَإِذَا هُوَ مُعَلَّقٌ بِالْقُدْرَةِ فِي الْهَوَاءِ.

فَقَالَ زَيْدٌ: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ

كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴾؛ [1] وَذٰلِكَ أَنَّ الْحَرَّاثَ حَرَثَ سَبْعَ عَشْرَةَ مَرَّةً وَالْقَبْرُ يَرْجِعُ إِلىٰ حَالِهِ، فَلَمَّا نَظَرَ الْحَرَّاثُ إِلىٰ ذٰلِكَ آمَنَ بِاللّٰهِ وَحَلَّ الْبَقَرَ. فَأُخْبِرَ الْمُتَوَكِّلَ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ؛ [2]

چون متوكّل فرمان داد كه قبر حسين عليه السلام را شخم زنند و بر آن از نهر علقمه آب جارى سازند، زيد مجنون و بهلول مجنون به كربلا آمدند، آن دو به قبر نگاه كردند، ديدند به قدرت خدا، قبر در هوا معلّق است.

زيد گفت: «مى‌خواهند نور خدا را با دهان‌هايشان خاموش سازند و خدا جز تمام شدن نورش را برنمى‌تابد، هرچند ناخوشايند كافران باشد»؛ چراكه كشاورزى كه به اين كار مأمور شد؛ هفده بار آنجا را شخم زد و قبر به حال خودش برگشت. چون وى اين صحنه را ديد، به خدا ايمان آورد و خيش از يوغِ گاو برداشت. به متوكّل خبر دادند، امر كرد او را به قتل رسانند.

[ياد آورى]

مى‌گويم: جزئيّات اين قصّه در مجلّد دهم «بحار الأنوار» (نزديک به آخر كتاب) آمده است، [3] هركه آگاهى بيشترى مى‌خواهد بدان‌جا مراجعه كند. از آنجا كه به همين اندازه مقصود ما ـ در اين كتاب ـ اَدا مى‌شد، به آن بسنده كرديم.

بارى، بدان كه متوكّل ملعون بارهاى فراوان به شخم قبر حسين عليه السلام فرمان داد و بر اين كار پاى مى‌فشرد.

بعضى از وقايع مذكور با بعض ديگر تنافى ندارد؛ زيرا هر كدام از آنها

---

١. سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ٣٢.

٢. مناقب آل أبى طالب ٤: ٦٤.

٣. بحار الأنوار ٤٥: ٤٠٣ـ٤٠٧.

قضیّه‌ای جداگانه است، گرچه امکان دارد همهٔ آنها یکبار ـ در پی هم ـ نیز رخ داده باشد.

حدیث (۹۲)

[حدیثی عجیب دربارهٔ مقام بلندی برای امام حسین علیه السلام که بالاتر از آن وجود ندارد]

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «دلائل الإمامه» اثر طبری رحمه الله نقل می‌کند که گفت: به من خبر داد ابوالحسین، محمّد بن هارون، از پدرش، از ابو علی، محمّد بن هَمّام، از احمد بن حسین (معروف به ابن ابی القاسم) از پدرش، از حسین بن علی، از محمّد بن سِنان، از مُفَضَّل بن عُمَر روایت است که گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام: لَمَّا مُنِعَ الْحُسَيْنُ علیه السلام وَأَصْحَابُهُ الْمَاءَ، نَادىٰ فِيهِم: مَنْ كَانَ ظَمْآنَ فَلْيَجِئ، فَأَتَاهُ رَجُلٌ رَجُلٌ، فَيَجْعَلُ إِبْهَامَهُ فِي رَاحَةِ وَاحِدِهِم،[۱] فَلَمْ يَزَلْ يَشْرَبُ الرَّجُلُ حَتَّى ارْتَوَوْا.[۲]

فَقَالَ بَعْضُهُم:[۳] وَاللَّهِ لَقَدْ شَرِبْتُ شَرَاباً مَا شَرِبَهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ فِي دَارِ الدُّنْيَا.

فَلَمَّا قَاتَلُوا الْحُسَيْنَ علیه السلام، فَكَانَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ عِنْدَ الْمَغْرِبِ، أَقْعَدَ الْحُسَيْنُ علیه السلام رَجُلاً رَجُلاً مِنْهُم يُسَمِّيهِمْ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ، فَيُجِيبُهُ الرَّجُلُ بَعْدَ الرَّجُلِ، فَيَقْعُدُ مِنْ حَوْلِهِ.[۴]

---

۱. در «دلائل الإمامه» آمده است: فَجَعَلَ ... في راحة واحدهم [في فم واحد (خ)].
۲. در «دلائل الإمامه» آمده است: فلم يَزَلْ يَشْرَبُ الرَّجُلُ بعد الرَّجُلِ حَتّى ارتَوَوا كُلُّهُم.
۳. در مآخذ، «فقال بَعْضُهم لبعضٍ» ضبط است.
۴. در «دلائل الإمامه» آمده است: فَيَقْعُدُونَ حَوْلَهُ.

ثُمَّ يَدْعُو بِالْمَائِدَةِ فَيُطْعِمُهُمْ وَيَأْكُلُ مَعَهُمْ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّةِ وَيَسْقِيهِمْ مِنْ شَرَابِهَا.

ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام: وَاللّٰهِ لَقَدْ رَآهُمْ عِدَّةٌ مِنَ الْكُوفِيِّينَ، [۱] وَلَقَد كُرِّرَ عَلَيْهِمْ لَوْ عَقِلُوا.

قَالَ: ثُمَّ خَرَجُوا لِرُسُلِهِمْ فَعَادَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِلَىٰ بِلَادِهِم. [۲]

ثُمَّ أَتَىٰ لِجِبَالِ [۳] رَضْوىٰ فَلَا يَبْقَىٰ أَحَدٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا أَتَاهُ وَهُوَ عَلَىٰ سَرِيرٍ مِنْ نُورٍ قَدْ حَفَّ بِهِ إِبْرَاهِيمُ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَجَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ وَمِنْ وَرَائِهِمُ الْمُؤْمِنُونَ وَمِنْ وَرَائِهِمُ الْمَلَائِكَةُ يَنْظُرُونَ مَا يَقُولُ الْحُسَيْنُ عليه السلام.

قَالَ: فَهُمْ بِهٰذِهِ الْحَالِ إِلَىٰ أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ، وَإِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام وَافَوا فِيهَا [۴] بَيْنَهُمُ الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتَّىٰ يَأْتِي كَرْبَلَاءَ.

فَلَا يَبْقَىٰ أَحَدٌ سَمَاوِيٌّ وَلَا أَرْضِيٌّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا حَفُّوا بِالْحُسَيْنِ عليه السلام حَتَّىٰ أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ يَزُورُ [۵] الْحُسَيْنَ عليه السلام وَيُصَافِحُهُ وَيَقْعُدُ مَعَهُ عَلَىٰ سَرِيرٍ.

يَا مُفَضَّلُ، هٰذِهِ وَاللّٰهِ الرِّفْعَةُ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا شَيْءٌ وَلَا لِوَرَائِهَا مَطْلَبٌ [۶]؛ [۷]

مُفَضّل بن عُمَر می‌گوید: امام صادق عليه السلام فرمود: چون حسين عليه السلام و اصحابش را از آب بازداشتند، در ميان [آنها آمد و] صدا زد: هركه تشنه است بيايد! يكى

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «لَقَد رَأَتْهُم عِدَّةٌ كوفيين» ضبط است.

۲. در «دلائل الإمامة» آمده است: ثمّ أَرْسَلَهم ... إلى بلاده؛ در «مدينة المعاجز»، «ثمّ خَرَجَ لرسلهم ... بلادهم» ضبط است.

۳. در «دلائل الإمامة»، «جَبَل» [بجبال (خ)] ضبط است؛ در «مدينة المعاجز»، «بجبال» آمده است.

۴. در «دلائل الإمامة»، «فيما» ضبط است.

۵. در «دلائل الإمامه» آمده است: فلا يَبْقَى أحدٌ ... إلّا حَفَّ بِهِ يَزُورُه و... ؛ و در نسخه بدل «دلائل الإمامه»، «إلّا حفّوا بالحسين عليه السلام» ضبط است.

۶. در مآخذ آمده است: ليس فوقها شيء ولا دونَها شيء ولا وراءها لطالبٍ مطلبٌ.

۷. مدينة المعاجز ۳: ۴۶۳ ـ ۴۶۴، حديث ۹۸۰؛ دلائل الإمامة: ۱۸۸ ـ ۱۸۹، حديث ۱۰۹.

یکی نزد حسین علیه‌السلام آمدند. آن حضرت انگشت ابهامش را در کف دستِ هر کدام از آنها می‌نهاد[۱] و او آن قدر آب می‌آشامید که سیراب می‌شد.

بعضی از آنان [به بعض دیگر] می‌گفت: به خدا سوگند، شرابی نوشیدم که هیچ یک از جهانیان ـ در سرای دنیا ـ آن را نیاشامید.

چون آنان در رکاب امام حسین علیه‌السلام جنگیدند [و کشته شدند] روز سوّم (هنگام غروب) حسین علیه‌السلام یکایک آنها را نشاند، به اسامی پدرانشان آنان را نام می‌برد، یکی پس از دیگری او را اجابت می‌کرد و پیرامون حسین علیه‌السلام می‌نشست.

سپس امام علیه‌السلام مائده (سفره) را فراخواند، آنها را غذا می‌داد و خود با آنها از طعام بهشت می‌خورد و از شراب بهشت آنان را می‌آشاماند.

آن گاه امام صادق علیه‌السلام فرمود: والله، عده‌ای از کوفیان آنها را [بدان حال] دیدند، این کار برای آنها بارها صورت گرفت، کاش عقلشان را به کار می‌بستند.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: سپس آنها سوی اقامتگاه خویش خارج شدند، هر کدامشان به سرزمین خویش بازگشتند.

سپس حسین علیه‌السلام به کوه رضوا آمد، هیچ یک از مؤمنان نمی‌ماند مگر اینکه نزدش حاضر می‌شود، وی بر تختی از نور است، ابراهیم و موسی و عیسی و همهٔ انبیا (و پشت سرشان مؤمنان و ورای مؤمنان، فرشتگان) آن حضرت را در بر گرفته‌اند، می‌نگرند چه می‌گوید.

---

۱. براساس ضبط نسخه بدل، ترجمه چنین است: انگشتِ ابهامش را در دهانِ یکی از آنها می‌گذاشت.

آنان بر همين حال‌اند تا اينكه قائم عليه السلام قيام كند. وقتى قائم عليه السلام بپاخيزد [يارانش] در «رضوا» حضور مى‌يابند و حسين عليه السلام ميان آنهاست تا اينكه به كربلا مى‌آيد.

هيچ يک از مؤمنان اهل آسمان و زمين نمى ماند مگر اينكه حسين عليه السلام را در بر مى‌گيرند، حتّى خداى متعال، حسين عليه السلام را زيارت مى‌كند و به او دست مى‌دهد و با وى بر تخت مى‌نشيند. (۱)

اى مفضّل، به خدا سوگند، اين مقام، مقام بلندى است كه بالاتر از آن چيزى نيست و وراى آن خواسته‌اى وجود ندارد.

[شرحى بر اين حديث]

ميرزا محمّد تقى (مصنّف اين كتاب) مى‌گويد: اين حديث از احاديث مستصعبى است كه آن را تاب نمى‌آورد مگر فرشته‌اى مقرّب يا پيامبرى مرسل يا مؤمنى كه خدا قلبش را براى ايمان آزمود، و شايسته است كه به طوركامل شرح داده شود، ليكن [چه كنم كه اكنون] قلبم براى اين كار رنجور و زبانم عاجز است.

عَتَبْتُ عَلَى الدُّنيَا فَقُلْتُ إلىٰ مَتىٰ   أُكَابِدُ هَمّاً بُؤْسَهُ لَيْسَ يَنْجَلي
أَكُلُّ شَرِيفٍ مِنْ عَلِيٍّ جُدُودِهِ   حَرَامٌ عَلَيْهِ الْعَيْشُ غَيْرُ مُحَلَّلِ
فَقَالَتْ نَعَمْ يَابْنَ الْحُسَيْنِ رَمَيْتُكُمْ   بِسَهْمِ عِنَادِي حِينَ طَلَّقَنِي عَلِي (۲)

---

۱. براساس متن «دلائل الإمامه» ترجمه چنين است: هيچ‌يک از مؤمنان ... نمى‌ماند مگر اينكه حسين عليه السلام را در بر مى‌گيرد، به ديدارش مى‌رود و با او مصافحه مى‌كند و در كنارش بر تختى مى‌نشيند.

۲. اين شعر كه به يكى از علويان يا به امام سجّاد عليه السلام منسوب است، در «كشف الغمّه ۱: ۱۷۷» و نيز در «كشكول بهائى ۱: ۱۸۳» با اندكى تفاوت در بعضى الفاظ (بدون تغيير در معنا) بدين گونه ضبط است: عتبتُ ... من عليّ نجاره ... بِسهمي عناداً منذ ... .

ـ دنیا را نکوهیدم و گفتم تا کی با گرفتاری‌هایی دست و پنجه نرم کنم که برطرف شدنی نیست.

ـ آیا زندگی بر هر بزرگی از نسلِ علی علیه‌السلام حرام است و حلال نمی‌باشد.

ـ دنیا گفت: ای فرزند حسین، آری؛ هنگامی که علی مرا طلاق داد، شما را با تیر دشمنی‌ام هدف قرار دادم و زدم.

از این رو، به اختصار، به بیانی اشاره می‌کنیم و می‌گوییم:

امام صادق علیه‌السلام در «مصباح الشریعه» فرمود:

العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ؛ [۱]

عبودیّت (بندگی) گوهری است که کُنه آن ربوبیّت (پروردگاری) است. [۲]

معنای این سخن آن است که حقیقت بنده، آیتِ خدای متعال و ظهور خدا برای بنده به وسیلهٔ اوست.

چنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

لَمْ تُحِطْ بِهِ الأَوْهَامُ بَلْ تَجَلّىٰ لَهَا بِهَا، وَبِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَإِلَيْهَا حَاكَمَهَا؛ [۳]

اوهام به خدا احاطه نمی‌یابد [و نمی‌تواند کنه ذاتش را تصوّر کند] بلکه خدا از راه اوهام برای اوهام تجلّی می‌کند، و با نظر به اوهام [و علم ما] ممتنع است که اوهام او را دریابند؛ خدا اوهام را میان اوهام

---

۱. مصباح الشریعه: ۷.

۲. یعنی کار خدایی کردن است (اقبال نیا).

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۸۵؛ احتجاج طبرسی ۱: ۲۰۴؛ بحار الأنوار ۴: ۲۶۱، حدیث ۹.

و خود حاکم قرار داد [تا اعتراف کند که به کُنه معرفت خدا نمی‌توان دست یافت]. [۱]

عبد دارای دو جنبه است:

۱. جهت عبودیّت که از ناحیهٔ خود اوست.

۲. جهت ربوبیّت که از ناحیهٔ پروردگار است.

این سخن به معنایی که ملحدان پنداشته‌اند (اینکه حقیقت بنده، عین ذات پروردگار متعال است) نمی‌باشد، بلکه بدان معناست که بنده، آیت و عنوان و دلیل و ظهورِ فعلیِ خداست، و بدون شک، جهت عبودیّت (از این نظر که

---

۱. علّامهٔ مجلسی ﷫ در «بحار الأنوار ٤: ٢٦١ ـ ٢٦٢» در شرح این فقره می‌نگارد:
گفته‌اند: اوهام ـ در اینجا ـ همان عقول است؛ یعنی عقول به خدا احاطه نمی‌یابد و نمی تواند کنه ذات خدا را تصوّر کند لیکن خدا به وسیلهٔ عقول برای عقول تجلّی می‌کند.
تجلّی ـ در اینجا ـ به معنای کشف چیزهایی است که امکان دارد عقول به آنها برسد (صفات اضافی و سلبی، اَسرار مخلوقات خدا).
و این سخن که «بالعقول امتنع من العقول» یعنی به وسیلهٔ عقول و با نظر به علم ما، ممتنع است که عقل‌ها خدا را درک کنند.
و اینکه «وإلی العقول حاکم العقول» یعنی خدا عقولی را که ادّعا دارند به خدا احاطه می‌یابند و او را درک می‌کنند، مانند دشمن خدا قرار داد، سپس محاکمه را پیش عقول سالم و صحیح برد، آنها به نفع خدا حکم کردند که اهلیّت این کار را ندارند [که کنه خدا را درک کنند].
و گفته‌اند: اوهام به معنای خودش می‌باشد...
و گفته‌اند: یکی از دو ضمیر ـ در هر کدام از این سه فقره ـ به اوهام و دیگری به اَذهان برمی‌گردد.
معنای این عبارات این است که: خدا به وسیلهٔ اوهام و خلق اوهام و احکام اوهام (یا با ادراک اوهام آثار صنعت و حکمت خدا را) برای عقول تجلّی کرد، و با عقول و حکم عقول به اینکه خدا با اوهام درک نمی‌شود، از اوهام ممتنع است.
و خدا اوهام را (اگر ادّعای معرفت خدا راکنند) پیش عقول برای محاکمه برد تا عقول حکم کنند که اوهام از ادراک جلال خدا عاجزند...

عبودیّت است) با جهت ربوبیّت ناسازگاری دارد؛ جهت عبودیّت ـ تا زمانی که بر همین حال باقی باشد ـ حجابی در برابر مشاهدهٔ جمال پروردگار است و همهٔ بندگان به کشف این حجاب مکلّف‌اند تا معرفت ربّ الأرباب و مشاهدهٔ جمال ظهوری‌اش با چشمی که خدا ارزانی‌شان داشت (که از آن به چشم قلبی تعبیر آورده‌اند) برایشان فراهم آید.

این چشم فؤادی (چشم دل) همان چشمی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این سخن بدان اشاره فرمود:

لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلٰكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِيْمَانِ؛ (۱)

چشم‌ها با این چشمِ سر، خدا را نمی بینند، لیکن قلب‌ها با حقایق ایمان، او را درمی‌یابند.

امام علیه‌السلام در جواب کسی که از او پرسید «هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ» (آیا پروردگارت را دیده‌ای) این سخن را بیان داشت، آنجا که فرمود: «كَيْفَ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»؛ چگونه خدایی را که ندیده‌ام بپرستم؟!

این کشف به دست نمی‌آید مگر با خُرد و لِه کردن جهت عبودیّت با صُلّابهٔ آداب شرعی و اخلاق روحانی و حقایق ربّانی.

وقتی با این امور، جهت عبودیّت ساییده شد و از میان رفت، اجزای آن نرمی و لطافت می‌یابد و با تکرار حلّ و عقد، صاف و پاک می‌گردد و تیرگی‌ها

---

۱. بحار الأنوار ٤: ۳۲، حدیث ۸؛ در «نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۹» آمده است: ... ولٰكِن تُدْرِكُهُ الْعُقُولُ...؛ نیز در «توحید صدوق: ۱۰۸، حدیث ۵» این سخن از امام باقر علیه‌السلام و در «روضة الواعظین ۱: ۳۳» از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است.

و رسوبات بیگانه از اَجزای آن زدوده می‌شود و در نتیجه، با جواهر علّت‌های اولیّه‌اش شباهت پیدا می‌کند.

هنگامی که مزاج آن اعتدال یافت و از اَضداد جدا شد، رنگ جهت ربوبیّت را به خود می‌گیرد و اختلاف از بین می‌رود و حکم هر دو جهت یکی می‌شود و دو دریا (دریای عبودیّت و دریای ربوبیّت) به هم می‌آمیزند و مصداق قول شاعر حاصل می‌شود که سرود:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ   فَتَشَاكَلَا فَتَشَابَهَ الأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ   وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ [1]

- از لطیفی جام و لطفِ می به جام   کس نداند کاین کدام است آن کدام
- گویی اینجا جام هست و باده نیست   گویی آنجا باده هست و نیست جام [2]

چون بنده به این مقام برسد، میان او و پروردگار حجاب نماند. از این رو در مجلس قدس درمی‌آید و با محبوب در سراپردهٔ اُنس می‌نشیند.

این، همان وجه حق است که به آن برای بنده ظهور می‌یابد (این را نیک بفهم).

حال سایر خلق بدین‌گونه است، امّا برای معصوم علیه‌السلام این مقام در همان آغاز خلق وی حاصل می‌باشد و میان خدا و حجّتش ـ در حالی از احوال ـ حجابی نیست (چنان که صریحِ حدیث در این زمینه در قسم اوّل گذشت).

---

۱. این دو بیت به «ابو نؤاس» و گاه به «صاحب بن عبّاد» منسوب است. یتیمة الدهر ۳: ۳۰٤.

۲. فخر الدین عراقی، این دو بیت را بدین گونه به فارسی برمی‌گرداند و به نظم می‌کشد:

از صفای می و لطافت جام   درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می   یا مدام است و نیست گویی جام

بنگرید به، کلیّات عراقی: ۲۲۵؛ دیوان عراقی: ۱۷٤.

آری، آنان علیهم‌السلام در این سرای فانی بعضی از عوارض را ـ بالعرض ـ می‌پوشند تا خلق، طاقت رؤیت آنان را بیابد و بتوانند خود را تکمیل کنند و همین یکی از اَسرار گریهٔ آنان علیهم‌السلام و استغفارشان در درگـاه خـدای مـتعال بـرای خـودشان ـ بی‌آنکه گناهی کرده باشند ـ می‌باشد (این نکته را دریاب).

هرگاه آنان علیهم‌السلام این لباس عرضی را درآوردند و به سرای باقی انتقال یافتند، آن مقام، خالص برای آنها می‌شود. در این هنگام پروردگار متعال آنان را زیارت می‌کند و با آنها مصافحه می نماید و آنها علیهم‌السلام با خدا بر یک تخت می‌نشینند؛ زیرا حکم عبودیّت با حکم ربوبیّت اتحاد می‌یابد و عبودیّت در جنب ربوبیّت فانی و نیست می‌گردد.

چنان که این کار برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در معراج رخ داد.

آنچه برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در عروج به آسمان روی داد، برای حسین علیه‌السلام در نزول به زمین حاصل شد.

و چنین است دیگر امامان علیهم‌السلام در اِدبارشان از خلق و اقبال آنها به حق.

و برای بنده، ورای این مقام، مقامی وجود ندارد؛ چنان که امام علیه‌السلام در ایـن سخن بدان تصریح فرمود:

هٰذِهِ وَاللَّهِ الرِّفْعَةُ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا شَيْءٌ وَلَا لِوَرَائِهَا مَطْلَبٌ؛ (۱)

والله، این رفعتی است که بالاتر از آن چیزی وجود ندارد و بعد از آن آرزویی نیست.

---

۱. دلائل الإمامة: ۱۸۹، حدیث ۱۰۹.

ای برادرم، اَسرار امامانت را خوب بفهم و اخبار آنان را بر آنچه اهل جهل و اِلحاد و بی‌دینان پیشنهاد می‌کنند، حمل مکن؛ چراکه موجود ممکن به اَزل صعود نمی‌کند و اَزَل، به امکان، تنزّل نمی‌یابد.

إِنَّمَا تَحُدُّ الأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَتُشِيرُ الآلَاتُ إِلىٰ نَظَائِرِهَا؛ [۱]

اَدوات، خود را می‌شناسانند و آلات، به نظایر خویش رهنمون‌اند.

انْتَهَى الْمَخْلُوقُ إِلىٰ مِثْلِهِ، وَأَلْجَأَهُ الطَّلَبُ إِلىٰ شَكْلِهِ؛ [۲]

مخلوق به مثل خود می‌انجامد و طلب او را به شکل خویش ناچار می‌سازد. [۳]

طریق مسدود است و طلب، مردود است.

دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَوُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ؛ [٤]

دلیل خدا آیات اوست و وجودش اثبات اوست.

معنای حدیث، به طور اجمال، این مطلب است.

اگر برای قلب اقبالی می‌بود، حقِّ بیان را اَدا می‌کردم و از اَسرار این حدیث پرده‌هایی را برمی‌داشتم که عقل‌ها را مبهوت سازد، لیکن پیش از این عذرم را ـ در این زمینه ـ آوردم.

و ﴿لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ﴾؛ [٥] و برای هر خبری قرارگاهی است.

---

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح): ۲۷۳؛ بحار الأنوار ٤: ۲٥٤، حدیث ۸.

۲. الأنوار الساطعه ۲: ۲۲٦.

۳. یعنی نهایت مخلوق، مخلوقی مثل خودِ اوست و او ناچار، سوی هم شکل خویش سیر می‌کند (اقبال نیا).

٤. احتجاج طبرسی ۱: ۲۰۱؛ بحار الأنوار ٤: ۲٥۳، حدیث ۷.

٥. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٦۷.

حدیث (۹۳)

[هبوط موسی علیه‌السلام و فرشتگان از آسمان برای زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام]

کامل الزیارات، اثر ابن قولویه رحمه‌الله.

از کامل الزیارات، اثر شیخ ثقهٔ جلیل، ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه روایت است که گفت: برایم حدیث کرد پدرم و گروهی از مشایخم، از احمد بن ادریس، از عَمْرَکی بن علی نوفلی،[1] از عدّه‌ای از اصحاب ما، از حسن بن محبوب، از حسین (نوهٔ دختری ابو حمزهٔ ثمالی) که گفت:

خَرَجْتُ فِي آخِرِ زَمَانِ بَنِي مَرْوَانَ إِلىٰ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام مُسْتَخْفِياً مِنْ أَهْلِ الشَّام، حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلىٰ كَرْبَلاءَ، فَاخْتَفَيْتُ فِي نَاحِيَةِ الْقَرْيَةِ حَتّىٰ إِذَا ذَهَبَ مِنَ اللَّيْلِ نِصْفُهُ أَقْبَلْتُ نَحْوَ الْقَبْرِ، فَلَمَّا دَنَوْتُ مِنْهُ أَقْبَلَ نَحْوِي رَجُلٌ فَقَالَ لِي: انْصَرِفْ مَأْجُوراً، فَإِنَّكَ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ.

فَرَجَعْتُ فَزِعاً حَتّىٰ إِذَا كَادَ يَطْلُعُ الْفَجْرُ أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ حَتّىٰ إِذَا دَنَوْتُ مِنْهُ خَرَجَ إِلَيَّ الرَّجُلُ فَقَالَ لِي: يَا هٰذَا، إِنَّكَ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: عَافَاكَ اللّٰهُ، وَلِمَ لَا أَصِلُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَقْبَلْتُ مِنَ الْكُوفَةِ أُرِيدُ زِيَارَتَهُ، فَلَا تَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ عَافَاكَ اللّٰهُ وَأَنَا أَخَافُ أَنْ أُصْبِحَ فَيَقْتُلَنِي أَهْلُ الشَّامِ إِنْ أَدْرَكُونِي هَاهُنَا.

قَالَ، فَقَالَ لِي: اصْبِرْ قَلِيلاً؛ فَإِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فِي زِيَارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام فَأَذِنَ لَهُ فَهَبَطَ مِنَ السَّمَاءِ وَمَعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ فَهُمْ بِحُفْرَتِهِ [بِحَضْرَتِهِ (خ)] مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ يَنْتَظِرُونَ طُلُوعَ الْفَجْرِ ثُمَّ يَعْرُجُونَ إِلَى السَّمَاءِ.

قَالَ، فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتَ عَافَاكَ اللّٰهُ؟

---

۱. در «کامل الزیارات: ۱۱۳»، «بُوفَکی» ضبط است.

قَالَ: أَنَا مِنَ الْمَلائِكَةِ الَّذِينَ أُمِرُوا بِحَرَاسَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَالاسْتِغْفَارِ لِزُوَّارِهِ. فَانْصَرَفْتُ وَقَدْ كَادَ يَطِيرُ عَقْلِي لِمَا سَمِعْتُ مِنْهُ.

قَالَ: وَأَقْبَلْتُ [۱] حَتَّىٰ إِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ فَلَمْ يَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ أَحَدٌ، فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، وَدَعَوْتُ اللَّهَ عَلَىٰ قَتَلَتِهِ، وَصَلَّيْتُ الصُّبْحَ، وَأَقْبَلْتُ مُسْرِعاً مَخَافَةَ أَهْلِ الشَّامِ؛ [۲]

حسین (نوهٔ دختری ابو حمزه ثُمالی) می‌گوید: در پایان زمان بنی مروان ـ دور از چشم اهل شام ـ مخفیانه سوی قبر حسین عليه السلام بیرون آمدم تا اینکه به کربلا رسیدم. در ناحیه‌ای از آبادی پنهان شدم تا اینکه با گذشت نیمی از شب، به سمت قبر حسین عليه السلام پیش رفتم. چون نزدیک آن رسیدم، مردی سویم آمد و گفت: برگرد، پاداش [زیارت] ارزانی‌ات باد، نمی‌توانی به آن برسی!

وحشت زده بازگشتم تا اینکه نزدیک طلوع فجر سوی قبر رفتم، هنگامی که به قبر نزدیک شدم، همان شخص بیرون آمد و گفت: ای فلانی، به قبر نمی‌توانی برسی!

گفتم: خدا تو را عافیت دهد، چرا نمی‌توانم به آن برسم؟ از کوفه آمده‌ام، می‌خواهم حسین رازیارت کنم، میان من و آن حایل مشو، می‌ترسم صُبح شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند.

وی گفت: اندکی صبر کن، موسی بن عمران از پروردگار خواست به او اجازه دهد قبر حسین عليه السلام را زیارت کند، خدا به وی اجازه داد و او به همراه هفتاد هزار

---

۱. در مآخذ «فَأَقْبَلْتُ» ضبط است.

۲. كامل الزيارات: ۱۱۱ـ۱۱۲، حديث ۲؛ بحار الأنوار ٤٥: ٤٠٨، حديث ١٤((و جلد ۹۸، ص۵۹، حدیث ۲۹).

فرشته از آسمان فرود آمد و از آغاز شب در حضور اوست، آنان طلوع فجر را انتظار می‌کشند، سپس به آسمان بالا می‌روند.

می‌گوید، گفتم: خدا تو را بسلامت بدارد، تو کِه‌ای؟

گفت: من از فرشتگانی‌ام که مأمور پاسداری از قبر حسین علیه‌السلام و طلب آمرزش برای زائران اویند.

من بازگشتم و به خاطر سخنی که از او شنیدم نزدیک بود عقلم بپرد.

می‌گوید: وقتی فجر طلوع کرد، سوی قبر رفتم و هیچ کس مرا مانع نشد، نزدیک شدم بر آن حضرت سلام دادم و بر قاتلانش نفرین فرستادم و نماز صبح راگزاردم و از ترس اهل شام به سرعت باز آمدم.

حدیث (۹۴)

[هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، خورشید گرفت]

بحار الأنوار، اثر علّامه مجلسی رحمه‌الله.

در مجلّد دهم بحار، از یکی از کتاب‌های مناقب معتبر،[1] از علیّ بن احمد عاصمی، از اسماعیل بن احمد بیهقی، از پدرش، از محمّد بن حسین قطّان، از عبیدالله بن جعفر دُرُسْتَوَیه نحوی، از یعقوب بن سفیان، از نَضْر بن عبدالجبّار، از ابن لَهِیْعَه، از اَبو قُبَیل روایت است که گفت:

لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه‌السلام كُسِفَتِ الشَّمْسُ كَسْفَةً بَدَتِ الْكَوَاكِبُ نِصْفَ النَّهارِ حَتّىٰ ظَنَنَّا أَنَّها هِيَ؛[2]

---

۱. به نظر می‌رسد [مقصود] «مناقب خوارزمی» است (و خدا داناتر است) (مؤلف رحمه‌الله).

۲. بحار الأنوار ٤٥: ۲۱٦.

چون حسين بن على عليه السلام به قتل رسيد، خورشيد به گونه‌ای گرفت كه در نيمهٔ روز ستارگان پديدار شدند تا آنجا كه گمان برديم [آن روز] رستاخيز قيامت است.

[ياد آورى]

مى‌گويم: در مناقب ابن شهرآشوب، از تاريخ نَسَوى، از ابو قُبَيْل، مثل اين روايت نقل شده است.[1]

حديث (۹۵)

[داستان پرندگانى كه خود را با خون امام حسين عليه السلام آغشتند و پيام‌آور قتل او به سرزمين‌ها شدند و حكايت دختر بيمار يهودى كه به بركتِ چكيدن خون امام حسين عليه السلام بر او شفا يافت]

منتخب طريحى، اثر طريحى رحمه الله.

طُرَيْحى رحمه الله مى‌گويد:

رُوِيَ مِنْ طَرِيقِ أَهْلِ الْبَيْتِ عليهم السلام أَنَّهُ لَمَّا اسْتُشْهِدَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بَقِيَ فِي كَرْبَلَاءَ صَرِيعاً وَدَمُهُ عَلَى الأَرْضِ مَسْفُوحاً، وَإِذَا بِطَائِرٍ أَبْيَض قَدْ أَتىٰ وَتَمَسَّحَ بِدَمِهِ وَجَاءَ وَالدَّمُ يَقْطُرُ مِنْهُ.

---

۱. مناقب آل أبى طالب ٤: ٥٤؛ اين حديث در مآخذ اهل سنت به شرح ذيل آمده است:
- المعجم الكبير ۳: ۱۱٤، حديث ۲۸۳۸.
- سنن بيهقى ۳: ۳۳۷.
- مجمع الزوائد ۹: ۱۹۷.
- تلخيص الحبير ٥: ۸٤.
- فتح العزيز ٥: ۸٤.
- تاريخ دمشق ۱٤: ۲۲۸.

فَرأىٰ طُيُوراً تَحْتَ الظِّلَالِ عَلَى الْغُصُونِ وَالأَشْجَارِ وَكُلٌّ مِنْهُمْ يَذْكُرُ الْحَبَّةَ وَالْعَلَفَ وَالْمَاءَ، فَقَالَ لَهُمْ ذٰلِكَ الطَّيْرُ الْمُتَلَطِّخُ بِالدَّمِ: يَا وَيْلَكُمْ! أَتَشْتَغِلُونَ بِالْمَلَاهِي وَذِكْرِ الدُّنْيَا وَالْمَنَاهِي وَالْحُسَيْنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَاءَ فِي هٰذَا الْحَرِّ مُلْقىً عَلَى الرَّمْضَاءِ ظَامٍ[1] مَذْبُوحٌ وَدَمُهُ مَسْفُوحٌ.

فَعَادَتِ الطُّيُورُ كُلٌّ مِنْهُمْ قَاصِداً كَرْبَلَاءَ، فَرَأَوْا سَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ عليه‌السلام مُلْقىً فِي الأَرْضِ جُثَّةً بِلَا رَأْسٍ وَلَا غُسْلٍ وَلَا كَفَنٍ، قَدْ سَفَتْ عَلَيْهِ السَّوَافِي، وَبَدَنُهُ مَرْضُوضٌ قَدْ هَشَّمَتْهُ الْخَيْلُ بِحَوَافِرِهَا، زُوَّارُهُ وُحُوشُ الْقِفَارِ، وَنَدَبَتُهُ جِنُّ السُّهُولِ وَالأَوْعَارِ، قَدْ أَضَاءَ التُّرَابُ مِنْ أَنْوَارِهِ، وَأَزْهَرَ الْجَوُّ مِنْ أَزْهَارِهِ.

فَلَمَّا رَأَتْهُ الطُّيُورُ تَصَايَحْنَ وَأَعْلَنَّ بِالْبُكَاءِ وَالثُّبُورِ، وَتَوَاقَعْنَ عَلَىٰ دَمِهِ يَتَمَرَّغْنَ فِيهِ، وَطَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِلىٰ نَاحِيَةٍ يُعْلِمُ أَهْلَهَا عَنْ قَتْلِ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عليه‌السلام.

فَمِنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ أَنَّ طَيْراً مِنْ هٰذِهِ الطُّيُورِ قَصَدَ مَدِينَةَ الرَّسُولِ وَجَاءَ يُرَفْرِفُ وَالدَّمُ يَتَقَاطَرُ مِنْ أَجْنِحَتِهِ، وَدَارَ حَوْلَ قَبْرِ سَيِّدِنَا رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله يُعْلِنُ بِالنِّدَاءِ: أَلَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءَ، أَلَا ذُبِحَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءَ.

فَاجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ[2] وَهُمْ يَبْكُونَ عَلَيْهِ وَيَنُوحُونَ.

فَلَمَّا نَظَرَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ مِنَ الطُّيُورِ ذٰلِكَ النَّوْحَ وَشَاهَدُوا الدَّمَ يَتَقَاطَرُ مِنَ الطَّيْرِ، لَمْ يَعْلَمُوا مَا الْخَبَرُ حَتَّى انْقَضَتْ مُدَّةٌ مِنَ الزَّمَانِ وَجَاءَ خَبَرُ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام عَلِمُوا أَنَّ ذٰلِكَ الطَّيْرَ كَانَ يُخْبِرُ رَسُولَ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِقَتْلِ ابْنِ فَاطِمَةَ الْبَتُولِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ.

---

۱. در «عوالم العلوم» همین‌گونه هست، لیکن در دیگر مآخذ «ظامئ» ضبط است.
۲. در مآخذ آمده است: فاجتمعَتِ الطُّیور علیه.

وَقَدْ نُقِلَ أَنَّهُ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي جَاءَ فِيهِ الطَّيْرُ إِلَى الْمَدِينَةِ، كَانَ فِي الْـمَدِينَةِ رَجُلٌ يَهُودِيٌّ وَلَهُ بِنْتٌ عَمْيَاءُ زَمْنَاءُ طَرْشَاءُ مَشْلُولَةٌ، وَالْجُذَامُ قَدْ أَحَاطَ بِبَدَنِهَا.

فَجَاءَ ذٰلِكَ الطَّائِرُ وَالدَّمُ يَتَقَاطَرُ مِنْهُ، وَوَقَعَ عَلَىٰ شَجَرَةٍ يَبْكِي طُولَ لَيْلَتِهِ.

وَكَانَ الْيَهُودِيُّ قَدْ أَخْرَجَ ابْنَتَهُ تِلْكَ الْـمَرِيضَةَ إِلَىٰ خَـارِجِ الْـمَدِينَةِ إِلَىٰ بُسْـتَانٍ وَتَرَكَهَا فِي الْبُسْتَانِ الَّذِي جَاءَ الطَّيْرُ وَوَقَعَ فِيهِ.

فَمِنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ أَنَّ تِلْكَ اللَّيْلَةَ عَرَضَ لِلْيَهُودِيِّ عَارِضٌ فَدَخَلَ الْمَدِينَةَ لِقَضَاءِ حَاجَتِهِ، فَلَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَخْرُجَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ إِلَى الْبُسْتَانِ الَّتِي فِيهَا ابْنَتُهُ الْمَعْلُولَةُ.

وَالْبِنْتُ لَمَّا نَظَرَتْ أَبَاهَا لَمْ يَأْتِهَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ، لَمْ يَأْتِهَا نَوْمٌ لِوَحْدَتِهَا؛ لِأَنَّ أَبَاهَا كَانَ يُحَدِّثُهَا وَيُسَلِّيهَا حَتّىٰ تَنَامَ.

فَسَمِعَتْ عِنْدَ السَّحَرِ بُكَاءَ الطَّيْرِ وَحَنِينَهُ، فَبَقِيَتْ تَتَقَلَّبُ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ إِلَىٰ أَنْ صَارَتْ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الَّتِي عَلَيْهَا الطَّيْرُ.

فَصَارَتْ كُلَّمَا حَنَّ ذٰلِكَ الطَّيْرُ، تُجَاوِبُهُ مِنْ قَلْبٍ مَحْزُونٍ؛ فَبَيْنَمَا هِيَ كَذٰلِكَ إِذْ وَقَعَ قَطْرَةٌ مِنَ الدَّمِ فَوَقَعَتْ عَلَىٰ عَيْنِهَا فَفُتِحَتْ، ثُمَّ قَطْرَةٌ أُخْرىٰ عَلَىٰ عَيْنِهَا الْأُخْرىٰ فَبَرَأَتْ، ثُمَّ قَطْرَةٌ عَلَىٰ يَدَيْهَا فَعُوفِيَتْ، ثُمَّ عَلَىٰ رِجْلَيْهَا فَبَرَأَتْ.

وَعَادَتْ كُلَّمَا قَطَرَتْ قَطْرَةٌ مِنَ الدَّمِ تُلَطِّخُ بِهِ جَسَدَهَا، فَعُوفِيَتْ مِنْ جَمِيعِ مَرَضِهَا مِنْ بَرَكَاتِ دَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

فَلَمَّا أَصْبَحَتْ أَقْبَلَ أَبُوهَا إِلَى الْبُسْتَانِ، فَرَأىٰ بِنْتاً تَدُورُ وَلَـمْ يَـعْلَمْ أَنَّـهَا ابْـنَتُهُ، فَسَأَلَهَا أَنَّهُ كَانَ لِي فِي الْبُسْتَانِ ابْنَةٌ عَلِيلَةٌ لَا تَقْدِرُ أَنْ تَتَحَرَّكَ.

فَقَالَتِ ابْنَتُهُ: وَاللّٰهِ أَنَا ابْنَتُكَ.

فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهَا وَقَعَ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَفَاقَ قَامَ عَلَىٰ قَدَمَيْهِ فَأَتَتْ بِهِ إِلَىٰ ذٰلِكَ

الطَّيْرِ، فَرَآهُ وَاكِراً عَلَى الشَّجَرَةِ يَئِنُّ مِنْ قَلْبٍ حَزِينٍ مُحْتَرِقٍ مِمَّا رَأىٰ مِمَّا فُعِلَ بِالْحُسَيْنِ عليه السلام.

فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ بِالَّذِي خَلَقَكَ ـ أَيُّهَا الطَّيْرُ ـ أَنْ تُكَلِّمَنِي بِقُدْرَةِ اللّٰهِ تَعَالىٰ.

فَنطَقَ الطَّيْرُ مُسْتَعْبِراً ثُمَّ قَالَ: إِنِّي كُنْتُ وَاكِراً عَلىٰ بَعْضِ الْأَشْجَارِ مَعَ جُمْلَةِ الطُّيُورِ عِنْدَ الظَّهِيرَةِ، وَإِذَا بِطَيْرٍ سَاقِطٍ عَلَيْنَا وَهُوَ يَقُولُ: أَيُّهَا الطُّيُورُ، تَأْكُلُونَ وَتَتَنَعَّمُونَ وَالْحُسَيْنُ فِي أَرْضِ كَرْبَلَاءَ فِي هٰذَا الْحَرِّ عَلَى الرَّمْضَاءِ طَرِيحاً ظَامِئاً، وَالنَّحْرُ دَامٍ، وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ، عَلَى الرُّمْحِ مَرْفُوعٌ، وَنِسَاؤُهُ سَبَايَا حُفَاةٌ عَرَايَا.

فَلَمَّا سَمِعْنَا بِذٰلِكَ تَطَايَرْنَا إِلىٰ كَرْبَلَاءَ، فَرَأَيْنَاهُ فِي ذٰلِكَ الْوَادِي طَرِيحاً؛ الْغُسْلُ مِنْ دَمِهِ، وَالْكَفَنُ الرَّمْلُ السَّافِي عَلَيْهِ، فَوَقَعْنَا كُلُّنَا عَلَيْهِ نَنُوحُ وَنَتَمَرَّغُ بِدَمِهِ الشَّرِيفِ، وَكَانَ كُلٌّ مِنَّا طَارَ إِلىٰ نَاحِيَةٍ، فَوَقَعْتُ أَنَا فِي هٰذَا الْمَكَانِ.

فَلَمَّا سَمِعَ الْيَهُودِيُّ ذٰلِكَ تَعَجَّبَ وَقَالَ: لَوْ لَمْ يَكُنِ الْحُسَيْنُ ذَا قَدْرٍ رَفِيعٍ عِنْدَ اللّٰهِ مَا كَانَ دَمُهُ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ! ثُمَّ أَسْلَمَ الْيَهُودِيُّ وَأَسْلَمَتِ الْبِنْتُ، وَأَسْلَمَ خَمْسُمَائَةٍ مِنْ قَوْمِهِ؛[1]

از طریق اهل بیت علیهم السلام روایت است که چون حسین علیه السلام به شهادت رسید، افتاده بر خاک کربلا باقی ماند و خونش بر زمین می‌ریخت، ناگهان پرندهٔ سفیدی آمد و خود را به خون آن حضرت مالید و در حالی که از وی خون می‌چکید پرید.

آن پرندهٔ خون‌مال، پرندگانی را زیر سایه بر شاخه‌ها و درختان دید که هر

---

۱. منتخب طریحی: ۱۰۷ ـ ۱۰۹؛ مدینة المعاجز ٤: ۷۲ ـ ۷٦، حدیث ۱۰۹۲؛ بحار الأنوار ٤٥: ۱۹۱ ـ ۱۹۳؛ عوالم العلوم ۱۷: ٤۹۳ ـ ٤۹٥، حدیث ۱۰.

کدام از دانه و علف و آب حرف می‌زنند، به آنان گفت: وای بر شما! آیا به لهو و لعب سرگرمید و از دنیا و چشمه‌ها یاد می‌کنید در حالی که حسین در این سوز گرما در زمین کربلا بر ریگ‌های داغ افتاده است، با لب تشنه سرش را بریده‌اند و خونش را ریخته‌اند؟!

هریک از آن پرندگان رهسپار کربلا شدند، دیدند آقایمان حسین علیه‌السلام با بدنی بی‌سر بی‌غسل و کفن بر زمین افتاده است، بادها بر او گرد و خاک افکنده‌اند و بدنش را اسب‌ها با سم هایشان لهیده‌اند، زائرانش حیوانات بیابان‌اند و جنّیان دشت‌ها و ریگ‌زارها برایش مویه می‌کنند، خاک از انوارش نورانی و فضا از پرتوهایش درخشان است.

چون پرندگان حسین علیه‌السلام را [در آن حال] دیدند، فریاد کشیدند و بلند گریستند و واویلا گفتند و خود را بر خون آن حضرت انداختند و در آن غلتیدند و هر کدامشان به ناحیه‌ای پریدند تا اهل آنجا را از قتل حسین علیه‌السلام آگاه سازند.

از قضا و قدر [خدا] یکی از این پرندگان به مدینه آمد، بال می‌زد و خون از بال‌هایش می‌چکید و پیرامون قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌چرخید و ندا می‌داد: هان! حسین در کربلا به قتل رسید، هان! حسین در کربلا ذبح شد.

پرندگان کنارش گرد آمدند، می‌گریستند و می‌نالیدند.

چون اهل مدینه آن شیون را از پرندگان دیدند و مشاهده کردند که خون از [بال] آن پرنده می‌چکد، ماجرا را ندانستند تا اینکه مدّت زمانی گذشت و خبر قتل حسین علیه‌السلام رسید، دریافتند که آن پرنده، خبر قتل فرزند فاطمهٔ بتول و مایهٔ چشم روشنی رسول را به پیامبر می‌داد.

نقل است که در آن روزی که آن پرنده به مدینه آمد، یک نفر یهودی در مدینه بود که دختری کور، زمین‌گیر، ناشنوا و شَل داشت که جذام بدنش را فرا گرفته بود.

آن پرنده ـ که خون از بال‌هایش می‌چکید ـ به باغی درآمد و بر درختی نشست و در طول شب می‌گریست.

آن یهودی، آن دختر بیمارش را به خارج مدینه بُرد و در همان باغی که آن پرنده درآمد و در آن نشست، وانهاد.

از قضا و قدر [پروردگار] برای یهودی در آن شب، کاری پیش آمد، برای انجام کارش به مدینه آمد و نتوانست در آن شب به باغی که دختر معلولش در آنجا بود، برود.

آن دختر چون دید پدرش نیامد، از تنهایی خواب نرفت؛ زیرا پدرش [هر شب] برای او حرف می‌زد و تسلّی‌اش می‌داد تا اینکه او را خواب می‌ربود.

وی هنگام سحر گریهٔ پرنده و ناله‌اش را شنید، روی زمین خود را کشاند تا به زیر درختی که آن پرنده بر شاخسارش بود رسید.

آن پرنده هرگاه آهی سر می‌داد، آن دختر با دلی غمگین با وی همصدا می‌شد. در همان زمان که در این حال به سر می‌بردند، قطره‌ای از خون بال‌های آن پرنده چکید و بر چشم آن دختر افتاد و چشمش باز و بینا گشت، سپس قطرهٔ دیگری به چشم دیگرش افتاد و بهبود یافت، آن گاه قطره‌ای بر دستانش ریخت و سالم شد، پس از آن قطره‌ای به پاهایش چکید و خوب شد.

به همین ترتیب هر قطرهٔ خونی که به بدنش می‌افتاد، جسدش با آن می‌آمیخت و به برکت خون حسین علیه‌السلام از همهٔ مرض‌ها عافیت یافت.

صبح که شد پدرش به آن باغ آمد، دختری را دید کـه در آنـجا مـی‌گردد و ندانست که دختر خود اوست، پرسید: دختر علیلی داشتم که در ایـنجا بـود و نمی‌توانست راه برود [او را ندیدی]؟

دخترش گفت: والله، من دختر توأم.

چون وی سخن او را شنید، از هوش رفت. هـنگامی کـه بـه هـوش آمـد، دخترش او را سوی آن پرنده برد، دید بر درخت آشـیانه کـرده است و از دلی غمگین و سوزناک (به خاطر کاری که با حسین انجام دادند) آه می‌کشد.

یهودی به آن پرنده گفت: ای پرنده، تو را به حقّ آفریدگارت قسم می‌دهم که به قدرت خدای متعال با من سخن بگویی.

آن پرنده در حالی که می‌گریست، به سخن آمد، سپس گـفت: بـر یکـی از درختان به همراه پرندگان هنگام ظهر لَمِیده بودم که پرنده‌ای بر ما فرود آمد و می‌گفت: ای پرندگان، می‌خورید و در نعمتید در حالی که حسین در سرزمین کربلا در این گرمای شدید بر ریگ‌ها تشنه افتاد و گلویش خونْ‌مال گـردید و سرش را بریدند و بر نیزه افراشتند و زنانش اسیر، پابرهنه و بی‌لباس‌اند!!

چون این سخن را شنیدیم سوی کربلا پرواز کردیم، آن حضرت را دیدیم که در آن وادی [روی زمین] افتاده است، با خونش غسل شده و کفنش شن‌های افتاده بر اوست، آنجا نشستیم، همه‌مان شیون کردیم و خون آن حضرت را به خود می‌مالیدیم، هر کدام از ما به ناحیه‌ای پرید و من در این مکان فرود آمدم.

چون یهودی این سخن را شنید، تعجّب کرد و گفت: اگر حسین این مقام بلند را نزد خدا نداشت، خونش شفای هر دردی نبود! سپس وی و دخترش و پانصد نفر از قومش اسلام آوردند.

حدیث (۹۶)

[کرامات سر امام حسین علیه السلام در مسیر شام، ماجرای راهبی که مسلمان شد، اشعار کفرآمیزی که یزید خواند، هبوط انبیای بزرگ به همراه فرشتگان نزد سر آن حضرت، ناپدید شدن سر و فرجام عُمَر بن سعد]

از **الخرائج والجرائح**، اثر راوندی رحمه الله.

از ابو الفَرَج، سعید بن ابی الرَّجاء، از محمّد بن عبدالله بن عُمَر خانی، از ابوالقاسم بَکْراد بن طیِّب بن شَمْعون، از ابوبکر بن احمد بن یعقوب، از احمد بن عبدالرّحمان، از سعد، از حسن بن عُمَر، از سلیمان بن مِهْران اَعْمَش [1] روایت است که گفت:

بَيْنَمَا أَنَا فِي الطَّوَافِ بِالْمَوْسِمِ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلاً يَدْعُو وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَأَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَغْفِرُ.

قَالَ: فَارْتَعَدْتُ مِنْ ذٰلِكَ [2] وَدَنَوْتُ مِنْهُ وَقُلْتُ: يَا هٰذَا، أَنْتَ فِي حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ، وَهٰذَا أَيَّامٌ حُرُمٌ فِي شَهْرٍ عَظِيمٍ، فَلِمَ تَيْأَسُ مِن مَغْفِرَةِ اللَّهِ؟ [3]

قَالَ: يَا هٰذَا ذَنْبِي عَظِيمٌ.

قُلْتُ أَعْظَمُ مِنْ جَبَلِ تِهَامَةَ؟

---

۱. در مأخذ ضبط سند بدین گونه است:.. ابوالقاسم بکران طَیِّب... برای ما حدیث کرد ابوبکر، محمّد بن احمد بن یعقوب [گفت] برای ما حدیث کرد احمد بن عبدالرّحمان بن سعید، از ابوالحسن عَمْرو،...

۲. در بیشتر مآخذ «من ذلك» ضبط است.

۳. در شماری از مآخذ «مِنَ الْمَغْفِرَة» ضبط است.

قَالَ: نعَمْ.

قُلْتُ: يُوازِنُ الْجِبَالَ الرَّوَاسِيَ؟

قَالَ: نعَمْ، فَإِنْ شِئْتَ أَخبَرْتُكَ؟

قُلْتُ: أَخْبِرْنِي.

قَالَ: اخْرُجْ بِنَا عَنِ الْحَرَمِ، فَخَرَجْنَا مِنْهُ، فَقَالَ لِي: أَنَا أَحَدُ مَنْ كَانَ فِي الْعَسْكَرِ الْمَيْشُومِ (۱) عَسْكَرِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ حِينَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام، وَكُنْتُ أَحَدَ الأَرْبَعِينَ الَّذِينَ حَمَلُوا الرَّأْسَ إِلىٰ يَزِيدَ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ ـ مِنَ الْكُوفَةِ، فَلَمَّا حَمَلْنَاهُ عَلىٰ طَرِيقِ الشَّامِ نَزَلْنَا عَلىٰ دَيْرِ النَّصارىٰ (۲) وَكَانَ الرَّأْسُ مَعَنَا مَرْكُوزاً عَلىٰ رُمْحٍ وَمَعَهُ الأَحْرَاسُ، فَوَضَعْنَا الطَّعَامَ وَجَلَسْنَا لِنَأْكُلَ، فَإِذَا بِكَفٍّ فِي حَائِطِ الدَّيْرِ تَكْتُبُ:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

قَالَ: فَجَزِعْنَا مِنْ ذٰلِكَ جَزَعاً شَدِيداً، وَأَهْوىٰ بَعْضُنَا إِلَى الْكَفِّ لِيَأْخُذَهَا، فَغَابَتْ.

ثُمَّ عَادَ أَصْحَابِي إِلَى الطَّعَامِ، فَإِذَا الْكَفُّ قَدْ عَادَتْ تَكْتُبُ:

فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

فَقَامَ أَصْحَابُنَا إِلَيْهَا، فَغَابَتْ، ثُمَّ عَادُوا إِلَى الطَّعَامِ، فَعَادَتْ تَكْتُبُ:

وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ وَخَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ

فَامْتَنَعْتُ وَمَا هَنَّأَنِي أَكْلُهُ.

---

۱. در «الخرائج» و شماری از مآخذ، «المَشْئُوم» ضبط است.

۲. در «عوالم العلوم ۱۷: ۳۹۹» همین‌گونه ضبط است، در دیگر مآخذ «للنصارى» آمده است.

ثُمَّ أَشْرَفَ عَلَيْنَا رَاهِبٌ مِنَ الدَّيْرِ، فَرَأىٰ نُوراً سَاطِعاً مِنْ فَوْقِ الرَّأْسِ، فَأَشْـرَفَ فَرَأىٰ عَسْكَراً، فَقَالَ الرَّاهِبُ لِلْحُرَّاسِ: مِنْ أَيْنَ جِئْتُمْ؟

قَالُوا: مِنَ الْعِرَاقِ، حَارَبْنَا الْحُسَيْنَ!

فَقَالَ الرَّاهِبُ: ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ، وَابْنُ ابْنِ عَمِّ نَبِيِّكُمْ؟

قَالُوا: نَعَمْ.

قَالَ: تَبّاً لَكُمْ، وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ابْنٌ لَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ أَحْدَاقِنَا، وَلٰكِنْ لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ.

قَالُوا: وَمَا هِيَ؟

قَالَ: قُولُوا لِرَئِيسِكُمْ عِنْدِي عَشَرَةُ آلَافِ دَرَاهِمَ وَرِثْتُهَا مِنْ آبَائِي يَأْخُذُهَا مِنِّي وَيُعْطِينِي الرَّأْسَ يَكُونُ عِنْدِي إِلىٰ وَقْتِ الرَّحِيلِ، فَإِذَا رَحَلَ رَدَدْتُهُ إِلَيْهِ.

فَأَخْبَرُوا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ بِذٰلِكَ، فَقَالَ: خُذُوا مِنْهُ الدَّنَانِيرَ وَأَعْطُوهُ إِلىٰ وَقْتِ الرَّحِيلِ.

فَجَاءُوا إِلَى الرَّاهِبِ فَقَالُوا: هَاتِ الْمَالَ حَتّىٰ نُعْطِيَكَ الرَّأْسَ.

فَأَدْلىٰ إِلَيْهِمْ جِرَابَيْنِ فِي كُلِّ جِرَابٍ خَمْسَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ.

فَدَعَا عُمَرُ بِالنَّاقِدِ وَالْوَزَّانِ فَانْتَقَدَهَا وَوَزَنَهَا وَدَفَعَهَا إِلىٰ خَازِنٍ لَهُ، وَأَمَرَ أَنْ يُعْطَى الرَّأْسُ.

فَأَخَذَ الرَّاهِبُ الرَّأْسَ فَغَسَلَهُ وَنَظَّفَهُ وَحَشَاهُ بِمِسْكٍ وَكَافُورٍ كَانَ عِنْدَهُ، ثُمَّ جَعَلَهُ فِي حَرِيرَةٍ وَوَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ، وَلَمْ يَزَلْ يَنُوحُ وَيَبْكِي حَتّىٰ نَادَوْهُ وَطَلَبُوا مِنْهُ الرَّأْسَ.

فَقَالَ: يَا رَأْسُ، وَاللَّهِ لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي، فَإِذَا كَانَ غَداً فَاشْهَدْ لِي عِنْدَ جَدِّكَ مُحَمَّدٍ أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَسْلَمْتُ عَلىٰ يَدَيْكَ وَأَنَا مَوْلَاكَ.

وَقَالَ لَهُمْ: إِنِّي أَحْتَاجُ أَنْ أُكَلِّمَ رَئِيسَكُمْ بِكَلِمَةٍ وَأُعْطِيَهُ الرَّأْسَ، فَدَنَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَقَالَ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ أَنْ لَا تَعُودَ إِلىٰ مَا كُنْتَ تَفْعَلُهُ بِهٰذَا الرَّأْسِ، وَلَا تَخْرُجَ هٰذَا الرَّأْسَ مِنْ هٰذَا الصُّنْدُوقِ.

فَقَالَ لَهُ: أَفْعَلُ.

فَأَعْطَاهُ الرَّأْسَ، وَنَزَلَ مِنَ الدَّيْرِ يَلْحَقُ بِبَعْضِ الْجِبَالِ يَعْبُدُ اللَّهَ.

وَمَضىٰ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَفَعَلَ بِالرَّأْسِ مِثْلَ مَا كَانَ يَفْعَلُ فِي الْأَوَّلِ، فَلَمَّا دَنَا مِنْ دِمَشْقَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: انْزِلُوا، وَطَلَبَ مِنَ خَازِنِهِ الْجِرَابَيْنِ، فَأُحْضِرَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَنَظَرَ إِلىٰ خَاتَمِهِ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُفْتَحَ، فَإِذَا الدَّنَانِيرُ قَدْ تَحَوَّلَتْ خَزْفَةً، فَنَظَرُوا فِي سِكَّتِهَا فَإِذَا عَلىٰ جَانِبِهَا مَكْتُوبٌ: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾، [1] وَعَلىٰ الْجَانِبِ الآخَرِ مَكْتُوبٌ: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾. [2]

فَقَالَ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [3] خَسِرْتُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ، ثُمَّ قَالَ لِغِلْمَانِهِ: اطْرَحُوهَا فِي النَّهْرِ، فَطُرِحَتْ.

وَرَحَلَ إِلىٰ دِمَشْقَ مِنَ الْغَدِ وَأَدْخَلَ الرَّأْسَ إِلىٰ يَزِيدَ - لَعَنَهُ اللَّهُ - وَابْتَدَرَ قَاتِلُ الْحُسَيْنِ إِلىٰ يَزِيدَ فَقَالَ:

---

١. سورة ابراهيم (١٤) آية ٤٢.
٢. سورة شعراء (٢٦) آية ٢٢٧.
٣. سورة بقره (٢) آية ١٥٦.

امْلأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَباً[1] إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمّاً وَأَباً

فَأَمَرَ يَزِيدُ بِقَتْلِهِ وَقَالَ: إِنْ عَلِمْتَ أَنَّ حُسَيْناً خَيْرُ النَّاسِ أُمّاً وَأَباً فَلِمَ قَتَلْتَهُ؟

فَجَعَلَ الرَّأْسَ فِي طَسْتٍ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلىٰ أَسْنَانِهِ وَيَقُولُ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الأَسَلْ
فَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ
وَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرٍ مِثْلَهَا وَبِأُحُدٍ يَوْمَ أُحُدٍ فَاعْتَدَلْ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

فَدَخَلَ عَلَيْهِ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ وَرَأَى الرَّأْسَ فِي الطَّسْتِ وَهُوَ يَضْرِبُ بِالْقَضِيبِ عَلىٰ أَسْنَانِهِ، فَقَالَ: كُفَّ عَنْ ثَنَايَاهُ، فَطَالَمَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله يُقَبِّلُهَا.

فَقَالَ يَزِيدُ: لَوْ لَا أَنَّكَ شَيْخٌ كَبِيرٌ خَرِفْتَ لَقَتَلْتُكَ.

وَدَخَلَ عَلَيْهِ رَأْسُ الْيَهُودِ فَقَالَ: مَا هٰذَا الرَّأْسُ؟ فَقَالَ: رَأْسُ خَارِجِيٍّ. قَالَ: وَمَنْ هُوَ؟ قَالَ: الْحُسَيْنُ. قَالَ: ابْنُ مَنْ؟ قَالَ: ابْنُ عَلِيٍّ، قَالَ: وَمَنْ أُمُّهُ؟ قَالَ: فَاطِمَةُ؟ قَالَ: وَمَنْ فَاطِمَةُ؟ قَالَ: بِنْتُ مُحَمَّدٍ. قَالَ: نَبِيِّكُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: لَا جَزَاكُمُ اللّٰهُ خَيْراً، بِالأَمْسِ كَانَ نَبِيَّكُمْ وَالْيَوْمَ قَتَلْتُمْ ابْنَ بِنْتِهِ، وَيْحَكَ! إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَ دَاوُدَ نَيِّفاً وَثَلَاثِينَ أَباً، فَإِذَا رَأَتْنِي الْيَهُودُ كَفَّرَتْ إِلَيَّ.

ثُمَّ مَالَ إِلَى الطَّسْتِ وَقَبَّلَ الرَّأْسَ وَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، وَأَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ، وَخَرَجَ، فَأَمَرَ يَزِيدُ بِقَتْلِهِ.

وَأَمَرَ فَأُدْخِلَ الرَّأْسُ الْقُبَّةَ الَّتِي بِإِزَاءِ الْقُبَّةِ الَّتِي يَشْرَبُ فِيهَا، وَوَكَلَنَا بِالرَّأْسِ، وَكُلُّ

---

١. در «الخرائج» و شماری از مآخذ «أو ذَهَباً» ضبط است.

ذٰلِكَ كَانَ فِي قَلْبِي، فَلَمْ يَحْمِلْنِي النَّوْمُ فِي تِلْكَ الْقُبَّةِ.

فَلَمَّا دَخَلَ اللَّيْلُ وَكَلَنَا أَيْضاً بِالرَّأْسِ، فَلَمَّا مَضىٰ وَهْنٌ مِنَ اللَّيْلِ سَمِعْتُ دَوِيّاً مِنَ السَّمَاءِ، فَإِذَا مُنَادٍ يُنَادِي: يَا آدَمُ اهْبِطْ، فَهَبَطَ أَبُو الْبَشَرِ وَمَعَهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

ثُمَّ سَمِعْتُ مُنَادِياً يُنَادِي: يَا إِبْرَاهِيمُ اهْبِطْ، فَهَبَطَ وَمَعَهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

ثُمَّ سَمِعْتُ مُنَادِياً يُنَادِي: يَا مُوسَى اهْبِطْ، فَهَبَطَ وَمَعَهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

ثُمَّ سَمِعْتُ مُنَادِياً يُنَادِي: يَا عِيسَى اهْبِطْ، فَهَبَطَ وَمَعَهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

ثُمَّ سَمِعْتُ دَوِيّاً عَظِيماً وَمُنَادٍ يُنَادِي: يَا مُحَمَّدُ اهْبِطْ، فَهَبَطَ وَمَعَهُ خَلْقٌ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، فَأَحْدَقَ الْمَلَائِكَةُ بِالْقُبَّةِ، ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ دَخَلَ الْقُبَّةَ وَأَخَذَ الرَّأْسَ مِنْهَا.

وَفِي رِوَايَةٍ: أَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله قَعَدَ تَحْتَ الرَّأْسِ، فَانْحَنَى الرُّمْحُ وَوَقَعَ الرَّأْسُ فِي حَجْرِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله، فَأَخَذَهُ وَجَاءَ بِهِ إِلىٰ آدَمَ فَقَالَ: يَا أَبِي آدَمُ، مَا تَرىٰ مَا فَعَلَتْ أُمَّتِي بِوَلَدِي مِنْ بَعْدِي؟

فَاقْشَعَرَّ لِذٰلِكَ جِلْدِي.

ثُمَّ قَامَ جَبْرَئِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، أَنَا صَاحِبُ الزَّلَازِلِ، فَأْمُرْنِي لأُزَلْزِلَ بِهِمُ الْأَرْضَ وَأَصِيحَ بِهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً يَهْلِكُونَ فِيهَا.

فَقَالَ: لَا.

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، دَعْنِي وَهٰؤُلَاءِ الْأَرْبَعِينَ الْمُوَكَّلِينَ.(۱)

قَالَ: فَدُونَكَ.

فَجَعَلَ يَنْفُخُ بِوَاحِدٍ وَاحِدٍ، فَدَنَا مِنِّي فَقَالَ: تَسْمَعُ وَتَرىٰ.

فَقَالَ النَّبِيُّ: دَعُوهُ دَعُوهُ لَا يَغْفِرُ اللّٰهُ لَهُ، فَتَرَكَنِي.

---

۱. در مآخذ آمده است: ... المُوَكَّلين بالرَّأْس.

وَأَخَذُوا الرَّأْسَ وَوَلَّوْا، فَافْتُقِدَ الرَّأْسُ مِنْ تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَمَا عُرِفَ لَهُ خَبَرٌ.

وَلَحِقَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بِالرَّيِّ فَمَا لَحِقَ بِسُلْطَانِهِ، وَمَحَقَ اللَّهُ عُمُرَهُ فَأُهْلِكَ فِي الطَّرِيقِ.

فَقَالَ سُلَيْمَانُ الأَعْمَشُ: قُلْتُ لِلرَّجُلِ: تَنَحَّ عَنِّي لَا تُحْرِقْنِي بِنَارِكَ، وَوَلَّيْتُ وَلَا أَدْرِي بَعْدَ ذٰلِكَ مَا خَبَرُهُ؛[1]

سليمان اَعْمَش می‌گويد: هنگامی که در موسم حج در طواف بودم، ناگهان مردی را ديدم که دعا می‌کند و می‌گويد: خدايا، مرا بيامرز، ومی‌دانم که نمی‌آمرزی‌ام!

می‌گويد: از اين سخن لرزيدم، نزديکش شدم و گفتم: ای فلانی، تو در حرم خدا و رسول اويی و اين اَيّام حرمت دارد و در ماه بزرگی به سر می‌بری، چرا از مغفرت خدا نا اميدی؟

وی گفت: ای فلانی، گناهم بزرگ است!

پرسيدم: از کوه مکّه هم بزرگ‌تر است؟

گفت: آری.

پرسيدم: با کوه‌های سر به فلک برابری می‌کند؟

گفت: آری، اگر بخواهی خبرت می‌دهم.

گفتم: باخبرم ساز.

گفت: با من از حَرَم بيرون آی. از حرم خارج شديم، گفت: هنگامی که

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۵۷۷ ـ ۵۸۲، حديث ۲؛ بحار الأنوار ٤٥: ١٨٤ ـ ١٨٧، حديث ۳۱؛ عوالم العلوم ۱۷: ۳۹۸ ـ ٤٠٢.

حسین به قتل رسید، من در آن سپاه شوم ـ سپاه عمر بن سعد ـ حضور داشتم و یکی از چهل نفری بودم که سر حسین را از کوفه پیش یزید (لعنت خدا بر او باد) می‌بردند. در راه شام که سر را حمل می‌کردیم، بر دَیْر نصارا فرود آمدیم، سر بر نیزه قرار داشت و نگهبانان همراه ما بودند. سفره انداختیم و نشستیم تا غذا بخوریم، ناگهان دستی ا ز دیوار دَیْر [برون آمد و] نوشت:

ـ آیا اُمّتی که حسین را کشتند، در روز حساب (قیامت) شفاعت جدّش را امید دارند؟!

می‌گوید: از این بیت [شعر] به شدّت نگران شدیم و یکی از ما در تکاپو افتاد تا آن را بگیرد، امّا آن دست ناپدید گشت.

سپس اصحاب ما سر سفره باز آمدند، ناگهان آن دست برگشت و نوشت:

ـ به خدا سوگند، شفیعی برای آنها نیست و آنان در قیامت در عذاب‌اند.

اصحاب ما سوی آن دست برخاستند [که آن را بگیرند] امّا آن دست ناپیدا شد، آنها سر سفره برگشتند، آن دست باز نمایان شد و نوشت:

ـ حسین را به حُکمِ جور کشتند و این حکم، بر خلاف حکمِ قرآن بود.

از خوردن طعام دست کشیدم و غذا گوارایم نبود.

راهبی از دیر ما را می‌پایید، نوری را دید که از بالای سر آن حضرت می‌تابد، جلو آمد، سپاهی را دید، از نگهبانان پرسید: از کجا می‌آیید؟

گفتند: از عراق می‌آییم، با حسین جنگیدیم.

راهب پرسید: [حسین] فرزند فاطمه دختر پیامبرتان و فرزند عمو زادهٔ پیامبر شما؟

گفتند: آری.

راهب گفت: دستتان بریده باد! والله اگر عیسی بن مریم پسر داشت، ما روی پلک چشمانمان او را جای می‌دادیم! لیکن از شما درخواستی دارم.

پرسیدند: چه حاجتی؟

گفت: به رئیستان بگویید ده هزار درهم نزد من است که آن را از پدرانم ارث برده‌ام، آنها را از من بستاند و سر را به من دهد که تا زمان رفتن شما پیش من باشد، هرگاه راه افتاد، آن را به او برمی‌گردانم.

عُمَر بن سعد را از ماجرا آگاه ساختند، گفت: دینارها را از او بگیرید و سر را تا بانگ رحیل به او دهید.

آنان پیش راهب آمدند و گفتند: مال را بیاور تا سر را به تو دهیم.

راهب دو اَنبان را که در هر کدام پنج هزار درهم وجود داشت، پیش آنها انداخت.

عُمَر بن سعد ناقد و وَزّان (حساب‌دار) را خواست، آن درهم‌ها را دریافت کرد و وزن نمود و به صندوق‌دارش سپرد و دستور داد سر امام علیه‌السلام را به آن راهب دهند.

راهب سر امام علیه‌السلام را گرفت، آن را شست و پاکیزه ساخت و با مُشک و کافوری که نزدش بود، اندود، آنگاه آن را در دیبایی گذاشت ودر دامنش نهاد وپیوسته می‌نالید و می‌گریست تا اینکه آنان صدایش زدند و سر را از او طلبیدند.

راهب گفت: ای سر، والله جز اختیار خویش به دست ندارم، فردای قیامت نزد جدّت محمّد، شهادت ده که من شهادتین را (گواهی می‌دهم که خدایی جز

اللّه نيست و محمّد بنده و رسول اوست) گفتم و به دستت مسلمان شدم و غلام توأم.

راهب به آنان گفت: می‌خواهم كلمه‌ای با رئيستان بگويم و سر را به او دهم، عمر بن سعد نزديک آمد، راهب به او گفت: به حقّ خدا و محمّد از تو مسئلت دارم كه به كاری كه پيش از اين با اين سر انجام می‌دادی بازنگردی و اين سر را از از اين صندوق درنياوری.

عُمَر بن سعد گفت: [باشد، به خواسته‌ات] عمل می‌كنم.

راهب سر را به او داد و از دَيْر پايين آمد و برای عبادت خدا سوی يكی از كوه‌ها به راه افتاد.

عُمَر بن سعد، رهسپار شد و با سر آن حضرت همان كاری را كه پيش از آن انجام می‌داد در پيش گرفت. چون نزديک دمشق رسيد، به اصحابش گفت: فرود آييد [و در اينجا اُطراق كنيد] و از صندوق‌دار، آن دو اَنبان را خواست. وی آنها را حاضر ساخت، عُمَر بن سعد به مُهر آن نگريست، سپس دستور داد مُهر را بگشايند، ناگهان ديد آن دينارها به سفال تبديل شده است، در [نقش] سكهٔ آنها نگاه كرد، ديدند در يک روی آن مكتوب است: «خدا را غافل از كردار ظالمان مپنداريد»، و در روی ديگر نوشته شده است: «به زودی ستمگران بدانند كه چگونه زير و رو شوند».

عُمَر بن سعد گفت: «ما از آنِ خداييم و سويش باز می‌گرديم» در دنيا و آخرت زيانكار شدم، سپس به غلامانش گفت: اينها را در نهر اندازيد و اين كار صورت گرفت.

وی، فردای آن روز به دمشق کوچید و سر امام علیه السلام را پیش یزید (لعنه الله) بُرد. قاتل حسین علیه السلام پیش یزید به خواندن این اشعار مبادرت ورزید:

- رکابم [خورجینم] را پر از طلاق و نقره سازید که من پادشاه در پرده‌ای را کشتم، کسی را به قتل رساندم که بهترین مادر و پدر را - در میان مردم - داشت.

یزید دستور داد او را بکشند و گفت: اگر می‌دانستی که حسین بهترین پدر و مادرها را دارد، چرا او را به قتل رساندی؟!

سر امام علیه السلام را در طشت گذاشت و به دندان‌های آن حضرت می‌نگریست و می‌سرود:

- کاش بزرگانم در جنگ بدر حاضر بودند، بی‌تابی خزرج را از چکاچک نیزه‌ها و شمشیرها (در جنگ اُحُد) می‌دیدند.

- از شادی هلهله سر می‌دادند، سپس می‌گفتند: ای یزید، دستت شَل مباد.

- انتقام کشته‌های جنگ بدر و اُحُد را گرفتیم.

- از نسل خَنْدَف نیستم اگر از کارهایی که فرزندان احمد انجام دادند، انتقام نگیرم.

زید بن اَرقم درآمد و دید سر امام علیه السلام در طشت است و یزید با چوب بر دندان‌های آن حضرت می‌زند، گفت: از زدن با چوب به لب و دندان حسین دست بردار، بارها دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را می‌بوسید.

یزید گفت: اگر پیر خرفت نبودی، تو را می‌کشتم.

بزرگ یهود بر یزید داخل شد، پرسید: این سر، چیست؟ گفتند: سر یک خارجی (از دین خارج شده) است. پرسید: او کیست؟ گفتد: حسین. پرسید: فرزند کیست؟ گفت: فرزند علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه.

پرسید: فاطمه کیست؟ گفت: دختر محمّد. پرسید: پیامبرتان؟ گفت: آری.

سرامد یهود گفت: خدا خیرتان ندهد! دیروز پیامبرتان بود، امروز فرزند دخترش را کشتید؟ وای بر تو! میان من و داود سی واندی پشت پدر [فاصله] هست، هرگاه یهودیان مرا می‌بینند، سر فرود می‌آورند.

وی سپس سوی طشت رفت و سر را بوسید و گفت: «شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و جدّت محمّد رسول خداست» و [از آنجا] بیرون آمد. یزید (لعنه الله) فرمان قتل او را داد.

یزید امر کرد، سر را در قبّه‌ای داخل کردند که در مقابل قبّهٔ میگساری‌اش بود، و ما را به [نگهبانی] سر گماشت، همهٔ این ماجراها در دلم نقش بست و از خواب در آن قبّه بازم داشت.

چون شب فرا رسید، باز هم حفاظت از سر آن حضرت به ما واگذار شد. چون اندکی از شب گذشت، صدایی از آسمان شنیدم، منادی ندا می‌داد: ای آدم، فرود آی! آدم به همراه شمار فراوانی از فرشتگان فرود آمدند.

سپس شنیدم منادی صدا می‌زد: ای ابراهیم، هبوط کن! ابراهیم به همراه بسیاری از ملائکه فرود آمد.

پس از آن، شنیدم منادی ندا می‌دهد: ای موسی، فرود آی! موسی با جمع زیادی از فرشتگان فرود آمد.

آن گاه شنیدم منادی ندا می‌زند: ای عیسی، فرود آی! عیسی به همراه فرشتگان فراوانی فرود آمدند.

پس از آن، شنیدم صدای باعظمتی طنین افکند، منادی ندا می‌داد: ای محمّد،

فرود آی! محمّد ﷺ به همراه خلق بسیاری از ملائکه فرود آمد، فرشتگان اطراف آن قبّه حلقه زدند، آن گاه پیامبر ﷺ داخل قبّه شد و سر را از آن مکان گرفت.

در روایتی آمده است که محمّد زیر آن سر [که بر نیزه بود] نشست. نیزه خم شد و سر حسین در دامن رسول خدا افتاد. پیامبر آن را گرفت و آن را پیش آدم آورد و فرمود: ای پدرم آدم، می‌بینی اُمّتم - پس از من - با فرزندم چه کردند؟

از این سخن پیامبر، پوستم لرزید.

آن گاه جبرئیل برخاست و گفت: ای محمّد، من صاحب زلزله‌هایم، امرم کن تا زمین را زیر پای آنان بلرزانم و یک فریادی بر آنان کشم که در آن هلاک شوند.

پیامبر فرمود: نه.

جبرئیل گفت: ای محمّد، مرا با این چهل نفر نگهبانِ سَر واگذار.

فرمود: بفرما بگیر [در اختیار توأند].

جبرئیل به یکایک آن اَفراد می‌دمید، به من نزدیک شد، گفت: می‌شنوی و می‌بینی؟!

پیامبر ﷺ فرمود: او را واگذارید، رهایش کنید، خدا او را نیامرزد! وی مرا وانهاد.

آنان سر حسین را گرفتند و رفتند. از آن شب، سر آن حضرت ناپدید شد و خبری از آن به دست نیامد.

عمر بن سعد، سمت «ری» به راه افتاد، امّا به سلطنت «ری» نرسید و خدا برکت را از عمرش گرفت و در راه «ری» هلاک گردید.

سلیمان اَعْمَش می‌گوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو، مرا با آتش خویش مسوزان! از آن مرد روی گرداندم و رفتم و پس از آن نمی‌دانم چه بر سرش آمد.

[یاد آوری]

می‌گویم: در نسخه‌ای که ما از «الخرائج» در دست داریم، مطالب بسیاری از سند و متن این خبر افتاده است. از این رو، آن را از مقتل بحار نقل کردیم و به همین خاطر روایت را با لفظ «عن» آغازیدیم. این کار، اصطلاح ما در این کتاب است که آنچه را از کتابی باواسطه نقل کنیم (به خاطر عدم دسترسی به اصل آن کتاب یا به جهت اختلاف نسخهٔ آن و یا به سبب دیگری) بـا لـفـظ «عـن» (از) بیاوریم.

[نکته‌ای پیرامون مرگ عُمَر بن سعد]

امّا اینکه در این روایت آمده است که: «عمر بن سعد رهسپار ری شد... خدا عمرش را نابود ساخت، در راه ری به هلاکت رسید» با روایات معتبری ناساز می‌افتد که بیان می‌دارند عمر بن سعد را مختار رحمه‌الله به قتل رساند.

شاید این مرد از پندار خویش خبر می‌دهد و در آن صحّتی نیست.

[نکاتی پیرامونِ سر امام حسین علیه‌السلام]

امّا اینکه می‌گوید: «سر امام علیه‌السلام از آن شب مفقود شد و خبری از آن به دست نیامد». بدان که دربارهٔ سر مبارک امام حسین علیه‌السلام روایات معصومان علیهم‌السلام (و غیر آنها) اختلاف فراوان دارند.

[دفن سر امام حسین علیه‌السلام در نجف]

در بسیاری از روایات امامان علیهم‌السلام (که در الکافی، تهذیب الأحکام ودیگر کتاب‌ها نقل شده‌اند) آمده است که سر امام علیه‌السلام در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن شد.

از آنها روایتی است که ثقهٔ بزرگوار، ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه در

کتاب «کامل الزیارات» از پدرش و کُلَینی (هر دو) از علی، از پدرش، از یحیی بن زکریّا، از یزید بن عَمْرو بن طَلْحه [۱] روایت می‌کند که:

قَالَ لِي أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه‌السلام وَهُوَ بِالْحِيرَةِ: أَمَا تُرِيدُ مَا وَعَدْتُكَ؟

قَالَ، قُلْتُ: بَلىٰ - يَعْنِي الذَّهَابَ إِلَى قَبْرِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام -.

قَالَ: فَرَكِبَ وَرَكِبَ إِسْمَاعِيلُ مَعَهُ [۲] وَرَكِبْتُ مَعَهُم [۳] حَتّىٰ إِذَا جَازَ الثُّوَيَّةَ وَكَانَ بَيْنَ الْحِيرَةِ وَالنَّجَفِ عِنْدَ زَكَوَاتٍ [٤] بِيضٍ، نَزَلَ وَنَزَلَ إِسْمَاعِيلُ وَنَزَلْتُ مَعَهُم. [٥]

فَصَلّىٰ وَصَلّىٰ إِسْمَاعِيلُ وَصَلَّيْتُ.

فَقَالَ علیه‌السلام لإِسْمَاعِيلَ: قُمْ فَسَلِّمْ عَلىٰ جَدِّكَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه‌السلام.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَلَيْسَ الْحُسَيْنُ علیه‌السلام بِكَرْبَلاءَ؟

فَقَالَ: نَعَمْ، وَلٰكِنْ لَمَّا حُمِلَ رَأْسُهُ إِلَى الشَّامِ سَرَقَهُ مَوْلىً لَنَا، فَدَفَنَهُ بِجَنْبِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام؛ [٦]

یزید بن عَمْرو می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام که در «حِیْرَه» بود [به من] فرمود: آیا آنچه را وعده‌ات دادم (یعنی رفتن به آرامگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام) نمی‌خواهی؟

---

۱. در «کامل الزیارات»، «عُمَر بن طَلْحَه» ضبط است.
۲. در شماری از مآخذ آمده است، ورکب اسماعیل إبنه معه.
۳. در شماری از مآخذ «مَعَهما» ضبط است.
٤. این واژه در مآخذ به صورت‌های مختلف ضبط است: زکزات، ذکرات، الرکوات (جمع الرکوه)، الذّکوات (جمع الذّکاة).
٥. در شماری از مآخذ «مَعَهما» ضبط است.
٦. کامل الزیارات: ٣٤، حدیث ٤؛ بحار الأنوار ٤٥: ١٧٨، حدیث ٢٨.

گفتم: چرا.

آن حضرت بر مرکب سوار شد، اسماعیل [فرزند امام] نیز سوار گردید من هم با آنها سوار شدم تا اینکه از «ثُوَیّه» (که مکانی میان حِیْرَه ونجف است) گذشتیم. آنجا که زمینِ دُرهای سفید است، امام فرود آمد، اسماعیل هم پیاده شد و من هم همراه آنها فرود آمدم.

امام علیه‌السلام نماز گزارد، اسماعیل هم نماز خواند، من هم نماز گزاردم.

امام علیه‌السلام به اسماعیل فرمود: برخیز و بر جدّت حسین بن علی علیه‌السلام سلام بفرست.

پرسیدم: فدایت شوم! مگر حسین علیه‌السلام در کربلا نیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: چرا، لیکن چون سرش به شام حمل می‌شد، یکی از موالیان ما آن را دزدید و در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن کرد.

[دفن سر امام علیه‌السلام در کنار بدنش]

نیز در همین کتاب «کامل الزیارات» از محمّد بن حسن ومحمّد بن احمد بن حسین (هر دو) از حسن بن علیّ بن مهزیار، از پدرش، از علیّ بن احمد بن اَشیم، از یونس بن ظَبْیَان (یا از شخصی) از یونس، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

إِنَّ الْمَلْعُونَ عُبَيْدَاللَّهِ بْنَ زِيَادٍ لَمَّا بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه‌السلام إِلَى الشَّامِ رُدَّ إِلَى الْكُوفَةِ.

فَقَالَ: أَخْرِجُوهُ عَنْهَا لَا يَفْتَتِنْ بِهِ أَهْلُهَا.

فَصَيَّرَهُ اللّٰهُ عِنْدَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام؛ فَالرَّأْسُ مَعَ الْجَسَدِ وَالْجَسَدُ مَعَ الرَّأْسِ؛ (۱)

چون عبیدالله بن زیاد ملعون، سر امام حسین علیه‌السلام را به شام فرستاد، به کوفه بازگردانده شد.

ابن زیاد گفت: این سر را از کوفه بیرون برید که اهل کوفه به آن فریفته نشوند.

خدا سر آن حضرت را نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام جای داد [سپس سر آن حضرت در قبر خود آن حضرت دفن شد] از این رو، سر آن حضرت با جسد اوست و جسد همراه سر او می‌باشد.

ابن طاووس رحمه‌الله در «اللهوف» می‌نگارد:

فَأَمَّا رَأْسُ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام فَرُوِيَ أَنَّهُ أُعِيدَ فَدُفِنَ بِكَرْبَلَا مَعَ جَسَدِهِ الشَّرِيفِ.

وَكَانَ عَمَلُ الطَّائِفَةِ عَلىٰ هٰذَا الْمَعْنَى الْمُشَارِ إِلَيْهِ.

وَرُوِيَتْ آثَارٌ مُخْتَلِفَةٌ كَثِيرَةٌ غَيْرُ مَا ذَكَرْنَاهُ وَتَرَكْنَا وَضْعَهَا كَيْلَا يَنْفَسِخُ مَا شَرَطْنَاهُ مِنِ اخْتِصَارِ الْكِتَابِ؛ (۲)

امّا سر امام حسین علیه‌السلام، روایت است که سر آن حضرت بازگردانده شد و با جسد شریف او در کربلا دفن گردید.

عمل طایفهٔ شیعه بر همین معناست که اشارت رفت.

---

۱. کامل الزیارات: ۳۷، ضمن حدیث ۱۰؛ بحار الأنوار ۴۵: ۱۷۸، حدیث ۲۹.

۲. اللهوف: ۱۹۵ـ ۱۹۶.

اخبار مختلف فراوانی جز آنچه را ما آوردیم، روایت است. ما این اخبار را وانهادیم تا شرطی را که کردیم (اختصارگویی در این کتاب) فسخ نشود.

[دفن سر امام علیه السلام در مدینه یا دمشق]

مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» از ابن نما نقل می‌کند که می‌گوید:

وَأَمَّا الرَّأْسُ الشَّرِيفُ اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ:

فَقَالَ قَوْمٌ: إِنَّ عَمْرَو بْنَ سَعِيدٍ دَفَنَهُ بِالْمَدِينَةِ.

وَعَنْ مَنْصُورِ بْنِ جُمْهُورٍ أَنَّهُ دَخَلَ خِزَانَةَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَمَّا فُتِحَتْ وَجَدَ بِهِ جُؤْنَةً حَمْرَاءَ، فَقَالَ لِغُلَامِهِ سُلَيْم: احْتَفِظْ بِهٰذِهِ الْجُؤْنَةِ فَإِنَّهَا كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ بَنِي أُمَيَّةَ. فَلَمَّا فَتَحَهَا إِذًا فِيهَا رَأْسُ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَهُوَ مَخْضُوبٌ بِالسَّوَادِ. فَقَالَ لِغُلَامِهِ: ائْتِنِي بِثَوْبٍ، فَأَتَاهُ بِهِ، فَلَفَّهُ ثُمَّ دَفَنَهُ بِدِمَشْقَ عِنْدَ بَابِ الْفَرَادِيسِ عِنْدَ الْبُرْجِ الثَّالِثِ مِمَّا يَلِي الْمَشْرِقَ.

وَحَدَّثَنِي جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ أَنَّ مَشْهَدَ الرَّأْسِ عِنْدَهُمْ يُسَمُّونَهُ مَشْهَدَ الْكَرِيمِ، عَلَيْهِ مِنَ الذَّهَبِ شَيْءٌ كَثِيرٌ، يَقْصِدُونَهُ فِي الْمَوَاسِمِ وَيَزُورُونَهُ وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُ مَدْفُونٌ هُنَاكَ.

وَ الَّذِي عَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ مِنَ الْأَقْوَالِ أَنَّهُ أُعِيدَ إِلَى الْجَسَدِ بَعْدَ أَنْ طِيفَ بِهِ فِي الْبِلَادِ وَدُفِنَ مَعَهُ؛ [1]

دربارهٔ سر شریف امام حسین علیه السلام مردم اختلاف دارند:

قومی می‌گوید: عَمْرو بن سعید آن را در مدینه دفن کرد.

۱. مثير الأحزان: ۱۰۶ـ۱۰۷ (اثر ابن نما حلّی)؛ بحار الأنوار ۴۵: ۱۴۴.

از منصور بن جمهور نقل است که وقتی خزانهٔ یزید بـن مـعاویه گشوده شد، وی به آن درآمد، در آن، جامه‌دانِ سرخی را یافت، به غلامش (سلیم) گفت: این را نگهدار؛ زیرا آن یکـی از گـنج‌های بنی‌امیّه است. چون در آن را باز کرد، ناگهان دید سر حسین علیه‌السلام (که با رنگ سیاه خضاب شده است) در آن هست. به غلامش گفت: پارچه ای به من ده. غلام پارچـه‌ای آورد. وی سـر را در پـارچـه پیچید، سپس در دمشق، در باب الفرادیس (کنار برج سوّم از طرف مشرق) به خاک سپرد.

جماعتی از اهل مصر برایم حدیث کردند که «مشهد الرأس» نـزد آنهاست، آن را «مشهد الکریم» می‌نامند، طلاهای فراوانـی در آن هست. در موسم‌ها به آنجا می‌روند و حسین علیه‌السلام را زیارت می‌کنند و می‌پندارند سر حسین علیه‌السلام در آنجا مدفون است.

قول مورد اعتماد این است که سر حسین علیه‌السلام (پس از آنکه آن را در شهرها گرداندند) به جسد آن حضرت بازگردانده شد و با وی دفن گردید.

آن‌گاه مجلسی رحمه‌الله از صاحب «المناقب» (که در مقتل بحار فراوان از وی نقل می‌کند) روایت می‌آورد که گفت: امام ابو العلاء حافظ ـ به اسنادش ـ بیان داشت:

إِنَّ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَأْسُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام بَعَثَ إِلَى الْمَدِينَةَ فَأَقْدَمَ عَلَيْهِ عِدَّةٌ مِنْ مَوَالِي بَنِي هَاشِمٍ وَضَمَّ إِلَيْهِمْ عِدَّةً مِـنْ مَـوَالِـي

أَبِي سُفْيَانَ، ثُمَّ بَعَثَ بِثَقَلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَمَنْ بَقِيَ مِنْ أَهْلِهِ مَعَهُمْ، وَجَهَّزَهُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَلَمْ يَدَعْ لَهُمْ حَاجَةً بِالْمَدِينَةِ إِلَّا أَمَرَ لَهُمْ بِهَا.

وَبَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلىٰ عَمْرِو بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ، وَهُوَ إِذْ ذَاكَ عَامِلُهُ عَلَى الْمَدِينَةِ.

فَقَالَ عَمْرٌو: وَدِدْتُ أَنَّهُ لَمْ يَبْعَثْ بِهِ إِلَيَّ، ثُمَّ أَمَرَ عَمْرٌو بِهِ، فَدُفِنَ بِالْبَقِيعِ عِنْدَ قَبْرِ أُمِّهِ فَاطِمَةَ.

وَذَكَرَ غَيْرُهُ: أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ عَبْدِالْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ رَأَى النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله فِي الْمَنَامِ كَأَنَّهُ بَرَّهُ[1] وَيُلْطِفُهُ، فَدَعَا الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ فَسَأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ، فَقَالَ: لَعَلَّكَ اصْطَنَعْتَ إِلىٰ أَهْلِهِ مَعْرُوفاً! فَقَالَ سُلَيْمَانُ: إِنِّي وَجَدْتُ رَأْسَ الْحُسَيْنِ فِي خِزَانَةِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ، فَكَسَوْتُهُ خَمْسَةً مِنَ الدِّيبَاجِ وَصَلَّيْتُ عَلَيْهِ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِي وَقَبَرْتُهُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إِنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله رَضِيَ مِنْكَ بِسَبَبِ ذٰلِكَ، وَأَحْسَنَ إِلَى الْحَسَنِ وَأَمَرَ لَهُ بِالْجَوَائِزِ.

وَذَكَرَ غَيْرُهُمَا أَنَّ رَأْسَهُ عليه السلام صُلِبَ بِدِمَشْقَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَمَكَثَ فِي خَزَائِنِ بَنِي أُمَيَّةَ حَتّىٰ وَلِيَ سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِالْمَلِكِ، فَطَلَبَ فَجِيءَ بِهِ وَهُوَ عَظِيمٌ أَبْيَضُ فَجَعَلَهُ فِي سَفَطٍ وَطَيَّبَهُ، وَجَعَلَ عَلَيْهِ ثَوْباً وَدَفَنَهُ فِي مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ مَا صَلّىٰ عَلَيْهِ. فَلَمَّا وَلِيَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِالْعَزِيزِ بَعَثَ إِلَى الْمَكَانِ يَطْلُبُ مِنْهُ الرَّأْسَ، فَأُخْبِرَ بِخَبَرِهِ، فَسَأَلَ عَنِ الْمَوْضِعِ الَّذِي

---

۱. در «بحار» و «عوالم العلوم»، «يَبَرُّهُ» ضبط است.

دُفِنَ فِيهِ، فَنَبَشَهُ وَأَخَذَهُ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ مَا صَنَعَ بِهِ.

فَالظَّاهِرُ مِنْ دِينِهِ أَنَّهُ بُعِثَ إِلَى كَرْبَلَاءَ فَدُفِنَ مَعَ جَسَدِهِ؛[1]

هنگامی که سر حسین علیه‌السلام را پیش یزید آوردند، به مدینه پیک فرستاد، عدّه‌ای از موالی بنی هاشم بر او درآمدند. وی شماری از موالیان ابوسفیان را به آنها همراه ساخت، سپس بار و بنهٔ حسین علیه‌السلام و کسانی از خاندانش را که باقی بودند با آنها فرستاد و آنها را به همهٔ امکانات مجهّز ساخت و حاجتی را در مدینه برای آنها وانهاد مگر اینکه دستور داد برآورند.

و سر حسین علیه‌السلام را سوی عَمْرو بن سعید بن عاص (که در آن زمان کارگزار وی در مدینه بود) فرستاد.

عَمْرو گفت: دوست داشتم یزید این سر را پیش من نمی‌فرستاد. سپس دستور داد آن را در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کنند.

شخص دیگری بیان می‌دارد که: سلیمان بن عبدالملک بن مروان، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید که گویا به وی نیکی و ملاطفت می‌کند. حسن بصری را فراخواند و تعبیر خوابش را از او پرسید. حسن گفت: شاید کار نیکی را در حقّ خاندان پیامبر انجام داده‌ای! سلیمان گفت: سر حسین را در خزانهٔ یزید بن معاویه یافتم، آن را با پنج پارچهٔ دیبا پوشاندم و با جماعتی از اصحابم بر او نماز گزاردم

---

۱. بحار الأنوار ۴۵: ۴۵، عوالم العلوم ۱۷: ۴۵۲ ـ ۴۵۴.

و به خاکش سپردم. حسن گفت: به همین خاطر پیامبر ﷺ از تو خشنود شد. سلیمان به او احسان کرد و دستور داد جوایزی به وی دهند.

فرد دیگری (غیر از این دو نفر) گفته‌اند: سر حسین علیه‌السلام سه روز در دمشق آویخته شد و در خزائن بنی اُمیّه ماند تا اینکه سلیمان بن عبدالملک به حکومت رسید. وی آن را خواست، آن را در حالی که بزرگ و سفید بود آوردند. سلیمان سر را در سبدی نهاد و خوش‌بو ساخت و پارچه‌ای بر او افکند و پس از آنکه بر وی نماز گزارد، آن را در مقابر مسلمانان دفن کرد. وقتی عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت، به آن مکان مأمور فرستاد که سر را از آنجا بجوید، ماجرای سر را به او خبر دادند، از جایی که در آن دفن شده بود، پرسید، آنجا را شکافت و سر را گرفت و خدا می‌داند که با آن چه کرد. ظاهر از دینِ عُمَر بن عبدالعزیز این است که سر امام علیه‌السلام به کربلا فرستاده شد و با جسد آن حضرت دفن گردید.

[قول مشهور در میان امامیه]

پس از این سخن، مجلسی رحمه‌الله می‌نگارد:

می‌گویم: اینها اقوال مخالفان در این زمینه‌اند. مشهور میان علمای امامیّه این است که سر حسین علیه‌السلام با جسد آن حضرت دفن شد. علیّ بن الحسین علیه‌السلام آن را [به جسد] برگرداند.

اخبار فراوانی هست که سر حسین علیه السلام کنار قبر امیرالمؤمنین به خاک سپرده شد، بعضی از این روایات خواهد آمد (و خدا بهتر می‌داند).[۱]

مورد اعتماد یکی از این دو امر است: یا دفن در کوفه یا پیوستن به جسد آن حضرت (و دانای واقعی خداست).

حدیث (۹۷)

[حکایت پرنده‌ای که سر امام حسین علیه السلام را با صندوقش ربود و خبر از ساخت بارگاه برای قبر امام علی علیه السلام]

از **دلائل الإمامه**، اثر طبری شیعی رحمه الله.

طبری رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابو عبدالله، حسین بن عبدالله حَرَمی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، هارون بن موسی تَلّعُکْبَری، گفت: برای ما حدیث کرد ابو علی محمّد بن هَمّام، گفت: برای ما حدیث کرد حبیب بن حسین، گفت: برای ما حدیث کرد ابو هاشم، عُبَید بن خارجه، از علیّ بن عثمان، از فُرات بن اَحنف، گفت:

كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِاللّهِ علیه السلام وَنَحْنُ نُرِيدُ زِيَارَةَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، فَلَمَّا صِرْنَا إِلَى الثُّوَيَّةِ نَزَلَ فَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ، فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، مَا هٰذِهِ الصَّلَاةُ؟

قَالَ: هٰذَا مَوْضِعُ مِنْبَرِ الْقَائِمِ علیه السلام، أَحْبَبْتُ أَنْ أَشْكُرَ اللّٰهَ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ.

ثُمَّ مَضىٰ وَمَضَيْتُ مَعَهُ حَتَّى انْتَهىٰ إِلَى الْقَائِمِ الَّذِي عَلَى الطَّرِيقِ، فَنَزَلَ فَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ.

فَقُلْتُ: مَا هٰذِهِ الصَّلَاةُ؟

---

۱. بحار الأنوار ۴۵: ۱۴۶.

قَالَ: هاهُنَا نَزَلَ الْقَوْمُ الَّذِينَ كَانَ مَعَهُمْ رَأْسُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فِي صُنْدُوقٍ، فَبَعَثَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ طَيْراً فَاحْتَمَلَ الصُّنْدُوقَ بِمَا فِيهِ، فَمَرَّ بِهِمْ جَمَّالٌ فَأَخَذُوا رَأْسَهُ فَجَعَلُوهُ فِي الصُّنْدُوقِ، فَحَمَلُوهُ، فَنَزَلْتُ هاهُنَا وَصَلَّيْتُ شُكْراً لِلّٰهِ.

ثُمَّ مَضىٰ وَمَضَيْتُ مَعَهُ حَتَّى انْتَهىٰ إِلىٰ مَوْضِعٍ، فَنَزَلَ وَصَلّىٰ رَكعتين، قَالَ: هاهُنَا قَبْرُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، أَمَا إِنَّهُ لا تَذْهَبُ الأَيَّامُ حَتّىٰ يَبْعَثَ اللّٰهُ رَجُلاً مُمْتَحَناً فِي نَفْسِهِ فِي الْقَتْلِ، يَبْنِي عَلَيْهِ حِصْناً فِيهِ سَبْعُونَ طَاقاً.

قَالَ حَبِيبُ بْنُ الْحُسَيْنِ: سَمِعْتُ هٰذَا الْحَدِيثَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُبْنَى عَلَى الْمَوْضِعِ شَيءٌ، ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ زَيْدٍ وَجَّهَ فَبَنىٰ عَلَيْهِ، فَلَمْ تَذْهَبِ الأَيَّامُ حَتَّى امْتُحِنَ مُحَمَّدٌ فِي نَفْسِهِ بِالْقَتْلِ؛ [1]

فُرات بن اَحنف می‌گوید: در رکاب امام صادق عليه‌السلام بودم، می‌خواستیم به زیارت امیرالمؤمنین عليه‌السلام برویم، چون به «ثُوَيَّه» [2] رسیدیم، امام عليه‌السلام از مرکب پایین آمد و دو رکعت نماز گزارد.

پرسیدم: مولایم این نماز [برای] چه بود؟

امام عليه‌السلام فرمود: اینجا محلّ منبر قائم عليه‌السلام است، دوست داشتم در این مکان خدا را سپاس گزارم.

سپس امام عليه‌السلام رهسپار شد و من همراهش رفتم تا اینکه به ستونی که بر راه بود رسید، امام از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز خواند.

پرسیدم: این نماز چه نمازی بود؟

---

۱. دلائل الإمامة: ۴۵۹، حدیث ۴۳۹؛ مدینة المعاجز ۴: ۲۲۳ ـ ۲۲۶، حدیث ۱۲۵۱.

۲. مکانی نزدیک کوفه که در آن ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه دفن‌اند.

امام علیه السلام فرمود: قومی که سر حسین علیه السلام در صندوق همراه آنها بود، در اینجا اُطراق کردند. خدای عزّ و جلّ پرنده‌ای را فرستاد، صندوق را با آنچه در آن بود برداشت. شتربانی بر آنها گذشت، سرش را بریدند و در صندوق گذاشتند و بُردند. در اینجا فرود آمدم و برای شکر در درگاه خدا نماز گزاردم.

سپس امام علیه السلام به راه افتاد و با آن حضرت رفتم تا اینکه به مکان [مدّ نظر] رسید، از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود: اینجا قبر امیرالمؤمنین علیه السلام است. بدان که روزگار به سر نمی‌رسد تا اینکه خدا مردی را (که به قتل ـ در جانش ـ آزموده می‌شود) برمی‌انگیزد، بر آن حصنی می‌سازد که هفتاد طاق در آن هست.

حبیب بن حسین می‌گوید: این حدیث را پیش از آنکه در آنجا بنایی بسازند شنیدم، سپس محمّد بن زید به آنجا روی آورد و بنایی را بر آن ساخت و روزگار پایان نیافت تا اینکه خود محمّد به قتل آزموده شد.

[نکته‌ای پیرامون این حدیث و توجیه و تأویل آن]

می‌گویم: این حدیث (چنان که می‌بینی) با سایر اخبار وارده در این زمینه ساز نمی‌افتد. اخباری که در حملِ عین سر حسین علیه السلام به شام هست و آثار و معجزاتی که در این مسیر از آن حضرت ظهور یافت. بسیاری از این معجزات در این کتاب، به گوشَت رسید و جمله‌ای از آنها که به ما رسید ـ به خاطر عدم گنجایش این کتاب برای آنها ـ باقی ماند.

خلاصه، اعتماد به ظاهر این خبر، مستلزم دور افکندن شمار بسیاری از اخبار و روایات معتبر امامان علیهم السلام و غیر آنان است. از این رو، بهتر است این روایت در

خوشه‌اش بماند و علم آن را به معصوم عليه السلام وانهاد يا به گونه‌ای توجيه کرد که با ديگر اخبار تنافی نيابد.

مثل اينکه گفته شود: در روايت معصوم عليه السلام آمده است که سر مبارک حسين عليه السلام پس از آنکه به شام انتقال يافت به کوفه بازگردانده شد. احتمال دارد اين واقعه، زمانِ حمل سر آن حضرت به کوفه در مرتبهٔ دوّم رخ داده باشد.

اين تأويل را اين سخن امام صادق عليه السلام ـ در آن حديث ـ تقويت می‌کند که فرمود: «فَصَيَّرَهُ اللَّهُ عِنْدَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ» (خدا آن را نزد اميرالمؤمنين نهاد) امام نفرمود: «آنها سر را نزد اميرالمؤمنين گذاشتند يا دفن کردند».

اينکه امام عليه السلام فرمود: «فَصَيَّرَهُ اللَّهُ» (خدا اين کار را کرد) اشاره است به اينکه اين کار، امری غيبی بود، نه اينکه کار آن ملعون‌ها باشد.

در اين صورت، امکان دارد سخن امام عليه السلام اشاره به اين واقعه (يعنی حديث پرنده) باشد.

نيز فرمايش امام عليه السلام با حديث ديگر آن حضرت که فرمود «إِنَّهُ سَرَقَه مَوْلىً لَنَا فَدَفَنَهُ بِجَنْبِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ» (يکی از مواليان ما سر حسين را دزديد و در کنار اميرالمؤمنين به خاک سپرد) تنافی ندارد؛ زيرا پرنده نيز از مواليان آنان عليهم السلام به شمار می رود، بلکه احتمال می‌رود آن پرنده از ملائکه يا خود روح شريف آن حضرت بود و در نتيجه، اشاره به بالا رفتن سر آن حضرت به آسمان باشد (چنان که در اخبار آمده است که اجساد آنان عليهم السلام در زمين باقی نمی‌ماند).

بنابراين اگر بخواهيم ميان دو خبر جمع کنيم، ممکن است مقصود از «مولی» در خبر ديگر «سيّد» باشد.

به معارضهٔ با دیگر نقل‌هایی که اندکی پیش گذشت، نباید اعتنا کرد؛ زیرا هیچ کدام از آنها مستند به معصوم نمی‌باشد.

حدیث (۹۸)

[حکایتِ شخصی (به نام «نَجاد») که با دیدنِ ملائکه کور شد و امام حسین علیه السلام بینایی‌اش را به او بازگرداند]

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از «ثاقب المناقب» از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود:

حَدَّثَني نَجادُ مَولىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ علیه السلام قالَ: رَأَيْتُ أَميرَالْمُؤْمِنينَ علیه السلام يَرْمي نِصالاً، [۱] وَرَأَيْتُ الْمَلائِكَةَ يَرُدُّونَ عَلَيْهِ سَهْمَهُ.

فَعَميتُ وَذَهَبْتُ إِلىٰ مَوْلايَ الْحُسَيْنِ، فَذَكَرْتُ ذٰلِكَ إِلَيْهِ، فَقالَ: لَعَلَّكَ رَأَيْتَ الْمَلائِكَةَ تَرُدُّ عَلىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ سَهْمَهُ؟

قُلْتُ: أَجَلْ.

فَمَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ عَيْني فَرَجَعْتُ بَصيراً؛ [۲]

نجاد ـ غلام امیرالمؤمنین علیه السلام ـ برایم حدیث کرد، گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که تیرهایی را پرتاباند، و فرشتگان را دیدم که تیرش را به او بازمی‌گردانند.

کور شدم، پیش مولایم حسین علیه السلام رفتم و جریان را بیان داشتم، فرمود: شاید ملائکه را دیدی که تیر امیرالمؤمنین را به او باز می‌گردانند؟

گفتم: آری.

---

۱. در مآخذ «نِصالاً» ضبط است. در متن مؤلف رحمه الله این واژه، «نضالاً» به نظر می‌آید.

۲. الثاقب فی المناقب: ۳۴۴، حدیث ۲۸۹؛ مدینة المعاجز ۲: ۴۵۲، حدیث ۶۲۶ (و جلد ۳، ص ۵۱۴ ـ ۵۱۵، حدیث ۱۰۳۰.

امام علیه السلام دستش را بر چشمم کشید، بینا شدم.

حدیث (۹۹)

[ماجرای فرشتگانی که ژولیده و خاک آلود تا قیامت نزد قبر امام حسین علیه السلام اند]

از **کامل الزیارات**، اثر ابن قولویه رحمه الله.

ابن قولویه می‌گوید: برایم حدیث کرد پدرم، از سعد بن عبدالله، از یکی از اصحابش، از احمد بن قُتَیبهٔ همدانی، از اسحاق بن عمّار که گفت:

قُلْتُ لأَبي عَبْدِاللَّهِ علیه السلام: إِنّي كُنْتُ بِالْحائرِ لَيْلَةَ عَرَفَةَ وَكُنْتُ أُصَلّي وَثَمَّةَ نَحْوٌ مِنْ خَمْسينَ أَلْفاً مِنَ النَّاسِ جَميلَةٍ وُجُوهُهُمْ طَيِّبَةٍ رَوائِحُهُمْ، وَأَقْبَلُوا يُصَلُّونَ اللَّيْلِ[1] أَجْمَعَ، فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ سَجَدْتُ ثُمَّ رَفَعْتُ رَأْسي فَلَمْ أَرَ مِنْهُمْ أَحَداً!

فَقالَ لي أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام: إِنَّهُ مَرَّ بِالْحُسَيْنِ علیه السلام خَمْسُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَهُوَ يُقْتَلُ فَعَرَجُوا إِلَى السَّماءِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ: مَرَرْتُمْ بِابْنِ حَبيبي وَهُوَ يُقْتَلُ فَلَمْ تَنْصُرُوهُ، فَاهْبِطُوا إِلَى الأَرْضِ فَاسْكُنُوا عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْثاً غُبْراً إِلىٰ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ؛[2]

اسحاق بن عمّار می‌گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: من در شب عرفه در حائر حسین علیه السلام بودم و نماز می‌گزاردم، در آنجا حدود پنجاه هزار نفر کسانی را دیدم که زیباروی و خوشبو بودند و همهٔ شب را نماز گزاردند. چون فجر طلوع کرد، به سجده رفتم، سپس سر از سجده برداشتم و هیچ یک از آنها را ندیدم!

امام علیه السلام فرمود: در حالی که حسین علیه السلام می جنگید، پنجاه هزار فرشته بر او

---

۱. در «بحار» آمده است: يُصَلُّون باللَّيْل.

۲. كامل الزيارات: ۱۱٦، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ٤٥: ۲۲٦ و ٤٠٧، حدیث ۲۰ و ۱۳.

گذشتند و به آسمان بالا رفتند. خدا به آنها وحی کرد که: به فرزند حبیبم در حالی که پیکار می‌کرد، گذشتید و یاری‌اش نکردید؟! به زمین فرود آیید و تا رستاخیز قیامت، ژولیده و خاک آلود نزد قبرش ساکن شوید.

حدیث (۱۰۰)

[حدیث جامع و کامل و پُر محتوا و طولانی اُمّ اَیْمَن]

از **کامل الزیارات**، اثر ابن قولویه رحمه‌الله.

از عبدالله بن فضل بن محمّد بن هِلال، از سعید بن محمّد، از محمّد بن سَلّام کوفی، از احمد بن محمّد واسطی، از عیسی بن اَبی شَیْبَه قاضی، از نوح بن دَرّاج، از قُدامة بن زائده، از پدرش روایت است که گفت:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام: بَلَغَنِي يَا زَائِدَةُ أَنَّكَ تَزُورُ قَبْرَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام أَحْيَاناً؟ فَقُلْتُ: إِنَّ ذٰلِكَ لَكَمَا بَلَغَكَ.

فَقَالَ لِي: فَلِمَاذَا تَفْعَلُ ذٰلِكَ وَلَكَ مَكَانٌ عِنْدَ سُلْطَانِكَ الَّذِي لَا يَحْتَمِلُ أَحَداً عَلىٰ مَحَبَّتِنَا وَتَفْضِيلِنَا وَذِكْرِ فَضَائِلِنَا، وَالْوَاجِبِ عَلىٰ هٰذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ حَقِّنَا؟

فَقُلْتُ: وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ بِذٰلِكَ إِلَّا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَلَا أَحْفِلُ بِسَخَطِ مَنْ سَخِطَ وَلَا يَكْبُرُ فِي صَدْرِي مَكْرُوهٌ يَنَالُنِي بِسَبَبِهِ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنَّ ذٰلِكَ لَكَذٰلِكَ؟

فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِنَّ ذٰلِكَ لَكَذٰلِكَ. يَقُولُهَا ثَلَاثاً وَأَقُولُهَا ثَلَاثاً.

فَقَالَ: أَبْشِرْ ثُمَّ أَبْشِرْ ثُمَّ أَبْشِرْ، فَلَأُخْبِرَنَّكَ بِخَبَرٍ كَانَ عِنْدِي فِي النُّخَبِ الْمَخْزُونِ: (۱)

---

۱. در «بحار ۲۸: ۵۷»، «المخزونة» ضبط است.

إِنَّهُ لَمَّا أَصَابَنَا بِالطَّفِّ مَا أَصَابَنَا، وَقُتِلَ أَبِي، وَقُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ وُلْدِهِ وَإِخْوَتِهِ وَسَائِرِ أَهْلِهِ، وَحُمِلَتْ حَرَمُهُ وَنِسَاؤُهُ عَلَى الأَقْتَابِ يُرَادُ بِنَا الْكُوفَةَ، فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ صَرْعىٰ وَلَمْ يُوَارَوْا، فَيَعْظُمُ ذٰلِكَ فِي صَدْرِي وَيَشْتَدُّ لِمَا أَرىٰ مِنْهُمْ قَلَقِي، فَكَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ، وَتَبَيَّنَتْ ذٰلِكَ مِنِّي عَمَّتِي زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ الْكُبْرىٰ، فَقَالَتْ: مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ (۱) يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَأَبِي وَإِخْوَتِي؟

فَقُلْتُ: وَكَيْفَ لَا أَجْزَعُ وَأَهْلَعُ وَقَدْ أَرىٰ سَيِّدِي وَإِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوُلْدَ عَمِّي وَأَهْلِي مُصَرَّعِينَ بِدِمَائِهِمْ، مُرَمَّلِينَ بِالْعَرَاءِ، مُسَلَّبِينَ لَا يُكَفَّنُونَ وَلَا يُوَارَوْنَ، وَلَا يُعَرِّجُ عَلَيْهِمْ أَحَدٌ، وَلَا يَقْرَبُهُمْ بَشَرٌ، كَأَنَّهُمْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنَ الدَّيْلَمِ وَالْخَزَرِ.

فَقَالَتْ: لَا يُجْزِعَنَّكَ مَا تَرىٰ، فَوَ اللّٰهِ إِنَّ ذٰلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ إِلىٰ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ، وَلَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ أُنَاسٍ مِنْ هٰذِهِ الأُمَّةِ لَا تَعْرِفُهُمْ فَرَاعِنَةُ هٰذِهِ الأَرْضِ وَهُمْ مَعْرُوفُونَ فِي أَهْلِ السَّمَاوَاتِ أَنَّهُمْ يَجْمَعُونَ هٰذِهِ الأَعْضَاءَ الْمُتَفَرِّقَةَ فَيُوَارُونَ هٰذِهِ الْجُسُومَ الْمُضَرَّجَةَ، وَيَنْصِبُونَ بِهٰذَا الطَّفِّ (۲) عَلَماً لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِالشُّهَدَاءِ لَا يَدْرُسُ أَثَرُهُ، وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلىٰ كُرُورِ اللَّيَالِي وَالأَيَّامِ، وَلَيَجْتَهِدَنَّ أَئِمَّةُ الْكُفْرِ وَأَشْيَاعُ الضَّلَالَةِ فِي مَحْوِهِ وَتَطْمِيسِهِ فَلَا يَزْدَادُ أَثَرُهُ إِلَّا ظُهُوراً، وَأَمْرُهُ إِلَّا عُلُوّاً.

فَقُلْتُ: وَمَا هٰذَا الْعَهْدُ؟ وَمَا هٰذَا الْخَبَرُ؟

---

۱. در مآخذ آمده است: تَجُودُ بِنَفْسِك.

۲. در مآخذ آمده است: فيوارونها وهذه الجُسُوم ... وَيَنْصِبُونَ لِهذا ... .
با توجه به مقداری خط خوردگی و نیز با مسامحه به نظر می‌رسد، متن مؤلف ﷺ نیز همین‌گونه است.

فَقالَتْ: حَدَّثَتْني أُمُّ أَيْمَنَ أَنَّ رَسُولَ اللّهِ ﷺ زارَ [1] مَنْزِلَ فاطِمَةَ في يَوْمٍ مِنَ الأَيّامِ فَعمِلَتْ لَهُ حَريرَةً، وَأَتاهُ عَلِيٌّ عليه السلام بِطَبَقٍ فيهِ تَمْرٌ.

ثُمَّ قالَتْ أُمُّ أَيْمَنَ: فَأَتَيْتُهُمْ بِعُسٍّ فيهِ لَبَنٌ وَزُبْدٌ، فَأَكَلَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ وَعَلِيٌّ وَفاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهم السلام مِنْ تِلْكَ الْحَريرَةِ، وَشَرِبَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ وَشَرِبُوا مِنْ ذٰلِكَ اللَّبَنِ، ثُمَّ أَكَلَ وَأَكَلُوا مِنْ ذٰلِكَ التَّمْرِ وَالزُّبْدِ.

ثُمَّ غَسَلَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ يَدَهُ وَعَلِيٌّ عليه السلام يَصُبُّ عَلَيْهِ الْماءَ، فَلَمّا فَرَغَ مِنْ غَسْلِ يَدِهِ مَسَحَ وَجْهَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إِلىٰ عَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهم السلام نَظَراً عَرَفْنا مِنْهُ السُّرُورَ في وَجْهِهِ، ثُمَّ رَمَقَ بِطَرْفِهِ نَحْوَ السَّماءِ مَلِيّاً ثُمَّ وَجَّهَ وَجْهَهُ نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَبَسَطَ يَدَيْهِ يَدْعُو، ثُمَّ خَرَّ ساجِداً وَهُوَ يَنْشِجُ، فَأَطالَ النُّشُوجَ وَعَلا نَحيبُهُ وَجَرَتْ دُمُوعُهُ.

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَأَطْرَقَ إِلَى الأَرْضِ وَدُمُوعُهُ تَقْطُرُ كَأَنَّها صَوْبُ الْمَطَرِ، فَحَزِنَتْ فاطِمَةُ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَحَزِنْتُ مَعَهُمْ لِما رَأَيْنا مِنْ رَسُولِ اللّهِ، وَهِبْناهُ أَنْ نَسْأَلَهُ حَتّىٰ إِذا طالَ ذٰلِكَ قالَ لَهُ عَلِيٌّ وَقالَتْ لَهُ فاطِمَةُ: ما يُبْكيكَ يا رَسُولَ اللّهِ لا أَبْكَى اللّهُ عَيْنَيْكَ؟ فَقَدْ أَقْرَحَ قُلُوبَنا ما نَرىٰ مِنْ حالِكَ.

فَقالَ: يا أَخي سُرِرْتُ بِكُمْ.

وَقالَ مُزاحِمُ وَابْنُ عَبْدِالْوارِثِ [2] في حَديثِهِ هاهُنا:

فَقالَ: يا حَبيبي إِنّي سَرَرْتُ بِكُمْ سُرُوراً ما سُرِرْتُ مِثْلَهُ قَطُّ؛

وَإِنّي لأَنْظُرُ إِلَيْكُمْ وَأَحْمَدُ اللّهَ عَلىٰ نِعْمَتِهِ عَلَيَّ فيكُمْ إِذْ هَبَطَ عَلَيَّ جَبْرَئيلُ فَقالَ: يا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللّهَ ـ تَبارَكَ وَتَعالىٰ ـ اطَّلَعَ عَلىٰ ما في نَفْسِكَ وَعَرَفَ سُرُورَكَ بِأَخيكَ

---

١. در دستنويس مؤلّف رحمه الله «زارت» ضبط است.

٢. در مآخذ «مُزاحم بن عبدالوارث» ضبط است.

وَابْنَتِك وَسِبْطَيْك، فَأَكْمَلَ لَك النِّعْمَةَ وَهَنَّأَك الْعَطِيَّةَ بِأَنْ جَعَلَهُمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمُحِبِّيهِمْ وَشِيعَتَهُمْ مَعَك فِي الْجَنَّةِ لَا يُفَرِّقُ بَيْنَك وَبَيْنَهُمْ، يُحْيَوْنَ كَمَا تُحْيىٰ وَيُعْطَوْنَ كَمَا تُعْطىٰ حَتّىٰ تَرْضىٰ وَفَوْقَ الرِّضَا.

عَلىٰ بَلْوىٰ كَثِيرَةٍ تَنَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا، وَمَكَارِهَ تُصِيبُهُمْ بِأَيْدِي أُنَاسٍ يَنْتَحِلُونَ مِلَّتَك وَيَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِك، بِرَاءً مِنَ اللّٰهِ وَمِنْك، خَبْطاً خَبْطاً وَقَتْلاً قَتْلاً، شَتّىٰ مَصَارِعُهُمْ، نَائِيَةً قُبُورُهُمْ، خِيَرَةٌ مِنَ اللّٰهِ لَهُمْ وَلَك فِيهِمْ، فَاحْمَدِ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ عَلىٰ خِيَرَتِهِ وَارْضَ بِقَضَائِهِ.

فَحَمِدْتُ اللّٰهَ وَرَضِيتُ بِقَضَائِهِ بِمَا اخْتَارَهُ لَكُمْ.

ثُمَّ قَالَ جَبْرَئِيلُ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ أَخَاك مُضْطَهَدٌ بَعْدَك، مَغْلُوبٌ عَلىٰ أُمَّتِك، مَتْعُوبٌ مِنْ أَعْدَائِك، ثُمَّ مَقْتُولٌ بَعْدَك، يَقْتُلُهُ شَرُّ الْخَلْقِ [۱] الْخَلِيقَةِ وَأَشْقَى الْبَرِيَّةِ نَظِيرُ عَاقِرِ النَّاقَةِ بِبَلَدٍ تَكُونُ إِلَيْهِ هِجْرَتُهُ وَهُوَ مَعْرِسُ [۲] شِيعَتِهِ وَشِيعَةِ وُلْدِهِ وَفِيهِ عَلىٰ كُلِّ حَالٍ يَكْثُرُ بَلْوَاهُمْ وَيَعْظُمُ مُصَابُهُمْ.

وَإِنَّ سِبْطَك هٰذَا ـ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْحُسَيْنِ علیه السلام ـ مَقْتُولٌ فِي عِصَابَةٍ مِنْ ذُرِّيَّتِك وَأَهْلِ بَيْتِك وَأَخْيَارٍ مِنْ أُمَّتِك بِضَفَّةِ [۳] الْفُرَاتِ بِأَرْضٍ تُدْعىٰ كَرْبَلَاءَ، مِنْ أَجْلِهَا يَكْثُرُ الْكَرْبُ وَالْبَلَاءُ عَلىٰ أَعْدَائِك وَأَعْدَاءِ ذُرِّيَّتِك فِي الْيَوْمِ الَّذِي لَا يَنْقَضِي [۴] وَلَا تَفْنىٰ حَسْرَتُهُ.

وَهِيَ أَطْهَرُ بِقَاعِ الْأَرْضِ وَأَعْظَمُهَا حُرْمَةً، وَإِنَّهَا لَمِنْ بَطْحَاءِ الْجَنَّةِ.

---

۱. در «کامل الزيارات»، «أشرّ» ضبط است.
۲. در مآخذ «مَغْرِس» ضبط است.
۳. ضِفَّةُ النّهر ـ بالكسر ـ جانبه (مؤلف، عفى عنه).
۴. در مآخذ آمده است: لا يَنْقَضِي كَرْبُهُ.

فَإِذَا كَانَ ذٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي يُقْتَلُ فِيهِ سِبْطُكَ وَأَهْلُهُ وَأَحَاطَتْ بِهِمْ كَتَائِبُ أَهْلِ الْكُفْرِ وَاللَّعْنَةِ، تَزَعْزَعَتِ الْأَرْضُ مِنْ أَقْطَارِهَا، وَمَادَتِ الْجِبَالُ وَكَثُرَ اضْطِرَابُهَا، وَاصْطَفَقَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا، وَمَاجَتِ السَّمَاوَاتُ بِأَهْلِهَا؛ غَضَباً لَكَ ـ يَا مُحَمَّدُ ـ وَلِذُرِّيَّتِكَ، وَاسْتِعْظَاماً لِمَا يُنْتَهَكُ مِنْ حُرْمَتِكَ، وَلِشَرِّ مَا يُكَافَى بِهِ ذُرِّيَّتُكَ [1] وَعِتْرَتُكَ.

وَلَا يَبْقَىٰ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ إِلَّا اسْتَأْذَنَ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِي نُصْرَةِ أَهْلِكَ الْمُسْتَضْعَفِينَ الْمَظْلُومِينَ، الَّذِينَ هُمْ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَىٰ خَلْقِهِ بَعْدَكَ، فَيُوحِي اللّٰهُ إِلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ وَالْبِحَارِ وَمَنْ فِيهِنَّ أَنِّي أَنَا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَفُوتُهُ هَارِبٌ، وَلَا يُعْجِزُهُ مُمْتَنِعٌ، وَأَنَا أَقْدَرُ فِيهِ عَلَى الِانْتِصَارِ وَالِانْتِقَامِ، وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَأُعَذِّبَنَّ مَنْ وَتَرَ رَسُولِي وَصَفِيِّي، وَانْتَهَكَ حُرْمَتَهُ، وَقَتَلَ عِتْرَتَهُ، وَنَبَذَ عَهْدَهُ، وَظَلَمَ أَهْلَ بَيْتِهِ عَذَاباً لَا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ يَضِجُّ كُلُّ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرَضِينَ، يَلْعَنُ [2] مَنْ ظَلَمَ عِتْرَتَكَ وَاسْتَحَلَّ حُرْمَتَكَ.

فَإِذَا بَرَزَتْ تِلْكَ الْعِصَابَةُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهَا، تَوَلَّى اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَبْضَ أَرْوَاحِهَا بِيَدِهِ وَهَبَطَ إِلَى الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ، مَعَهُمْ آنِيَةٌ مِنَ الْيَاقُوتِ وَالزُّمُرُّدِ مَمْلُوءَةٌ مِنْ مَاءِ الْحَيَاةِ، وَحُلَلٌ مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ، وَطِيبٌ مِنْ طِيبِ الْجَنَّةِ، فَغَسَّلُوا جُثَثَهُمْ بِذٰلِكَ الْمَاءِ، وَأَلْبَسُوهَا الْحُلَلَ، وَحَنَّطُوهَا بِذٰلِكَ الطِّيبِ، وَصَلَّى الْمَلَائِكَةُ صَفّاً صَفّاً عَلَيْهِمْ.

ثُمَّ يَبْعَثُ اللّٰهُ قَوْماً مِنْ أُمَّتِكَ لَا يَعْرِفُهُمُ الْكُفَّارُ، لَمْ يَشْرَكُوا فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ بِقَوْلٍ

---

۱. در مآخذ، آمده است: وَلِشَرِّ ما تُكافىٰ به فِي ذُرِّيتك.

۲. در مآخذ «يَلْعَنُ» ضبط است.

وَلَا فِعْلٍ وَلَا نِيَّةٍ، فَيُوارُونَ أَجْسَامَهُمْ، وَيُقِيمُونَ رَسْماً لِقَبْرِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بِتِلْكَ الْبَطْحَاءِ يَكُونُ عَلَماً لأَهْلِ الْحَقِّ، وَسَبَباً لِلْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْفَوْزِ.

وَتَحُفُّهُ مَلَائِكَةٌ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ مِائَةُ أَلْفِ مَلَكٍ، فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ، وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ وَيُسَبِّحُونَ اللَّهَ عِنْدَهُ، وَيَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لِزُوَّارِهِ، وَيَكْتُبُونَ أَسْمَاءَ مَنْ يَأْتِيهِ زَائِراً مِنْ أُمَّتِكَ مُتَقَرِّباً إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكَ بِذٰلِكَ، وَأَسْمَاءَ آبَائِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ وَبُلْدَانِهِمْ، وَيُسِيمُونَ[1] فِي وُجُوهِهِمْ بِمِيسَمِ نُورِ عَرْشِ اللَّهِ: هٰذَا زَائِرُ قَبْرِ خَيْرِ الشُّهَدَاءِ وَابْنِ خَيْرِ الأَنْبِيَاءِ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ سَطَعَ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ ذٰلِكَ الْمِيسَمِ نُورٌ تُغْشَىٰ مِنْهُ الأَبْصَارُ، يَدُلُّ عَلَيْهِمْ وَيُعْرَفُونَ بِهِ.

وَكَأَنِّي بِكَ ـ يَا مُحَمَّدُ ـ بَيْنِي وَبَيْنَ مِيكَائِيلَ، وَعَلِيٌّ أَمَامَنَا، وَمَعَنَا مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ مَا لَا يُحْصَىٰ عَدَدُهُ، وَنَحْنُ نَلْتَقِطُ مَنْ ذٰلِكَ الْمِيسَمُ فِي وَجْهِهِ مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ حَتَّىٰ يُنْجِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ هَوْلِ ذٰلِكَ الْيَوْمِ وَشَدَائِدِهِ.

وَذٰلِكَ حُكْمُ اللَّهِ وَعَطَاؤُهُ لِمَنْ زَارَ قَبْرَكَ يَا مُحَمَّدُ، أَوْ قَبْرَ أَخِيكَ، أَوْ قَبْرَ سِبْطَيْكَ لَا يُرِيدُ بِهِ غَيْرَ اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ.

وَسَيَجِدُّ أُنَاسٌ (حَقَّتْ عَلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ اللَّعْنَةُ وَالسُّخْطُ) أَنْ يَعْفُوا رَسْمَ ذٰلِكَ الْقَبْرِ وَيَمْحُوا أَثَرَهُ فَلَا يَجْعَلُ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ لَهُمْ إِلَىٰ ذٰلِكَ سَبِيلاً.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: فَهٰذَا أَبْكَانِي وَأَحْزَنَنِي.

قَالَتْ زَيْنَبُ: فَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ أَبِي ـ **صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** ـ وَرَأَيْتُ أَثَرَ الْمَوْتِ مِنْهُ، قُلْتُ لَهُ: يَا أَبَهْ، حَدَّثَتْنِي أُمُّ أَيْمَنَ بِكَذَا وَكَذَا وَقَدْ أَحْبَبْتُ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْكَ. فَقَالَ: يَا ابْنَتِي، الْحَدِيثُ كَمَا حَدَّثَتْكِ أُمُّ أَيْمَنَ، وَكَأَنِّي بِكِ وَبِبَنَاتِ أَهْلِكِ

---

۱. در «كامل الزيارات» و بيشتر مآخذ «وَيُوسِمُونَ» ضبط است.

سَبَايَا بِهٰذَا الْبَلَدِ، أَذِلَّاءَ خَاشِعِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ، فَصَبْراً صَبْراً.

فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا لِلَّهِ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ وَلِيٌّ غَيْرُكُمْ وَغَيْرُ مُحِبِّيكُمْ وَشِيعَتِكُمْ.

وَلَقَدْ قَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام حِينَ أَخْبَرَنَا بِهٰذَا الْخَبَرِ أَنَّ إِبْلِيسَ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ يَطِيرُ فَرَحاً فَيَجُولُ الْأَرْضَ كُلَّهَا فِي شَيَاطِينِهِ وَعَفَارِيتِهِ فَيَقُولُ: يَا مَعْشَرَ الشَّيَاطِينِ، قَدْ أَدْرَكْنَا مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ الطَّلِبَةَ، وَبَلَغْنَا فِي هَلَاكِهِمُ الْغَايَةَ، وَأَوْرَثْنَاهُمُ النَّارَ إِلَّا مَنِ اعْتَصَمَ بِهٰذِهِ الْعِصَابَةِ، فَاجْعَلُوا شُغُلَكُمْ بِتَشْكِيكِ النَّاسِ فِيهِمْ، وَحَمْلِهِمْ عَلَىٰ عَدَاوَتِهِمْ، وَإِغْرَائِهِمْ بِهِمْ وَبِأَوْلِيَائِهِمْ حَتَّىٰ تَسْتَحْكِمَ ضَلَالَةُ الْخَلْقِ وَكُفْرُهُمْ، وَلَا يَنْجُو مِنْهُمْ نَاجٍ.

وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ ـ وَهُوَ كَذُوبٌ ـ إِنَّهُ لَا يَنْفَعُ مَعَ عَدَاوَتِكُمْ عَمَلٌ صَالِحٌ، وَلَا يَضُرُّ مَعَ مَحَبَّتِكُمْ وَمُوَالَاتِكُمْ ذَنْبٌ غَيْرُ الْكَبَائِرِ.

قَالَ زَائِدَةُ: ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام بَعْدَ أَنْ حَدَّثَنِي بِهٰذَا الْحَدِيثِ: خُذْهُ إِلَيْكَ، أَمَا لَوْ ضَرَبْتَ فِي طَلَبِهِ آبَاطَ الإِبِلِ حَوْلاً لَكَانَ قَلِيلاً؛[1]

قُدامة بن زائده از پدرش نقل می‌کند که علیّ بن حسین علیهما السلام فرمود:

ای زائده، باخبر شدم که تو گاهی قبر حسین را زیارت می‌کنی؟

گفتم: [آری] چنین است.

فرمود: چرا این کار را می‌کنی در حالی که نزد حاکمی منزلت داری که برنمی‌تابد کسی نسبت به ما ابراز محبّت کند و ما را بر دیگران برتر نمی‌داند و ذکر فضایل ما را خوش ندارد، و حق واجبِ ما را بر این اُمت، تحمل نمی‌کند؟!

---

۱. کامل الزیارات: ۴۴۴ ـ ۴۴۸؛ بحار الأنوار ۴۵: ۱۷۹ ـ ۱۸۳، حدیث ۳۰.

گفتم: والله [در زیارت حسین]، جز [خشنودی] خدا و رسولش قصدی در سر ندارم و به خشم کسی که بر من برآشوبد، توجّه ندارم و ناخوشایندی را که در این راه بر من می رسد، گرانم نمی‌آید.

امام علیه السلام فرمود: تو را به خدا، ماجرا چنین است؟

گفتم: به خدا سوگند، همین است که گفتم (امام علیه السلام سه بار این را پرسید و من سه بار پاسخم را بر زبان آوردم).

آن گاه فرمود: مژده و بشارتت باد! اکنون خبری را برایت بازگویم که نزد من در «النُّخَب المخزون» (1) هست [و آن حدیث این است که]:

چون در کربلا آن مصیبت‌ها به ما رسید و پدرم و کسانی که همراهش بودند (فرزندان و برادران و دیگر افراد خاندانش) به قتل رسیدند، و حرم آن حضرت و زنان او را بر شتران پالان‌دار (و بی‌سایبان و کجاوه) سوار کردند، می‌خواستند ما را به کوفه ببرند، به آنان نگریستم که بر خاک افتاده‌اند و دفن نشده‌اند. این حالت بر من گران آمد و با صحنه‌ای که دیدم، اضطرابم شدّت یافت به گونه‌ای که نزدیک بود جان از کف بدهم. عمّه‌ام، زینب، به حال من پی برد، فرمود: این چه حالی است که در تو می‌بینم! ای یادگار جدّ و پدر و برادرم، داری جانت را از دست می‌دهی!

گفتم: چگونه دل واپس نباشم و بی‌تابی نکنم در حالی که پدرم و برادران و عموها و پسر عموها و خاندانم را می‌بینم که در خون خویش به خاک غلطیده‌اند،

---

۱. «النُّخَب المخزون» (گنجینهٔ گران‌بها) بسا اشاره به مصحف فاطمه علیها السلام باشد که در آن، اخبار پادشاهان و حکومت‌ها و ماجراهاشان آمده بود؛ و یا معارف نابی که مخفی نگه داشته شده بود تا به دست نامحرمان نرسد.

جامه از تنشان ربوده‌اند، کفن و دفن نشده‌اند و اَحدی سویشان برنمی‌گردد و بشری نزدیکشان نمی شود، گویا که آنان از خاندان «دَیْلَم»[۱] و «خَزَر»[۲] اند.

زینب فرمود: آنچه را می‌بینی نباید تو را ناآرام و بی‌تاب سازد. به خدا سوگند، این پیمانی است از رسول خدا به جدّ و پدرت و عمویت. خدا از مردمانی از این امّت (که فرعون‌های این امّت [یا این زمین] آنها را نمی‌شناسند و آنان در میان اهل آسمان معروف‌اند) پیمان گرفته است، آنان این اعضای [جدا شده و] پراکنده و بدن‌های به خون آغشته را جمع می‌کنند و دفن می‌نمایند و در این کربلا نشانهٔ بارزی را برای قبر پدرت برمی‌افرازند که اثرش کهنه نمی‌شود و با گذشت شب و روز، این نشانه از میان نمی‌رود. پیشوایان کفر و پیروان ضلالت در محو و نابود سازی آن می‌کوشند، امّا [بر خلافِ خواست آنان] پیوسته نمایان تر می‌شود و قدر و منزلت می‌یابد.

پرسیدم: این عهد، کدام است و این خبر، چیست؟

زینب، فرمود: آری، اُمّ ایمن برایم حدیث کرد که رسول خدا ﷺ در یکی از

---

۱. در مراد از دَیْلَم، اختلاف است، در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل این واژه، آمده است: «نام قومی از اَعاجم (از بلاد شرق) طایفه‌ای معروف؛ ... مراد از «دیلم» بنی ضَبَّه‌اند، جهت سیاهی رنگ ایشان؛ ... نام گروهی که آل بویه از میان ایشان برخاستند؛ ... نام مردم بومی قدیم ناحیهٔ دیلم؛ ... به قول بعضی مآخذ، دیلمی‌ها ... به عنوان سرباز مزدور خدمت می‌کردند؛ ... از قوم دیلم، گاه به عنوان غلام و برده ـ که در خدمت امرا و لشکر خلفا بودند ـ نام برده شده؛ ... توسعاً برده ... بنده و غلام، بندهٔ سفید پوست؛ ... در ادب فارسی، لفظ دیلم، مجازاً به معنای نگهبان و زندانبان آمده است».

۲. در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل این واژه، می‌خوانیم: «محالی است در ترکستان؛ نام ولایتی است در توران؛ ... نام ولایتی است مشهور ـ بر ساحل دریای گیلان ـ و آن ولایت را خَزَرْ نام (از اولاد یافث) آباد نمود ... و یکی از بلاد آن، شهر بلغار است ... و دریای مازندران را نیز به واسطهٔ نزدیکی بدان ولایت، بحر خزر گویند؛ ... خَزَر نام بلاد ترک است؛ ... ».

روزها برای دیدار فاطمه به منزل او آمد. فاطمه، برای آن حضرت «حَریره» درست کرد و علی علیه‌السلام با طبقی از خرما در رسید.

اُمّ ایمن، می‌گوید: من کاسه‌ای بزرگ از شیر و خامه را برایشان بردم. رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین، از آن حریره خوردند. رسول خدا و آنان از آن شیر آشامیدند، سپس پیامبر و آنان از آن خرما و سرشیر خوردند. آن‌گاه رسول خدا، در حالی که علی برایش آب می‌ریخت، دستش را شست.

چون پیامبر از شست و شوی فارغ شد، صورت را مسح کشید، سپس به علی و فاطمه و حسن و حسین، نگاهی افکند که در آن نگاه، شادمانی‌اش را در سیمایش یافتیم. آن گاه پیامبر، زمانی طولانی، چشم‌ها را سوی آسمان دوخت و پس از آن، رو سوی قبله کرد و دستانش را گشود و دعا نمود، سپس به سجده افتاد و بغض گلویش را گرفت. این کار به طول کشید و شیونِ آن حضرت بلند شد و اشک‌هایش جاری گشت.

آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سر از سجده برداشت، در حالی که اشک‌هایش همچون قطره‌های باران فرو می‌غلطید و به زمین می‌نگریست. فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام و نیز من، به خاطر رفتاری که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدیم، اندوهگین شدیم و جرأت نکردیم [حکمت این] ماجرا از آن حضرت بپرسیم تا اینکه این کار به طول انجامید، علی و فاطمه علیهما‌السلام پرسیدند: ای رسول خدا، خدا گریانت نسازد، چه چیز به گریه‌تان درآورد؟ حالتی را که در شما دیدیم، دل‌هایمان را جریحه‌دار ساخت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برادرم، به شما مسرور شدم.

مزاحم بن عبدالوارث، در این قسمت از حدیث، نقل می‌کند که:
رسول خدا فرمود: ای حبیب من، به اندازه‌ای به شما مسرور شدم که هرگز این چنین شاد نگشته بودم.

به چهره‌تان نگریستم و خدا را بر نعمت وجودتان که ارزانی‌ام داشت، ستودم [در این حال بودم که] جبرئیل بر من فرود آمد و گفت: ای محمّد، خدای متعال، بر آنچه در دلت گذشت، اطلاع یافت و سرورت را به خاطر [دیدن] برادرت و دخترت و دو نوه‌ات، دانست، نعمت را برایت کامل ساخت و عطایش را گوارایت نمود به اینکه آنان و ذریّهٔ آنها و محبّان و شیعیانشان را در بهشت، همنشین تو قرار داد و میان تو و ایشان جدایی نینداخت؛ همان‌گونه که عطای بی‌منّت ارزانی‌ات می‌شود به آنان نیز می‌رسد [یا به آنان خوشامد گفته می‌شود کما اینکه به تو گفته می‌شود].

[این کار] در پی‌بلاهای فراوانی است که در دنیا به آنها می‌رسد وناخوشایندهایی که از دستِ مردمانی می‌بینند که خود را به ملّت تو نسبت می‌دهند (کسانی که می‌پندارند از امّتِ توأند، در حالی که از خدا و تو تهی‌اند) ضرب و شتم‌ها، قتل و غارت‌ها [را به جان می‌خرند] به انواع درگیری‌ها دچار می‌شوند، قبرهاشان از هم دور می‌افتد و این کار به انتخابی است که خدا برای آنها و تو بر می‌گزیند. خدای را بر این اختیار ستایش کن و به قضایش راضی باش.

من خدا را ستودم و به تقدیری که برایتان رقم زد، تن دادم.

آن گاه جبرئیل به من گفت: ای محمّد، برادرت پس از تو، تحت فشار قرار می‌گیرد، امّت بر او چیره می‌شوند، از دشمنانت رنج و آزار می‌بیند، سپس به

قتل می‌رسد؛ بدترین خلق و شقاوتمندترین مردمان (کسی که مانند پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح است) او را می‌کشد، در شهری که هجرتش بدان سوست، جایی که خاستگاه شیعهٔ او و شیعیان فرزندانش می‌باشد.

به هر حال، بلای آنها فراوان است و فاجعه‌شان بزرگ.

جبرئیل با دست به حسین علیه‌السلام اشاره کرد و فرمود: این نوه‌ات، به همراه گروهی از ذریّه و اهل بیت تو و برگزیدگانی از امّتت، درکنار فرات، در زمینی که به آن «کربلا» گویند، کشته می‌شوند، به خاطر آن، در روزی که گرفتاری آن روز پایان نیابد و حسرتش تمام نشود، گرفتاری و بلا بر دشمنان تو و دشمنانِ ذریّه‌ات، فراوان گردد.

این سرزمین، پاک‌ترین مکان‌های کرهٔ خاک است و حرمتی بس عظیم دارد، جزو بطحای بهشت به شمار می‌آید.

آن گاه که روزی فرا رسد که در آن، نوه و خاندانِ تو کشته می‌شود و گروه‌هایی از کافران و اهل لعنت، او را محاصره می‌کنند، همه جای زمین می‌لرزد و کوه‌ها کش می‌یابد و تکان‌هاشان زیاد می‌شود، و دریاها توفانی می‌گردد و آسمان‌ها به اهلش موج می‌زند. ای محمد، این حوادث، به خاطر خشم برای تو و ذریّهٔ توست و به جهتِ عظمتِ حرمتِ تو که می‌دَرَند و به سبب پاداش [ناجوانمردانه و] بدی که در [عوض مودّت نسبت به] ذریّه و عترتت، کفِ دستت می‌نهند.[1]

هیچ چیز نمی ماند جز اینکه در آن روز، برای یاری خاندان مستضعف و ستم

---

۱. جمله اخیر، براساس ضبط مآخذ ترجمه شد.

دیده‌ات (کسانی که بعد از تو حجّت خدا بر خلق‌اند) از خدا اذن می خواهد. خدا به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و دریاها (و موجوداتی که در آن‌هاست) وحی می‌فرستد که منم خدای فرمانروای توانا، هیچ گریزنده‌ای را از دست نمی‌دهم و هیچ بازدارنده‌ای جلودارم نیست، خود، بر یاری رسانی و انتقام قادرم. به عزّت و جلالم سوگند، کسانی را که به رسول و برگزیده‌ام ستم روا داشتند و حرمتش را شکستند و عترتش را کشتند و عهدش را پس انداختند و به اهل بیتش ظلم کردند، عذابی نمایم که هیچ یک از جهانیان را آن گونه شکنجه نکنم.

در این هنگام، هرآنچه در آسمان‌ها و زمین‌هاست، به لعن کسانی که بر عترتت ظلم کردند و حرمتت را حلال داشتند، فریاد برمی‌آورند.

زمانی که این گروه [حسین علیه السلام و خاندان و یارانش، در کربلا] در بستر مرگ قرار گیرند، خدای بزرگ قبض ارواح آنها را به دست می‌گیرد و از آسمان هفتم فرشتگانی به زمین فرود می‌آیند که با خود ظرف‌هایی از یاقوت و زمرّد (که پر از آب حیات و جامه‌های بهشتی است) و عطری از رایحه‌های بهشت، همراه دارند، بدن اینان را با آن آب غسل می‌دهند و آن جامه‌ها را بر ایشان بپوشانند و به آن عطر خوش‌بوی، حنوطشان کنند و ملائکه، دسته دسته بر ایشان نماز گزارند.

سپس خدا گروهی از امّتت را برانگیزاند که کافران آنها را نمی‌شناسند. اینان در ریختن آن خون‌ها، به گفتار و کردار و نیّت، شرکت نداشتند. این گروه، بدن‌های آنان را دفن می‌کنند و نشانه‌ای برای قبر سیّدالشهداء در آن سرزمین به پا می‌دارند تا راهنمای اهل حق و مایهٔ رسیدن مؤمنان به رستگاری باشد.

از هر آسمان، صد هزار فرشته ـ در هر روز و شب ـ این مکان را درمی‌گیرند و

بر آن حضرت درود می‌فرستند و خدا را در آنجا تسبیح می‌کنند و برای زائران امام، آمرزش می‌طلبند و اسامی زائرانی از امّتت را می نویسند که به قصد تقرّب به خدا و تو، به زیارت آن حضرت می آیند و نیز نام‌های پدران و عشیره‌ها و شهرهایشان را می‌نگارند و در پیشانی‌شان با ابزاری که از نور عرش خداست، مُهر می‌زنند: «هذا زائر قبر خير الشهداء وابن خير الأنبياء» (این شخص، زائر قبر بهترین شهیدان و فرزند بهترین پیامبران است) پس آن گاه که قیامت فرا رسد، از اثر این کار، نوری در چهره‌های آنان بدرخشد که چشم‌ها خیره گردد و این نور، بر آنها رهنمون است و بدان شناخته شوند.

ای محمّد، گویا تو را می‌بینم که میان من و میکائیلی، و علی پیش روی ماست و همراهمان تعداد بی‌شماری از فرشتگان است و ما از میان خلایق، کسانی را که آن نقش را در پیشانی دارند، بر می چینیم تا خدا از هول و گرفتاری‌های سخن آن روز نجاتشان دهد.

ای محمّد، این حکم خدا و عطای او برای کسانی است که قبرت یا قبر برادرت [علی] یا قبر دو نوه‌ات [حسن و حسین] را زیارت کند و با این کار جز [خشنودی] خدای بزرگ را نخواهد.

مردمانی خواهند آمد که به نفرین و خشم خدای گرفتارند. آنان می‌کوشند نشانهٔ این قبر را بزدایند و اثرش را محو کنند [امّا] خدای متعال [جلو آنها را می‌گیرد و] راهی برای آنها [در این کار] قرار نمی‌دهد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این ماجرا اشکم را درآورد و محزونم ساخت.

زینب علیها السلام فرمود: آن گاه که ابن ملجم (لعنت خدا بر او باد) پدرم را ضربت زد

[و با شمشیر فرقش را شکافت] و اثر مرگ را بر سیمایش دیدم، گفتم: پدرم، اُمّ ایمن مرا چنین و چنان حدیث کرد، دوست دارم از زبانتان آن را بشنوم. [پدرم] فرمود: دخترم، این حدیث، همان گونه است که اُمّ ایمن برایت باز گفت. گویا تو و زنان خاندانت را می نگرم که در این شهر به اسارت [آورده شده]اند، به ذلّت گرفتارند و هراسان می‌باشند، می‌ترسند مردم آنها را بربایند [در آن هنگام، دخترم] صبر پیشه کن و شکیبا باش.

سوگند به کسی که دانه را شکافت و خلق را آفرید، در آن روز، بر روی زمین، ولیّی برای خدا جز شما و محبّان و شیعیانتان وجود ندارد.

رسول خدا ﷺ زمانی که ما را به این خبر آگاه ساخت، فرمود: ابلیس (لعنت خدا بر او باد) در آن روز از شادی پرواز می‌کند و با شیطان‌ها و نوچه‌هایش همه جای زمین را می‌نوردد و می‌گوید: ای گروه شیاطین، به خواسته‌مان از نسلِ آدم، دست یافتیم و در هلاکشان به نهایت رسیدیم و دوزخ را نصیبشان ساختیم مگر آنها که به این گروه [خاندان پیامبر] چنگ آویزند. از این رو [به شبهه‌پراکنی دربارهٔ آنها بپردازید و] مردم را نسبت به آنان به شک اندازید و بر دشمنی با آنها وادارید و به آنها و دوستدارانشان، مردم را بفریبید و این کار را شغل خود سازید تا گمراهی و کفرشان پایدار شود و هیچ یک از آنان نجات نیابد.

ابلیس (دروغ‌پرداز) در این باره راست گفت؛ چراکه هیچ عمل صالحی در صورت عداوت باشما سود نمی‌بخشد و با محبّت و موالات شما گناهی جز گناهان کبیره، زیان نمی‌رساند.

زائده، می‌گوید: سپس علیّ بن حسین علیهما السلام (پس از آنکه این حدیث را برایم

نقل کرد) فرمود: این حدیث را بگیر [و نیک به خاطر سپار] بدان که اگر در طلب آن، یک سال سوار بر شتر [بیرون می‌آمدی و] پا می‌زدی [در برابر دست یافتن به این تعلیم ارزشمند] کار اندکی بود.

[یاد آوری لازم، و نیز کرامتی از امام حسین علیه‌السلام درناحیهٔ ایروان]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: کرامات مولایمان حسین علیه‌السلام و معجزات آن حضرت، بیش از حدّ شمارش و فراتر از آنانند که قلم‌های استقصا (پرس و جو) بتوانند بر آنها احاطه یابند،[1] چه رسد به مثل این کتاب

---

۱. از کرامات مولایمان حسین (صلوات خدا بر او و لعنت خدا بر قاتلانش باد) کرامتی است که در عهد ما رخ داد و به تواتر به ما رسید.

و آن این است که: در ناحیهٔ «ایروان» قریه‌ای وجود داشت که همهٔ اهل آن نصرانی بودند. در یکی از سال‌ها شیطان آنان را فریفت. روز عاشورا جمع شدند و سگ‌های زیادی را گرد آوردند و لباس آدمیان را بر سگ‌ها پوشاندند و آنان (که نفرین خدا بر آنان باد) به وسیلهٔ سگ‌ها اَدای واقعهٔ کربلا را درآوردند (از این سخن به خدا پناه می‌بریم).

میان آنان کشیشی بود، آنها را از این کار بازداشت و بسیار نصیحت کرد و از ارتکاب چنین کار زشتی نهی نمود.

آنان با حرف آن کشیش از این عمل دست نکشیدند و اندرزهای او آنان را سود نبخشید.

آن کشیش از آنان روی گرداند و در حالی که از گمراهی‌ای که آنان در آن فرو رفتند بدش می‌آمد و آن کا را زشت می‌شمرد، از آنان جدا شد.

آنها به این کار بسیار زشت دست یازیدند؛ کاری که نزدیک بود آسمان‌ها از آن بشکافند و زمین دو نیم شود و کوه‌ها فرو پاشند.

آن کشیش چون به منزلش رسید، دریافت که گاوش از طویله خارج شده و از درِ خانه سر درآورده و هراسان گریخته است و زن وی در پی آن رفته تا او را بگیرد و به جایش برگرداند، امّا به وی دست نیافته تا اینکه هر دو به بیرون ده رسیده‌اند.

چون کشیش دید که زنش دیر کرد، پشت سرش بیرون آمد تا اینکه به بیرون آبادی رسید.

هنگامی که آن کشیش و همسرش و گاوشان در صحرا بودند، ناگهان زلزلهٔ بزرگی در آن روستا

⇐

که بر عدد معیّنی محدود است.

از این رو،به این حدیث‌شریف‌که شنیدی (حدیثی‌که امام [زین العابدین] علیه‌السلام در حقّ آن حضرت بیان فرمود) آن را به پایان می‌بریم.

هرکه خواهان آگاهی بیشتر در این زمینه است، می‌تواند به کتاب‌های المعجزات والدلائل و آنچه را در مقاتل در اَحوال آن حضرت نوشته‌اند، مراجعه کند؛ به ویژه مجلّد دهم کتاب «بحار الأنوار»، اثر شیخ ما علّامه مجلسی (خدا او را از اسلام و اهلش بهترین پاداش‌ها دهد).

⇐ رخ داد و در آن ناحیه کوه بزرگی به بلندای یک میل یا بیشتر وجود داشت. زلزله از آن کوه قطعهٔ بزرگی را به هوا بُرد و آورد و بر سر آن قریه (که اهلش ستمکار بودند) انداخت، به گونه‌ای که همهٔ آن قریه و هر آنچه را در آن بود دربرگرفت و جز آن کشیش و همسرش و آن گاو، نجات نیافتند.

چون کشیش آن آیت آشکار الهی را دید، وی و زنش در همان جا ایمان آوردند و بیرون آمدند تا ماجرایی را که رخ داد خبر دهند.

آن قریه ـ هم اکنون ـ زیر همان قطعهٔ سنگ بزرگ باقی است، عین و اثری از آن دیده نمی‌شود.

* * *

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و لعنت خدا بر ستمگران و پیروان آنها ـ اوّلین و آخرین ـ باد.

مصنّف این کتاب، این مطلب را ـ به دست جانی‌اش ـ در دو شب باقی مانده از شعبان سال ۱۲۹۱ هجری، نوشت تا تذکری برای برادران با ایمان باشد، و سلام بر کسی که هدایت را پیروید.

بدان که این قصه، پس از آنکه از تألیف کتاب فراغت یافتم (و نسخه هایی از روی آن نوشته شد) به من یادآوری شد، از اینکه هنگام نگارش کتاب آن را از دست دادم محزون شدم، به همین خاطر، آن را در حاشیه نوشتم و از ملحقات و توابع کتاب قرار دادم.

از کسانی که به این کتاب دست می‌یابند و می‌خواهند از روی آن بنویسند، امید دارم که این حاشیه را وانهند، بلکه آن را در حاشیه بیاورند و به اصل کتاب ملحق نسازند؛ چنان که من بعد از استخاره به قرآن ـ و خوب آمدن استخاره در این باره ـ این کار را کردم.

مجلسیﷺ در هر باب از بحار، در گردآوری اخبار نادر و آثار وارده، از هیچ کوششی دریغ نکرد، هرچند به خاطر عدم دسترسی بـه بسیاری از کـتاب‌ها، شمار فراوانی از أخبار از وی ﷺ فوت شد.

باوجود این، کتاب وی از کامل‌ترین کتاب‌های اخبار و جامع‌ترین آنـها (از نظر گردآوری آثار پراکنده [و روایات گوناگون]) به شمار می‌آید.

* * *

سلام بر حسین و بر علیّ بن حسین و بر اولاد حسین و بر اصحاب او، و رحمت و برکات خدا بر ایشان باد.

جزء دوّم از قسم دوّم در اینجا پایان یافت و به خواست خدای متعال جزء سوّم در پی می‌آید.